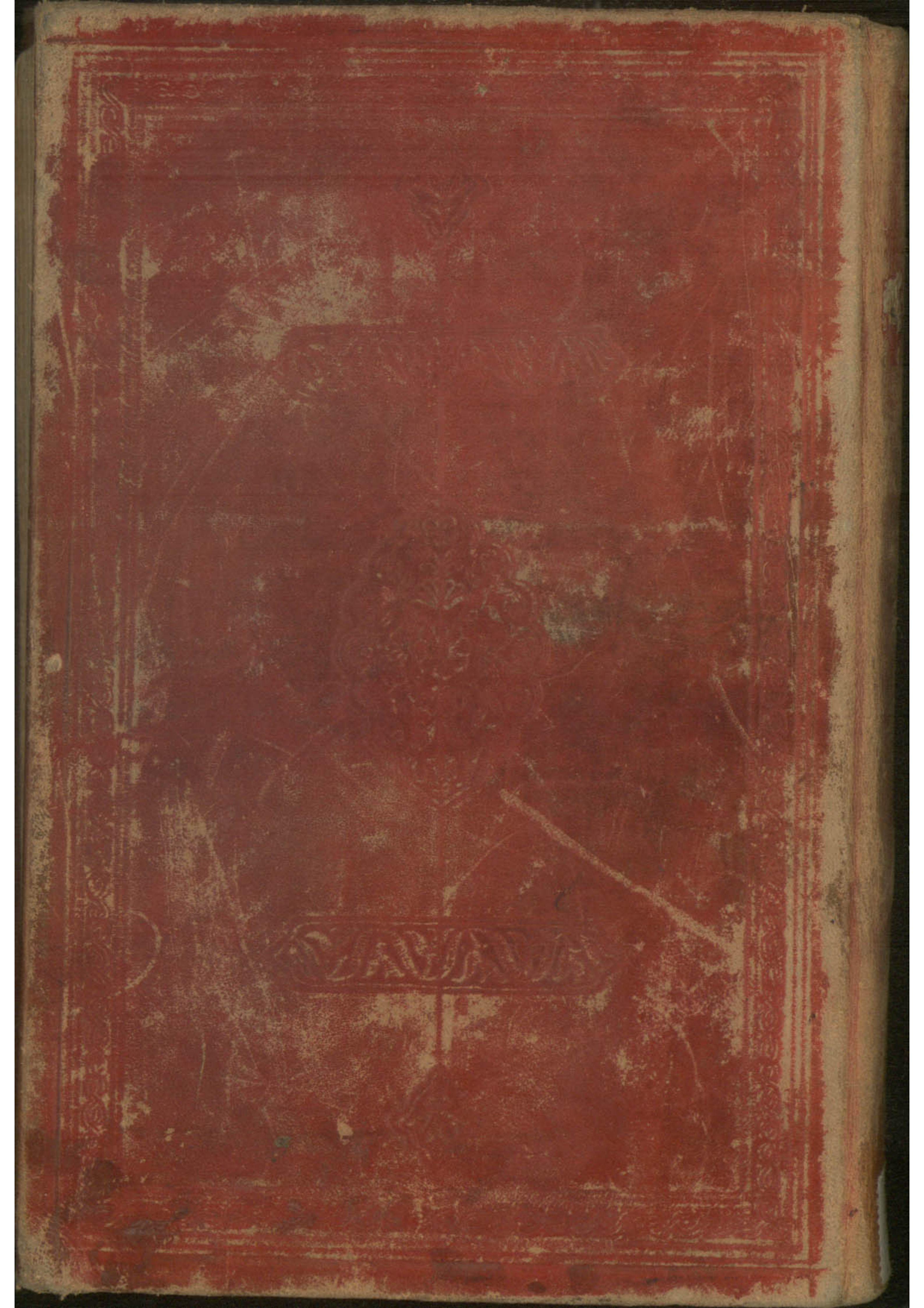
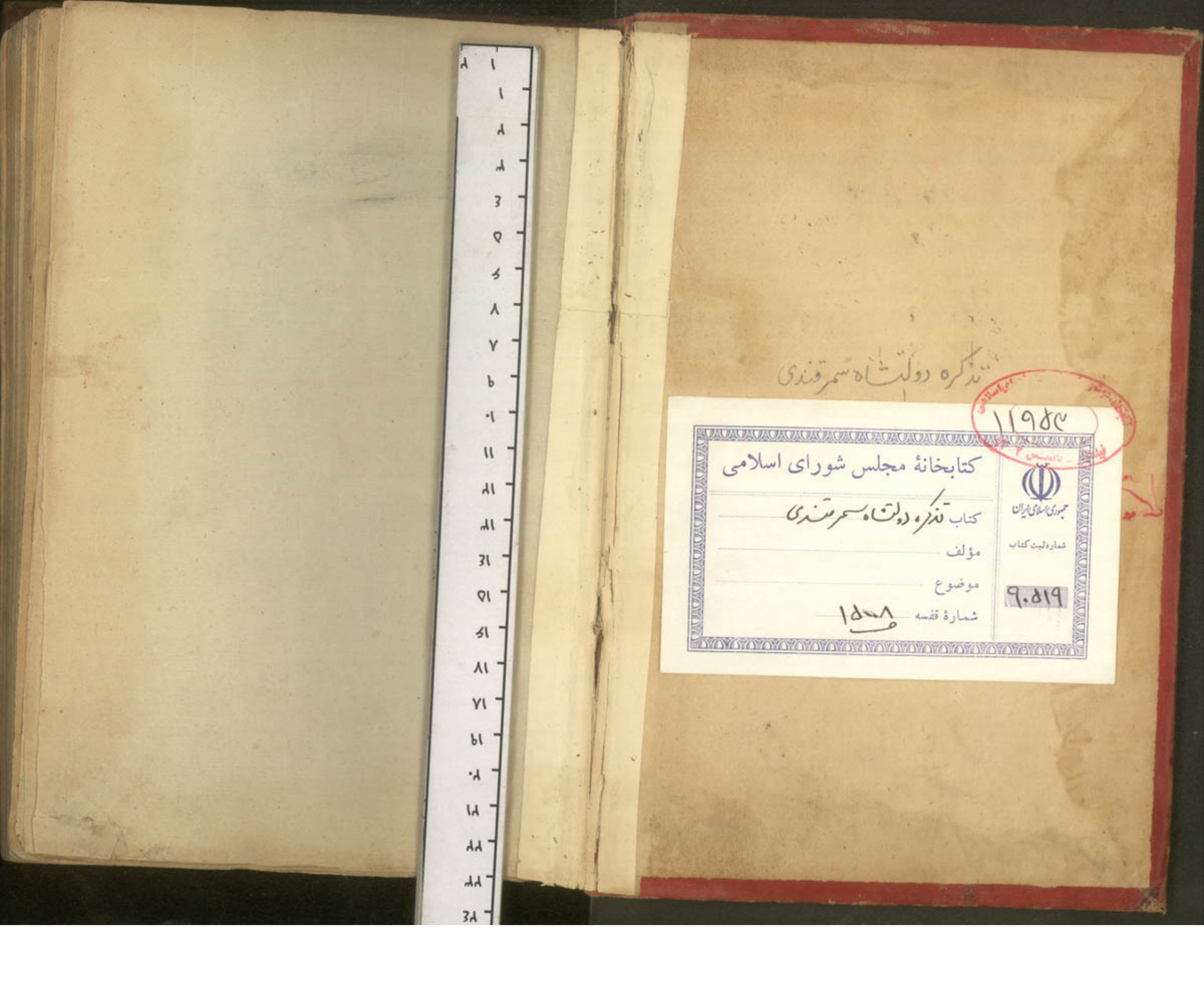
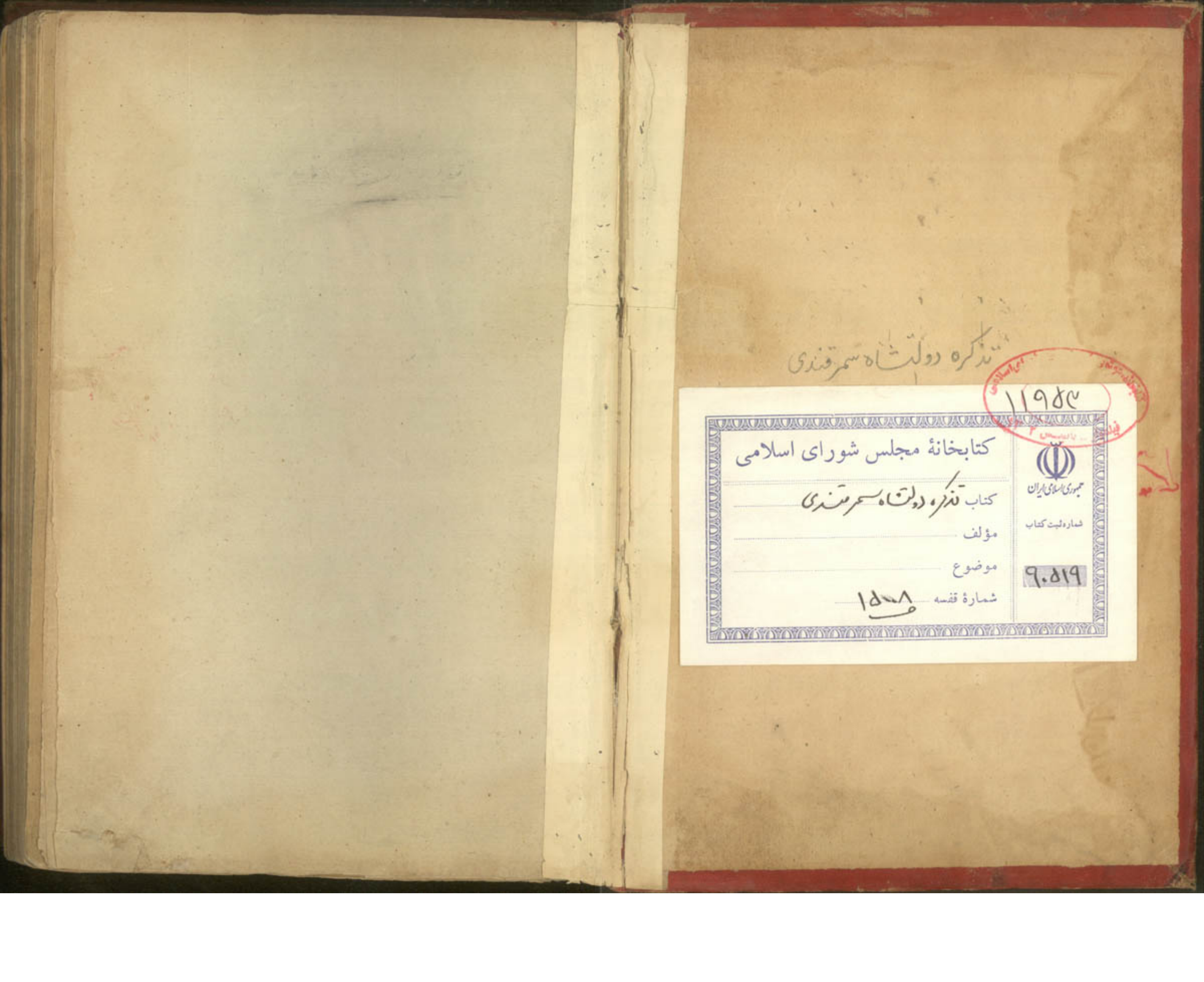
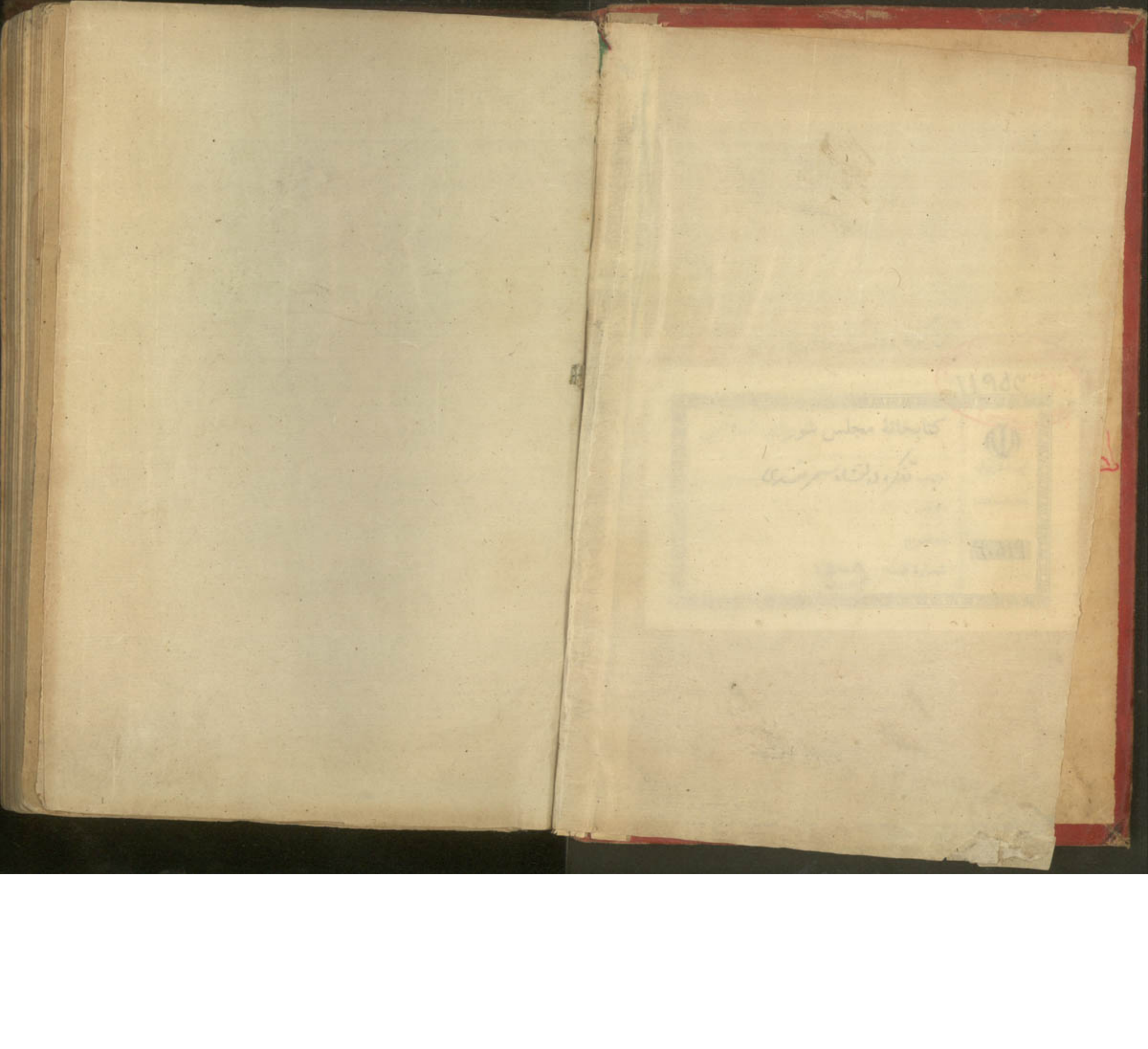
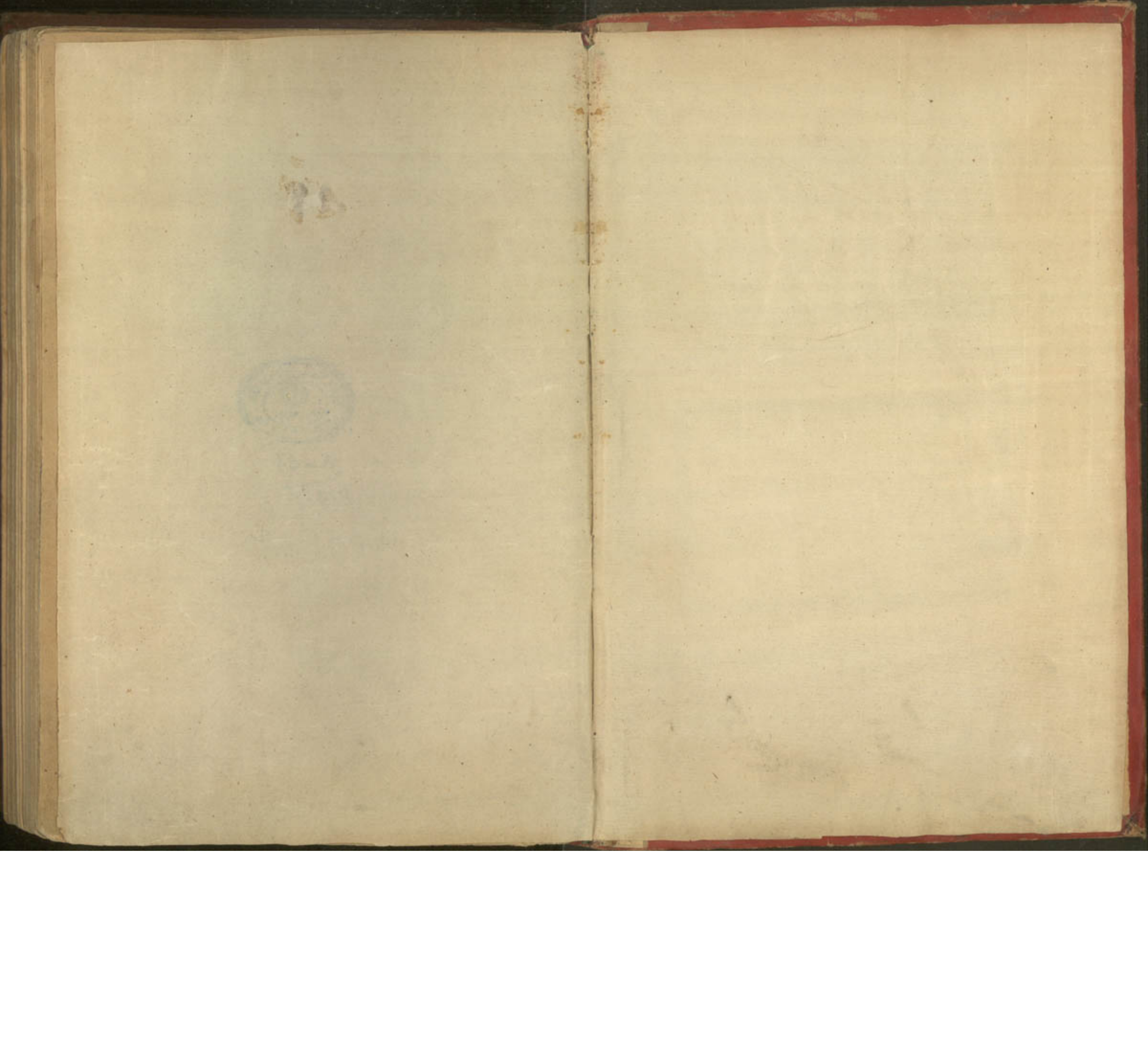


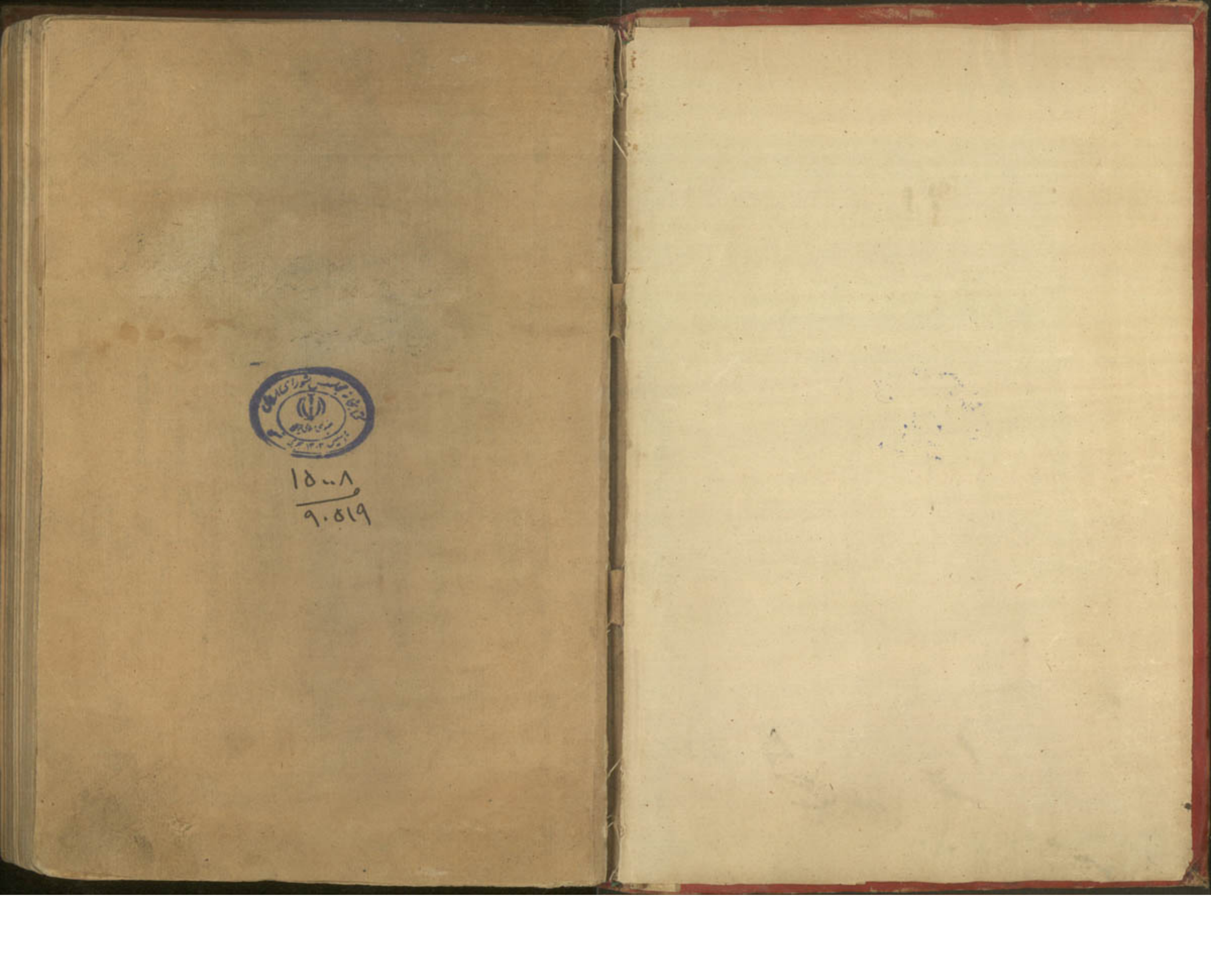

تذکره دولتشاه سمرقندی
۱۱۹۸۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۵۱۹


تذکره دولتشاه سمرقندی
۱۱۹۵۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۵۱۹


تذکره دولتشاه سمرقندی
11954
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه 1508
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
90519









بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ز رفعت چه پست • که جای شهنشاه او هم گاه • پدر بر پدر خسرو و پادشاه

فرازنده مایه سروری • فروزنده ماه تابنده اختری • ز آب گهش گر کیان شده

ز آب نفس پر ریان شده • فشاننده گنج دریا به بزم • در انش طلب جای در رزم

سپهر اندر برستان درش • مه یک سپاه است از لشکرش • که جا لشکر هم

او سیر کرد • رود و چشمه کرده اینجا گرد • بر آفاق گسترده ظل همای •

در آن سایه آسوده خلق خدای • ز گیسوی ظلمت و گیسوان • چو شد نیست شیر

او در میان • ز شمشیر فرخشان ظفر • چو از غار شیر تابنده خور • ز چند چهر

روی او جز بخواب • ز چند نظیرش نظر جز در آب • گر [illegible] کوه پرسی که در هر کجا

که زیبد که بندد میان پیش کمر • بلفظ خدا پاسخ آید ز کوه • که سلطان حسین آفتاب

شکوه • الا ای جهان دار فرخنده بخت • سزاوار شاهی و زیبنده تخت

سر فرقدان پایه تخت پست • بلند آسمان با تخت پست • کمینه خورشید در

افسرت • جهانیست [illegible] پاسوخت • ز تیغ تو دانا بکام تو اند همه پاد

شاهان غلام تو اند • شب مملکت را مه اختری • تن سلطنت را سر و افسری

رخی در تن مملکت دادن • وجود تو چون جان و حکمت روان • کسی را که گیتی

نوازش دهد تاب • ز [illegible] خار چشمه آب • اگر چه برگ خار را

[illegible]

چو خاشاکش ز جای خود برکنی • بگردد تو تشنه او کان جهان • همه چشمه آن

زکان شرف برگی گوهری • چو جوهر از ایشان و جنت بری • این عالم

ز هر چه بایستی است • بکوتر روزه شایسته نیست • مرید از شهزادگان

شاد باش • ز انده و از درد کامیاب باش • ز صبح سعادت صباح تو باد

چو دولت به تاج تو باد • کسی را که با تست در سر غرور • کلاه از سر و سر از تن

باد دور • در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تحصیل معانی بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب

فضل و بلاغت و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه

و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینه مخزن لاریب مجموعه مجموع و [illegible]

ظهور نیاورده و در حدایق حقایق و در شکرستان دقایق بجان فزایی و دلگشایی

و شیرین زبانی چون قوت و تمی طوطی از جمله مرغان ولی [illegible] به نبات چشن

بیت [illegible] سن بی تمار • توبی خویشتن را ایازی مدار • اعلی علیین

مراتب انسانی علم و حکمت که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل سافلین ادنی جهل و حماقت که

ثم رددناه اسفل سافلین پس از فحوای این کلام کریم متصور شد که از حضیض جهالت

و مسالک باوج مراتب ملایک خرد و صفات انسانی و معرفت یزدانی توان

رسید شعر تو را دم طلیفت زکر • [illegible] به عقل او [illegible]

نطق و فصاحت لسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدین
مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است وگرنه همه اشیا در
وجود و جمیع خلایق با او در هست زبان دو لب بر دندان صوت و حجاب محجوب است
عارف رومی در این باب میفرماید مثنوی نطق حیوانی دارد و اعتبار • ای اخی در کوی قصابان گذار
فربهی حیوان کند از راه نوش • می شود انسان قوی از خورد و گوش •
دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف
نشاید که مثل من بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد و عالم ارواح که شگاف
و صفائی است مفیض ارباب فصاحت را کافی است شعر در پس آیینه
طوطی صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم • صاحب دلی
که از انجا که مقام و حال وی است لاشک شاهد عدل قال و مقال وی است
پس بدین تقدیر سیاحان بادیه بوادی حقیقت و سیاحان بحار طریقت
در حیث دریا و بیه جا که از حکمت و معرفت و در بحار خوض از ازلیت
و خلوت سیاحت هر سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند
و از جواهر این بحر لا یتناهی در برده اند رسیده اند بیت ز آتش فکرت چو
پریشان شوند • با ملک از جمله خویشان شوند پایان تخمیس شعرا

از فرق فصحا و بلغا • عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف
دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بزیور لباس و ابکار افکار زیوری
تمام و آنچه اندر خد حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عروجی
وجود مجاز خام است شعر عشق مشاطه ایست رنگ آمیز • که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود • طراز و بشانه زلف ایاز • مشاطه کان چو این نگار و
ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدار اند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن
مستقیم ایشان در لمحه از لجه لامکانی هزاران درر معانی بساحل زنده کانی
رسانده بلکه بر فرق اهل معنی فشانند بحقیقت شاهباز معنی مقید دام این جمع و توسن نکته
رام این فرقه است قال النبی [illegible] المعنی شعر شاعر از از شمار راویان
شمر که هست • جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار • علما اگر رو روا [illegible]
اخبار کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بین توده خاک هر وقتی نوعی از
علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن
ایام بدان علم می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می پو
شیده اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم سحر و سیما و بعهد عیسی علم حکمت و طبابت
و بعهد این فنون حکمای الیونان بین علوم دعوی نبوت کرده اند و این علوم را

معجزه میداشته اند بس قدرت بی علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
اقتضای آن کرد که انبیای اولو العزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال آن ادیان
دیگر که شمال است و دران زمان مبعوث کرد چنانچه معجزه نوح علی نبینا علیه السلام
دعای او بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم دخول او در آتش که
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزه موسی علی نبینا و علیه السلام عصای او که جمیع
آلات ساحران بیکبار فرو برد که قال القها یا موسی فالقاها فاذا هی حیة تسعی
و معجزه عیسی حکمت بود و طبابت که بدم جانبخش او مرده زنده شد که وابرئ الاکمه
والابرص واحیی الموتی و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه
علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت
میکردند و امیة بن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان بوده است و آیه کریمه
الشعراء یتبعهم الغاوون در حق وی که او نزول کرده ایم دعوی باطل کردی و قرآن
عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه رسول علیه الصلوة
والسلام گشت که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثله ولو کان قرآن کلام کبریای
سبحانی است مثل که مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی هزار و خیوق
رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول واو باکشیدند کرم شب تاب پیش

چشمهٔ آفتاب و پای عقرب نور ماهتاب چه تاب آورد و شیخ عارف نظامی
رحمه الله مناسب این بیت میفرماید بیت گر بدی جوهری ورای سخن ٭ زآسمان آمدی
بجای سخن ٭ غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است
و حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همواره شعرای اسلام را
عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آنحضرت گذشته که ان من الشعر لحکمة و باتفاق جمهور
علما در مجلس رسول و اصحاب عظام ایشان شعر انشا گفته اند و مدایح کرده اند و از
و صله تربیت یافته اند و قبل از بعثت حضرت رسالت صلی الله و آله شعرا را
حکام افراشته اند و هرکس در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله و قومی شده و امرء القیس که
یکی از استادان شعر است پادشاه بوده است و پایه او در اسالیب بوده
صاحب کتاب شرف النبی می آرد که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالت
صلعم بوده و همواره مدح رسول کردی و جواب اشعار شعرای کفار گفتی و ماریه
قبطیه را و خواهر او را که شیرین نام بوده ملک شام بهدیه برسول فرستاده
و ماریه را رسول بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم علیه فرزند رسول ازان
جاریه است و شیرین حضرت رسالت صلعم صله شعری که حسان روز غزای
خندق جهت رسول گفته بود بوی بخشیده و ازین حضرت امیر المومنین و امام المتقین

اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم الرحمة والرضوان و تابعین
و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی هرکس را بدست خود زر دادی آنکس را دگر هیچ
آزرده نتوانستی کردن و گفتندی که چون محمود کسی باید تا او را بزند جایی
که جاده حرمت مخلوقی بل نبی بنهد زاده و این نوبت بس علی که بشکنند و آن
قرآن با شرح علم از اشعار انگشت و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم
بلا غایه بوده و ملوک و اغنیا و صدور دور را صله شعرا را بر ذمه همت خود فرض
چون ملکه چین فرض میدانسته‌اند در آثار که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور قدوم شریف خود مزین و مشرف میفرمود
انصار و اعوان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بوده و کنیزکان شادی و بر سر راه
رسول بشارت تهنیت میخوانده‌اند بدین منوال شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع چون رسول رب العالمین بخانه ابوایوب
انصاری نزول فرمود اول سخنش آن بود که کنیزکان بقدوم ما مسرور
بوده و مدح و تهنیت میکنند لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ
گردانیم و از زاد آورد شریف آن مستورات را از آن حصه و از جیب تربیت خود

هریکی را ده هزار درهم بخشید حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بوده
و از زیاده است [illegible] مجلس احنف بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس و حنظله بن
شبیب که از ابنای اعمام بوده‌اند نشسته‌اند و با هم مناظره و مفاخره در نمود و ادب
فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم و شکوه خود بحث و گفتگو میکنند در آخر
هر دو اتفاق کردند که اعشی که منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد
اعشی روی بحنظله کرد و این ابیات بر وی خواند شعر کیتک من ورده انت در و
و دراک من داره ابره و ثوبک انفس من ثوبه و اسمک من اسمه ابین
و لکما الصدر ادبیه و افعاله بالعلی اشبه حنظله بر هم زده از مجلس
بیرون رفت و احنف خرم شده و اعشی را در کنار گرفت و بسیار روی او داد
و اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری نصیحتی کنم گفت زینهار در مجالس
بمعارضت خود سخنی مگویی و مناظره مکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست
بیت اگر مشک خالص تو داری مگوی که ناچار مشهور گردد ببوی
احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی
و هزار اشتر دیگر دادم که بدین نصیحت از گنج شایگان نزد من بهتر است
و در روز سه هزار گوسفند و دو هزار اشتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریت

و بالد ازی و دیار عرب مشهور شدند ° انوری گوید درین باب که احمق گفت روزی
بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم و نیکانهای اولاد طلحة بن جنیر اسدی که امرای بنی اسد
بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار آن ابرار
مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی جهت این قوم گفتن و این بیت در مدح انجماعت
انشا کردم شعر ابناء طلحة طابوا بالندی مهجا ° اذ طیب المجد والعلیا محتدهم
فاسمهم قادمین یومهم شرفا ° و یومهم خائب من فضلهم عادهم ° منیرهم بکمیراتی
افشار علی ° من طق تعل لاقیت سیدهم ° وا او عیزا و سه هزار گوسفند
بانه نفر غلام جوان ابن همراه کردانید بعد ازان در مجلس هارون الرشید
ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم کرم میکردم هارون گفت
چرا باید که اچنین قومی از درگاه من عاطل باشند فی الحال ایشان
مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسیم و مرتبه
امارت یافتند هرگاه که مرا دیدی گفتی که ما بزرگی را از تو
بگو سعدی چند لاغر خرید دارم صاحب کتاب ترجمان البلاغه آورده است
که صاحب عمید کرم ابن العلا بروزگار سلطان محمود غزنوی از کرمان
بود و وزیری با استقلال بود و شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست

با وفور سماحت و کرم او وزیر کرم را نیشابور غیبت کرمان نمود مدح و ازین قصیده
انشا کرد که مطلعش اینست شعر دع العیش ترع حوض العلا ° الی ابن العلا والا فلا
° صاحب قصیده و گفت این قصیده پنجاه بیت باشد شاعر گفت این قصیده پنجاه
بیت زیاده است وزیر خادمی را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست
که هر بیتی را از ابیات قصیده تو بدره صله می بایست و در خزانه من چندین بدره زر نیست
و اگر جابجا ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا صدور رسیده زیاده
برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه در سلاطین کامکار روزگار
محترم و مقبول بوده اند از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صله نظم کتاب کلیله و دمنه را هشتاد هزار درهم نقره انعام فرمود و امیر
عنصری را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب امیر مجلس خاص بخشید اما درین
روزگار پایه مقدار این فرقه شکست یافته متنزل شده اند هرجا گوش کنی زمزمه
شاعری است و هرجا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظم است اما شعر از شعر و ردیف
از ردیف نمیدانند هر چه کسی بسیار شود خوار شود ° و گمان غلط برده اند
که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار اسرار است
و در درون این حجب مخدرات افکار چاره کار ساده نظم ساده دل جمله

خاطر ساده رویان رنجی می رسد و حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی عصبیت این طایفه بیت شعر در نفس خویش هم بد نیست .
ناله من ز خست شرکاست . و با این داوری و کلمه مبتدی را قطعه از
از سخنان شیخ آذری بر طرف کنم و این جماعت را تر سرانجه داشته تواند
معذور داریم شعر اگرچه شاعران از روی اشعار . ز یک جامند در بزم
سخن مست . ولی با باده بعضی حریفان . فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم . دهان از گفته صورت وزدیست . همه غواص در
یای کمالند . که در بحر حقیقت الخند شست . پس یکسان که در اشعار
این قوم . درای شاعری چنبری کرپست حسب حال این مؤلف
و سبب تحریر این تالیف مسوّد این سواد و مزین و مصوّر این صورت
پر معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی
ختم الله له بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب
فضل و ملت عرض میکند که این بنده حقیر روزگار شباب و ایام
فضل و اکتساب در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روز عمر کانی
که سرمایه سعادت جاودانی است با لایعنی تلف کردم چون از روی

محاسبت و مراقبت بروزنامه حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
در بیت گراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود و از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة
المحققین و قبلة العارفین نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن جامی ادام الله برکاته
این رباعی را مناسب مآل و حسب حال خود یافتم رباعی تا بوده ام از دهر
بسی افتاده . تا بیست و سی فرودگی افتاده . در جهل و هوی داده چهل سال بباد
در پنجه پنجم کنون افتاده . با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست
مجموعه کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و قرابت آبا و اجداد بی بهره مانده .
اگر چنین عمر تلف شد درانجا عوض آن چه دارم ای بی سود ولابه عوض بعد ما که زهر شمشیر
تشویر خوردم و ساغر ندامت بسر بردم دیدم که در دولت کشته مهتری
منت و مهلت روزگار حالی تا چیزی نه دمی از خاصهای شیخ با خلاص
آذری علیه الرحمه یاد دادم شعر آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت .
آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب . کی [illegible] کس بر [illegible] کرده است
آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ ممات
مجروح شود شعر دست بکاری زنم که غصه سر آید . علم را پایه بلند
ارجمند یافتم اما دیدم که شاید آن عود پس فکر فریجاه ده زکار جسما نقش

نی بند و که الاعمال مولف سبب تحریر اگرچه طفل راسم اما قرین نجاتم و شاه و راه ملک
بحقیقت اگرچه طریقت واصلان و وظیفه کاملان است ، اما تا جان بکنی چون
بخوری بچه پنج سال ، از قال تراز و تمانید کمال ، من که راه که بعد از صنع و الطاف
بچاه مقال رسیده ، با تم بحال رسیدن محال باشد فقه و صنف ملازمت درگاه
سلاطین راجه کوم اگرچه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما
نفس را در مراسم این خدمت سواد ادب دیدم ضرورت پای از آن کرباس
منع در کشیدم بکیه بر جای بزرگان شوان زد گزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی عاقبت سودا در فکر این زیاده بود در دماغ ضعیف مرا در ربود
و قوت متخیله به من باهی زتم نمود سده عالیه در دهم مرا نه جاه و مالی حاصل ،
نه علم و کمال و وجد حالی حاصل ، مردان مردان زده اند از جهر ارایت
چون نامردان خواب و خیالی حاصل ، آخر از حسرت وا زده و پریشانی
بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم
مستولی شده و از اتفاق روزگار خدمت همنشین ورقی سواد اش ورشوا انی قلمی
برابش چون کنوز ظهور نموده دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو
زبان بگیل ش گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت بکنم بمعنی بیان

من بدان که ام رقم است قلم عبدای حریر با من سفر که هر چیز کان گفتی گفته اند
بر و بوم دانش همه رفته اند ، علما دین و از آثار و اخبار داده اند و ابواب
قصص انبیا و تواریخ برخ خلق عمده گشاده اند شیخ عطار که مقتدا و ارباب انوار
مرقد مطهر باد در تذکرة الاولیا دستها نموده اند و مورخان در تواریخ و مقامات
سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابهای لطیف ساخته اند چنین با در صورت بلا
و مصلحت غنا و انچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری
گذاشته سخن آنچه مجهول مانده در عالم ، ذکر تاریخ مختصر شعرا است ،
جهت آنکه علما با وجود کمال فضل این افسانه مختصر قلم رنجه نکرده و همت در و
نیاورده و از دیگر از ارادت مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن برداشته اند القصه
تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آورده از فضلا ضبط ننموده اگر رقمی بر وجه
صواب در این ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود و این شکسته چون از
خازن گنجینه معنی این رموز امضا نموده ام و دانستم که این صید از قید صیاد و
این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنجا که شکسته
در مدت العمر دیده و از آن خوشه که از زمین کرام چیده بودم از تواریخ
معتبر وارد نموده این اسامی از ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین در این رسایل

حقوق و کتب سیر و غیره آنکه تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ
که ذکر بوده این اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از
عهد اسلام الی یومنا هذا و بترتیب تمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای
نامدار بروزگار او طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از مشاهات کابر
و الطایف عالم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
درین تذکره بلباس رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود
تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدره
عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث خیانت نیست کدام معصوم خواهد
دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا تفهم
ساخت که قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ع مهم دولت تقسیم شد
که این خدمت جو صدر نفیسی کریم را سایه نیست که او زعقو و فضل دولت
او منظم و بنای جلل از مهابت و جلالت و ممهد است ذکر محامد صید ولی که این
خدمت و تحفه حضرت اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم و النویین الاعدل الاکرم صاحب امارت
العدالة و النصفه و الکرم امیر الامرا و الحکام و اولی ولاة الانام ناظم
دواوین الملوک و الزوایا عدل من خیل من الآ و الیقین نظام الحکام الکبار

محی الفضلا من ورثات الممالک ذوی المفاخره المآثر تاج کمالات الاوایل
و الاواخر مونس جهان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلما مربی الفضلا
و مقوی الفقرا افضل امرا العظام ولی النعم و برزیادی الحسام با فنون بحیا طبع
سلیم عارف المعارف میزان و من المستقیم یحیی مالک رقاب کلک شمشیر نظام الملة
و الدین علی شیر بین صدر ایران بوجود و اماض علی المسلمین معدلته وجود و بزرگی
که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجمع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش جز شفقت و رافت است ارباب
فضل را سند منیعش مقری مبین و اصحاب حاجت را دار الشفا کرمش معری مبین
عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقت عمارت دل هر پیشه و کار اوست
ایزد سبحانه و تعالی درین مرد و طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه
اول سبب معموری بلاد و شفقت بر جهانست و طریق ثانی اخلاص محض ارشاد
و سمار پس جمیلش برای ملک را معمور ساخت و بنای کرمش مهمان الی
سیم را مسرور کرده اند مولف الکتاب و رزمانش حق زود رانی می بیند اثر
جعد این وسواس و سوداهای چند توجه کرد تا بجایی که بجلوه ابکار معانی
فصاحت نمود و بسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات حسان یادگار

وست والباقیات الصالحات مونس روزگار او دعای دولت این امیر
صاحب همت رعیت پناه دولت شاد باش • سیت مسلمانی آباد باد •
خدایت همه خیر شایسته داد • جوانمردی و دانش و دین و داد • ز فضلت
خراسان فرخنده بوم • شرف برد از خاک یونان و روم • ترا فضل رسم است و
بخشش طریق • همین کن که توفیق بادت رفیق • مرا از جهان نام نیکی بست و
بس • بجز نام نیکی نماند زکس • ترا خیر و احسان و نیکی و نام بماناد تا جاودان
والسلام • رجا واثق بلکه یقین صادق است که تحفه حقیر این فقیر که •
تحقیق بردن به کان جوهریست و عرض نور سها در خدمت مشتری در نظر قبول.
خداوندی مؤثر نگردد شعر پای ملخ سوی سلیمان بردن • عیب است
ولیکن هنر است از موری پایان این کتاب در تعیین طبقات • ابواب فراهم آوردن شعرا
ایرانی متعذر است چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول است و از
جهت تغیر لغات که بمرور دهور و اعوام حال بحال و اری باحری مبدل
میگردد اسامی اکثری این جماعت در ستر خفاست از انها که اسامی
ایشان درمیان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین
علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم این کتاب را بر طریق

طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر پنج فاضل نمودیم و مقدمه
و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره الشعرای عرب باشد بالعض نوع
و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است معروض
نمودیم امید که فضلا چون بر جوات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و صلاح
بر منقلبات این کمینه بپوشند و در فتح نکوشند شعر که در بحر لولو صدف نیز هست •
درخت بلند است در باغ پست • قبا گر حریر است و گر پرنیان • بناچار حشوش
بود درمیان مقدمه در ذکر شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل مثبت است

لبید ۱۳ فرزدق فراحی وجیه الحلی بن اکرمی ۱۴ (والبه بحتری) ابوالعلای معری ۱۴ حریری ۱۵ حسن الحسن ۱۶ (متنبی)
حطیئه ابوالفتح ۱۵ العاجمی طبقات معلقات : اول [illegible]
استاد رودکی ۱۸ غضایری رازی ۱۹ اسدی طوسی ۲۰ ابوالفرج ۲۲ حکیم ازرقی ۲۱
حمید الدین جبلی ابوالمفاخر رودی ۲۳ منوچهری ۲۳ بنداری رازی ۲۴ ابوالقاسم ۲۵
استاد عنصری عسجدی ۲۷ افضل الدین خاقانی ۲۸ انوری ۲۷ رشید وطواط ۲۹
مسعود سعد سلمان فردوسی ۲۶ فرخی ۱۳ نظامی عروض سمرقندی
ادیب صابر ۲۵ مختاری ۲۵ سنایی ۲۵ حکیم ناصر خسرو ۳۲ عمعق بخاری ۳۰
ظهیر فاریابی سوزنی فلکی سید حسن غزنوی ۹ فرید کاتب ۹ مصیعی ۳۹

برندق

مقدمه در ذکر شعرای عرب

اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم
متابع عرب اند خصوص علما ایشان را درین فن مهارتی کامل است و شعرای
عرب که پیش از اسلام و بعضی بعد این ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته
و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره مجمل ایراد سخنان و ذکر تواریخ ایشان

میکند و یکبار ازان در گذشتن غرض این کتاب بوده و چون این گروه خاصه
شعرای عجم است از ذکر احوال چندان فایده متصور نبوده بذکر ده فاضل از جمله
شعرای عرب که مشار الیه بوده اند مباهات نمودم چنانکه فهرست اسامی آن جماعت
در تحریر پیوسته علمای تاریخ اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صلی الله بود
و سبب آن بود که چون بفرمان حضرت رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک
هبوط فرمود ظلمت این مکان بچشمش ناخوش آمد و گریه میکرد و ماتم میکرد و
در تنها ظلمنا گویان جویان عفو کریم می بود و بعد از ظلمت غفران برید از زوج و
بعد ازان بقدوم اولاد کرام مبتلی شد دران حال اهل مظلوم را قابیل شهید
کشت و آدم را بار نوبت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه
فرزند شعر گفت و شیخ علی مسکویه رحمة الله در کتاب آداب العرب والفرس
این قصیده را آورده قال امیر المومنین الحسن علیه الرحمه انی
اسلک من اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره قال لما
نزل من السماء الی الارض فرای تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال الشعر
تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل
بشاشة وجه الملیح فوا اسفا علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح • وجاورنا عدو لیس ینسی

لعین لا یموت فیستریح فاجابه ابلیس علیه اللعنه تنح من البلاد وساکنیها • حتی فی الخلد ضاق
بک الفسیح • وکنت بها وزوجک فی قرار • وقلبک من اذی الدنیا
مریح • فلم تنفک من کیدی ومکری • الی ان فاتک الثمن الربیح • فلولا رحمة الجبار
اضحی بکفک من جنان الخلد ریح قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم • زینوا مجالسکم
بذکر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت علی رضی الله عنه
متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق
حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جواهر است از
خود از معدن ولایت و نبوت دو قطعه و لغزی درین تذکره مختصر ایراد می شود
و زیاده ازین خدا ادب نیست واین معماییست که اسم حضرت رسول استخراج میشود
الا خذ وعد جمل موسی مرتین • وضع اصل الضلال جبار تحت رجلین • وسک خان
شطرنج مخذها • ودرهما خلال للدرتین • فهذا اسم من سیلوی وقلبی • وقلبی حجج
من الی الحال فیقین • وقال ایضا فی العظه رضیت بما قسم الله لی • وفوضت امری
الی خالقی • لقد احسن الله فیما مضی • کذلک یحسن فیما بقی
رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال • فان المال یفنی عن قریب • وان العلم
باقی لا یزال • ذکر امام الشعراء الیدی از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و بکمان

بر تقدیر او درین فن مقر و معترف اند و شعرا از مدحت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم شعار و رسم خیال ... که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار ر ...
آویختندی که این قصیده که مطلع اینست **بیت** الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭
و کل نعیم لا محالة زایل ٭ از در خانه کعبه زاده الله تعالی شرفا پایه و بخت
... لی او آویخته بود که کسی را از فضلای عرب محال جواب قصیده بود و چون
آیات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت علیه السلام فرمود تا آیات قرآن را
مقابل قصیده لبید آویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقرا را نزول کرد
در مقابل قصیده دید و قرائت نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست
بلکه سخن حضرت خالق است جل و علا و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و به اسلام
مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم مندرج گردید او را گاهی تحسین
فرموده و گاهی او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت داد و امرا القیس را
هجو میکرد که پیشوای شاعران مشرکان بود و امام الانام محمد بن ادریس
الشافعی فرماید **ابیات** و لو لا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید
ذکر همام الفقیه فرزدق رحمة الله از کبار تابعین و از فضلای عرب است و دیوان و ...
طاهرین است
حجاز و عراق عرب گرامی میدارند بهشت ... تمام داد و مداح خاندان یاسین

و طاهرین است **نقلست** که سالی عبد الملک مروان بحج آمده حضرت امام
زین العابدین رحمة الله علیه دران سال ... آمده بود و در زیر طواف
عبد الملک دید که هر شخص سلام میکند و چون طواف میکند راه خالی می نماید
و کوچه می دهند عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم او را این همه
تعظیم می کنند فرزدق رحمة الله حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت امام علیه الرحمه
و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است **قصیده ...**
و هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ و البیت یعرفه و الحل و الحرم ٭ هذا ابن فاطمة ان
کنت جاهله ٭ بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ و لیس قولک من هذا بضائره ٭ العرب تعرف
من انکرت و العجم ٭ مو ... بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک بر وی متغیر شد و او را ٭
محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود و بعد از وفات
عبد الملک ملعون ولید پسر عبد الملک اطلاق او اشارت کرد **ذکر دعبل بن علی الخزاعی**
فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشت و متکلم و ادیب شاعر و عالم بوده
و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم داشتی
و هم را حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا رحمة الله علیه
بخراسان آمد و حضرت امام علیه الرحمه با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه نشسته بودند

واسحق ابن راهویه حنظلی مهار شتر میکشید و در ان سفر دعبل را مرثیه ایست در حق حضرت
امام موسی کاظم علیه التحیة والسلام شبی آن مرثیه را میخواند چون این بیت رسید ٭
کار فیه ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن فی الغرفات ٭ امام فرمود که یک
بیت دیگر من گویم و برین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت
امام فرموده ٭ وقبر بطوس یالها من مصیبة ٭ توقد الاحشاء منه والحرقات
دعبل گفت یا امام این قبر کیست و این قبر که خواهد بود حضرت امام فرمود
که آن قبر من خواهد بود و دیر نباشد که در طوس مزار من مقصد شیعه خدام
من شود و دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست
مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بسیار آورده

ذکر ملک الفضلا ابن الرومی رحمه الله اورا ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح
و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حمص بودی و دیوان اشعار او
در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا علیه الرحمه معتقد او بوده
و بعضی اشعار مشکله او شرح می نویسد قال ابن الرومی اذا ما اکلنا بعده کسرة ٭
ولسنا نرا فوق جیش فرشش ٭ تمنا امیر المؤمنین مکاننا ٭ بملک العلایا والقرا سر المستغل

عالم فضلی

و نقاغیره فوق جیش

القرایا

والفراش المنقش ذکر سلطان الفاضل متنبی نور الله مضجعه کنیت ابو الحسن است در روزگار سیف الدوله
بن حمدان بوده استاد طایفه شعراست فضل و بلاغت زیاده از تصور داشته
رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف و دقایق متنبی هیچ
شعرا سلامیه مثل او نبوده و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان
او را عزیز میدارند و او را امرای آل حمدان که سلاطین دیار بکر بوده
بسیار است و از ایشان صلوات گرانمایه بسیار یافت و عظیم القدر بوده است
که ابو المظفر یاقوت پیش از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس
بوده و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته در مدح او قصیده
گفت و از و صله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر
مطلا و کلاه زرانداز از جامع اصفهان آمد متنبی این قصیده بدیهه انشا کرد در قافله
لاتشترف لزوال ان کمیتی ٭ من الفنی تاجا و دیباجا ٭ وهل یکن وهو من تمنت ٭
بلبسه الدیباج والتاجا ذکر ملک الفضلا ابو العلاء معری معره از جمله بلاد شام است در جوار
حمص و ابو العلا از آنجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته است و او را
امیر المؤمنین انعام باقرابه عباسی اعزاز نمودی و مرسوم او بودی
و در ایام خلفای عباس ابو العلا را افتاقیه ایست حکایت کنند که ابو سعید

رستمی شاگرد ابوالعلا بوده و ابوسعید از اعیان و اکابر فضلا و شعرا است و در بدایت
حال ابوالعلا با پیشه و او را ابوالعلا حریر بدان سبب گویند و هرگاه ابوالعلا
مرحی جبه خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی
و دار الخلافه را دروازه با چنان بلند بود که علم از آن علم خم نکرده بر انجا درا
وردی که در خم شدن تفأل بد مینمود و هرگاه ابوسعید رستمی ابوالعلا را بر دروازه
رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تاه شو و ابوالعلا پشت خم کردی خلیفه
و ارکان دولت خندان شدندی و ابوالعلا گفتی احسنت ای شاگرد و خلف و موری
این قطعه در نابینای خود و گوش مال روزگار خود گوید شعر در خالیه ابوالعلا ابن سلیمانا
عماک قد اولاک احسانا ◦ انک لو ابصرت هذا الوری ◦ لم یر انسانک انسانا
او تما الدنیا را نبا واحد ◦ وهذی اللیالی کلها اذوات ◦ فلا طالبین من عند
یوم ولیلة ◦ خلاف الذی مرت به السنوات ◦ من رامه سبب الی الحجب
فلیمعنون حول الاری عجبا ◦ الدهر کالدهر والایام واحدة ◦ والناس کالناس
والدنیا لمن غلبا **ذکر ملک الفضلا حریری رحمه الله تعالی** کنیت او ابومنصور نام او حسین است
و بصری است اما در بغداد بودی مردی ذوفنون بوده در انواع علوم مشار الیه است
یتخصص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علوم سر آمده روزگار خود بوده

و او را در علم معانی چندان تصانیف مرغوبست و بیزار گوارا و کتاب مقامات کوهی
و شهده است **حکایت** کنند که حریری کتاب مقامات را تصانیف کرد نزد المستظهر خلیفه
برد خلیفه او را نوازش فرمود و او را الثعلب و اشتی و پیوسته محاسن خود را خود
کندی و اقربا و فرزندان و ابا او را از آن منع کردندی تا غایتی که دست از آن کشیده
و خشندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما بند ... شود حریری گفت
با بیرار محاسن خود امیری و حکومت ده تمام ابریشم من فرزندان و اقربا حاکم
داشته و مرا ابریشم خویش باز کذار خلیفه این لطیفه او را پسند فرموده او را مراعات
و اکرام نمود **و هو راست** قنعت من الدنیا لقوت وشمله ◦ وشربا ذکور زها حکمر
فقل لبنی الدنیا اعزه لو امری دوتم ◦ ولو ادخلو من البعد النظر **ذکر شیخ الاجلیل ابو الفرج رونی رحمه الله**
از اکابر و فضلای روزگار بوده و در زمان دولت سلطان محمود سبکتگین بوده و
ذو لسانین اشعار فارسی را بغایت مصنوع و متین میگوید ایراد اشعار او در جریده شعرای
فارسی زبانان خواهد آمد ان شاء الله تعالی **و این مطلع قصیده** او ... یاد و الرسن فی الدنیا قصبان
و رخ بجه بیر محض الخیر خبران ◦ و این قصیده و تیب تا ... مجموع
معارف و زهر باب و ترک دنیا ملک الشعرا ابرار الدین حاجی تغمده الله بغفرانه این
قصیده را ترجمه فارسی نموده و آن ... بجای خود خواهد آمد **و هم ابو الفتح گوید**

فیحکم یا ملوک الارض ادعو • بکسب المکارم بالاحسان والجود • وانفقوا بحکم والحزنی •
شرف • لاتبتی باختلاف البیض والسود • هذی ذخایر محمود قد انتنت •
ولانبهات بباقی ذکر محمود فی وشیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیار است و در جهان
مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند و اکثر سخنان
او در معارف و توحید است و ملک الفضلا ملک عمادی روزنی در تاریخ رحلت او
گوید رحمة الله علیه احمد و اسعد فی التاریخ شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود •
مقتدای اهل فضل و پیشوای اهل کلام • چارصد و سی و چو از تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد با دار السلام ذکر ملک الفضلا معین الدین طغرائی
از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه
نظامیه بغداد مدرس بوده لا سیما فن شعر وافی مرتبه او است و او را
اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آنجمله قصیده در ترجیح میگوید
در مدح خواجه نظام الملک مجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع دیگر آن قصیده
بکار برده و چون در مقدمه شعرای عرب لطایف رفت این قصیده را من و الله للآخرة
ایراد می شود و در آخر مذکره انشاء الله تعالی معین الدین ابو نصر عبد الرزاق
الطغرائی علیه الرحمة ... اسمه وکنیته والقابه طبقات شعرای فارسی زبانان

حوادث آباد عالم محلی است منقلب که هر حادثه بنوعی بگردد و قومی و زمانی
پدید آید و لغت و زبانی ظهور کند شعر شانه و هر زلف چند دو مویست ولیک •
نیست معلوم که کاووس کیش وار ابود • طوفانات و حوادثات و انقلابات
و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود علما و فضلا زبان فارسی قبل از اسلام
شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی
که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بن یزدجرد بود و سبب آن بود که او را محبوبه
بوده و آن کنیزک را دایم همراه به شکار و تماشا بردی روزی بهرام بحضور دلارام
در پیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر
بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
و هر سخن که از بهرام واقع شدی • دلارام مناسب آن گفت • نام بهرام
ترا و پدرت بوجبله • پادشاه را طرز کلام بمذاق خوش آمد بجای این سخن
را عرض کردند در نظم قانونی پیدا کرد اما از یک بیت زیاده نگفته اندی
و ابو طاهر گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است
بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که به پهلوی فارسی قدیم است
شعر هژبرا بکیهان انوشه بدی • جهان را بدیدار توشه بدی • بس برین ... هیدر

معلوم می شود که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره
عجم و عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند
و رداء و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع شعر نیز می کرده باشند دیار جهت
تقویت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنو امیه و خلفای عباس خود حکام آن
دیار عرب بوده اند و شعر و انشا و املا بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک
وزیر الملوک حکایت آورده اند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان
محمود غزنوی قانون و دفاتر و املا و مناشیر در گاه سلاطین بعربی می نوشتند
و به فارسی از درگاه سلاطین املا نوشتن عیب بودی چون نوبت وزارت
بعمید الملک ابو نصر کندری رسید که وزیر الب ارسلان سلجوقی بود
از کم بضاعتی خود فرمود که تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام
و امثله از دیوان سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن
طاهر که بروزگار خلفای عباسی میر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود
شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت
قصه وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکما بنام نوشیروان جمع
پیغمبر ما را
کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث

پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردودست
فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف عجم و مغان
کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روزگار آل سلجوق ما اشعار عجم ندیده اند
و اگر احیانا شعر گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در
دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک
و او را بغایت دوست می داشت روزی دید آن کودک با کودکان جوز می باخت
امیر کو رسید و بتماشای فرزند ساعتی سر در پیش افکند فرزندش جوز بینداخت و غلت جوز
بگو انداخت و یکی بیرون جست امیرزاده سر برگشت و از غایت ابتهاج بر زبانش
گذشت که غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام در مذاق
خوش آمد ندما را حاضر کردند گفتند این جنس شعر خواهد بود ابو دلف عجلی و ابن الکاتب
باتفاق تقطیع و بحث مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرع دیگر تقطیع
موافق آن این مصرع افزودند یک بیت دیگر موافق بساختند و دو بیتی نام کردند
و چند گاه دو بیتی می گفتند تا فضلا لفظ دو بیتی را گذاشتند گفتند این چهار مصرع است
رباعی نیز می شاید و چند گاه اهل فضایل برباعی مشغول بودند و جنس جنس با اصناف
سخن دری مشغول شدند مصرع گل بود و سبزه نیز آراسته شد اما بروزگار

آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بوده و قبل از وی شاعری
که صاحب دیوان باشد مشهور نشده امیر مرا عجب که ابتدا از استاد رودکی بنام
ذکر مفخر الشعرا استاد رودکی رحمة الله استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیان
ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص رودکی گویند که بدان جهت است
که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را عظیم نیکو نواختی و بعضی
گویند که رودک موضعی است من اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم
و ذهنی مستقیم داشت و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه
را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه استاد
عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید خواجه حمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده می آرد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان
مسلم شد و بدار الملک هراة رسید با شمال و هوای باطراوت آن شهر جنت
مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار شهر خوش مرز کوهستان با دمیس و خزان
برغنت حوالی شهر مشاهده میکرد امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن
خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را
چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول

شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمی کرد استعانت باستاد رودکی بردند
تا امیر را در مجلس انس ببخارا تحریص کند و مالی عظیم استاد را تعهد کردند روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت نشان بر زبان گذشت
استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرد قطعه بوی جوی مولیان آید همی •
یاد یار مهربان آید همی • ای بخارا شاد باش و شاد زی • میر زی شادمان
آید همی • ریگ آموی با درشتیهای او • خنگ ما را تا میان آید همی • میر ماهست و
بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی • میر سروست و بخارا بوستان •
سرو سوی بوستان آید همی • این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع
ابیات از این کتاب تحمل نیاورد گویند امیر را انچنان این قصیده بخاطر ملایم
افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت
بخاطر عجب می نماید که این لطیفست و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر
درین روزگار سخنوری مثل این نوع سخنی در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب
انکار همگنان شود اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوفی
تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و باهنگ ساز این شعر را عرض
کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نباید کرد محمد

این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوف است و از اقسام شعر قصاید و
مثنوی نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده حکایت
کنند چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک داشت قیاس اموال و کر
ازین توان کرد این قطعه او راست ده و دهر ما که مرا دور روزگار · بی آلت و سلاح
بزد در راه کاروان · چون وقتی نبود مرا مختصی فزود · بی گردنی بی لخت مو داست
کردران · امیر و ولی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاهی
عادل هنرمند رعیت پرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت
وسی و سه سال بعدو داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید
و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافته در سنه ۳۳
و استاد عنصری در نعت سلاطین آن خاندان مبارک گوید این رباعی
نه کس بودند ز آل سامان مذکور · دایم بامارت خراسان مشهور · اسمعیل و
احمدی و منصور و نصر · دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور · یحی الله ما شیار
د ثبت عنه · ذکر عنصری رازی رحمة الله اکابر شعراست در روزگار سلطان
محمود بن سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه
غزنین شده و با شعرای دار الملک تمام بمشاعره و مباحثه مشغول و درج

سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست قصیده
اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال · مرا ببین که ببینی جمال را بکمال · من الحکم
که بس تا بجشم فهو کند · هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال · و درین قصیده
اغراقی هست که سلطان عنصری را صله آن اغراق صفت بدره زر بخشید که از
چهارده هزار درم مملو بوده است و آن بیت اغراق صواب کرد که پیدا
بگرد هر دو جهان · یگانه ایزد داور بی نظیر و همال · و گر نه هر دو بخشیدی برو
سخا · امید کس نماندی بایزد متعال · و عنصری را قولی کامل در فن
شاعری هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین
و صفت مسلم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القسم
محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است و پادشاهی بود موفق
بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضل داشت علما را موجود داشتی و با
فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زنده گانی میکرد و لاجرم
مجو نام شریفش عاقبت او محمود است حکایت در تاج الفتوح چنین آورده اند
که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را
ذوق آن باشد که از دار الخلافه یعنی مشرف کرد اند امام ابو منصور

ثعالبی ما برسالت جهت یقین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یکسال
بجهت این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر امام این
صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است
بزرگ و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشید و چندین هزار بتکده
بسعی او مسجد شده و چندین هزار مخالف بشرف اسلام مشرف شده اند و شاید
که چنین پادشاهی مجاهد غازی را از لقبی محروم کردن خلیفه ازین سخن
اما متامل شد که این سخن بنده زاده است و را لقبی از القاب سلاطین چگونه
توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و عصیانی
ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین باب مشاورت کرد اتفاق کردند که
او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد که سلطان
یمین الدوله ولی امیر المومنین والی امیر المومنین شود و مظنه طرف ذم
بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و با لقاب
در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر جانب دو شامل
باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت احتمال این
لقب بر سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست

احتمال طرف ذم ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد
و بخلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار بجهت تعظیم شرع خاندان حضرت
بهترین کائنات محمد المصطفی صلی الله علیه و آله روزگار گذرانیده باشد و
اکنون الف بصد هزار درم میخرد و خلیفه که ثمره شجره مروت زند مینوشت اگر
یک حرف به صد هزار درم نخرد شده مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول
سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الف است در لقب که ولی امیر المومنین لی
امیر المومنین شود و مظنه طرف ذم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان
تعجب کرد و با لقاب والی امیر سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان
صادر می شد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و
سه سال عمر یافته سی و چهار سال در ایران و توران و هندوستان و زابل سلطنت
کرد ذکر استاد اسدی طوسی از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشت و فردوسی شاگرد
اوست و در روزگار سلطان محمود پادشاه فرقه شعرای خراسان اسدی بوده است
و او را ابکارات تکلیف بابها کرده اند استعفا خواسته و پیری وصف را بهانه
ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظره

ما را بغایت نیکو گفته و از طرف کلام او معلوم می شود که مرد فاضل بوده و فردوسی را
در ایام نظم شاهنامه اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد علت
که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس پس بر سمندار افتاد
بعد از مدتی که از سمندار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد
در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی طوسی را طلب کرد گفت ای استاد
وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیل مانده است میترسم که چون من رحلت کنم
کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش
که اگر حیات با میت بود از تو این شغل من تمام رسانم فردوسی گفت تو پیری
ای استاد مشکل که بهمت تو این کار کفایت شود اسدی گفت انشاء الله
تعالی شود و از پیش فردوسی برون رفت و آن شب و از در تا نماز
دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد
آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول
استیلای عرب است بر عجم و در آخر شاهنامه آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد
یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا
بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده [معلوم] ظاهر است

معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز نوشتیم و درین روزگار
اشعار مناظره کم میگویند قال اسدی فی مناظرة اللیل والنهار شنو از حجت گشاده شب و روز هم ٭
سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم ٭ هر دو را خواست جدال از سبب پیشی فضل
درمیان رفت فراوان سخن از رحمت و زم ٭ گفت شب فضل شب از روز فزون آمد
از آنک ٭ روز را باز شب کرد خدا و ز قدم ٭ نه ز یزدان را پرستنده و ز عابد روز
پیاجد و عابد شب راست فزون قدر و قسم ٭ قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم ٭ تم جنح بشب کرد محمد بدونیم سوی
معراج بشب رفت هم از ملت حرم ٭ سر مهها شد دی روز بفرمان شب قدر
بهتر از ماه هزار است زنی فضل شیم ٭ ستر پوش است شب و روز نماینده تهم ٭
راحت از هست شب و روز فزاینده الم ٭ هست در روز ز اوقات که نهی است نماز
وز تمام همه شب مجری نهی بود و امم ٭ منم آن شاه که تختم ز منت ایوان چرخ
سپر دارد همه انجم بسیان خدم ٭ آسمان از تو بود و انجم کی فرش کبود
گر من آراسته بر شکل یکی باغ ارم ٭ مرمه و سال عرب را عده از ماه منست
تیر بر ماه منست از پی چرخ رقم ٭ بر رخ ماه من آثار درستیت پدید ٭ بر رخ و چهره
خورشید تو آثار سقم ٭ راست خورشید جنبد انکه جبالی بروه ٭ کم بهای بروه

ما همی از کیف و از کم * روز از شب چو شنید این سخن آشفته و گفت * خامش کن چه
هراسی سخن با محکم * روز را عیب بطعنه چکنی کایزد عرش * روز را پیش ز شب کرد
ستایش بقسم * روزه خلق که وارد بر و راحت همه * بحرم حج بروز است هم از بیت
حرم * عید و آدینه و نوروز و عرفه عاشورا * همه روز است چو بینی همه از فضل و کرم
روز خواهد بدن خواستن خلق بحشر * روز بدین بر وجود همه مردم ز عدم *
بوم و خفاش که مر غیبت بد چینی و دیو * در دو بنا شد که خیلیت و کرد اهل نیم
من ز اصل از خور چو خرم تو بجستی ز دل خاک * من چو تابان صنم ارم تو چو تاریک ظلم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت * دین خلق ز من نور فزاید ز تو غم
مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر * مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بچه از حبشی نه بچینی ز چه * حبشی را چه رسید چین اگر هست صنم
سپه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک * بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان کت به بینی بیش من داشت خدای * در بنی تیره ام از پیش سپیدست و اهم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پی اوست * به ز موتست بهر حال حیات ای احم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب * ز آفتاب من و دانند همه سال عجم
ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور * وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

گر بخورشید سبکتر بود از پیک و بیت * پیک جود که سبکتر نهند از شاه قدم
داد و رفیه سه نمازست بروز و دو بشب * زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
ور بقولم نشوی راضی و خواهی که بود * در میان حکم کند عدل خداوند حکم *
با سند از گشا رشته های آل زاده * یار خواجه بر پس الوزرا کان کرم زاد بو جعفر
خلیل احمد کز عزت و جلال * ان سر جاه و جلالت و سر ملک نعم * ملک الکلام
ابوالفرج سگزی طاب ثراه استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور ظهور
یافته و مداح آن خاندان است مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده
و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام به وی عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب
فن است چنانکه چند نسخه درین علم پیش تألیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست
و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از وی
ابوالفرج نیز بوده اما افضل المتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار
او را نوشته اند و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد
می آورند و این قطعه وی راست عنقای مغربست درین دور خرمی * خاص از برای محنت
و رنجست آدمی * چندانکه گرد عالم صورت برآمدیم * غمخواره ای ندیدم و نه هیچ جان
آدمی * هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است * کس را نداده اند برات مسلّمی *

حکایت کنند که امیر علی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتگین منازعتی افتاد و از آن فتنه
خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بدست سلطان محمود گرفتار شد
و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بتصرف سلطان محمود افتاد و آل
سیمجور استاد ابوالفرج را معتقد بوده اند که بجوال آل سبکتگین گفته اند و در حقارت
نسب ایشان اشعار دارد و چون آل مظفر مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل
سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود
خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری کرد
و عنصری شفیع استاد شد و جریمه و گناهش را از سلطان درخواست کرد سلطان
از جریمه او درگذشت و او را با موال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد
عنصری اموال گرانمایه از استعداد او و استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق
استادی و سماحت تمامی اموال را با بوالفرج بخشید و او استاد ابوالفرج عنصری را
دعا کرد و او در مدح شاگرد قصاید دارد **ذکر مجمع الفضایل استاد منوچهر رحمة الله**
منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در
غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده اند شاعری
ملیح کلام شیرین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سجزی است و او را قران

ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین
معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بدولت بخت
از آن مشهور شده و جمع این اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد
عنصری اشعار او را ابلیا معتقد است و ترقی او بوده او را در مدایح استاد
عنصری می نماید و چند بیت از آن قصیده او ایراد میکند **بیت** ای نهاده بر میان
فرق جان خویشتن ۰ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ۰ گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز
بشب ۰ ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن ۰ کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لگن ۰ پیرهن زیر داری و بپوشد هر کسی ۰ پیرهن تن
تو تن پوشی همی بر پیرهن ۰ گر بمیری آتش افزد تو بپیدا زنده شوی ۰ چون شوی
بیمار خوشتر گردی از گردن زدن ۰ تا همی خندی همی گریی و این بس بوالعجبست
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن ۰ بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن ۰ تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن ۰ خویشتن سوزیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان ۰ دوستان در راحت از ما و ما مانند محن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز ۰ هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من از دل نهادم بر سر تیغ همی	و آنچه تو بر سر نهادی در دلم داری وطن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب	وز فراق موی تو شب تاری شد چشمم ممتحن
نی دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام	نه طلب کاری زیک تن نی وفا از دو تن
رازدار من تویی ای شمع یار من تویی	غمگسار من تویی من آن تو آن تو من • تو منی تا بی

چو منوچهری همی خوانم بهر • سر بستی تا روزه دیوان ابو القاسم حسن • اوستاد
اوستادان زمانه عنصری • عنصری دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن • شعر او چون فضل او هم
بی تکلف هم بدیع • فضل او و شعر او هم نازنین و هم حسن • زین فرو شر شاعران دعوی بود
لاف گزاف • زین گمان دگر یک تن او بیارمن • ور زمن هرگز نباشد
تن سبب راموار • گر چه باشد چون ستن اسب او در از زغن • تا همی خوانی تو اشعارش
همی خوانی شکر • تا همی پوئی تو اشعارش همی پوئی سخن • الحق این قصیده
برهانست طبع و سخن وری او که ای عدالت و السلام • ذکر ملک الکلام
منطقی رازی نور الله قبره • شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر الدوله
دیلمی بود سخن متین و طبعی قادر داشت سه بحر زبان دری میگفت بعربی و تازی
و دیلمی از متقدمان است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بود و مربی [illegible]
فضلا است و خواجه ظهیر الدین فاریابی در فضیلت خود و ستایش منطقی

این بیت فرموده است • در نشان خانه طبعم تماشا بنگر • تا ز هر زاویه عرضه دهم منطقی
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست • روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
منطقی گوید • روزی که قضا باشد کوشش نکند سود • روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست
و این رباعی نهایت مشهور است و در بسیاری از کتب اسناد میکنند ولیکن
بتکرار در چند نسخه منطقی را دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی
این بیت فرموده • نخواهی زن که تا که بگذرد حالی • ریه بر ریش تو گر به زخانه دیک کدایی
اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال بعراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او
و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی والی
صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون مجد الدوله طفل بود و سیده نیابت او سلطنت
میکرد که سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بوی نوشت
که حضرت حق تعالی مرا برگزیده و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهر من
نهاده و بشرف اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شده تو نیز فرزند را روانه ساز
تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سر آمد
جنگی بر ما رتو در بستم تا خاک ری را بغزنین نقل کند سیده رسول را اکرام
نموده در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد قاضی و صاحب

دولتست واکثر ایران بدان زن مسلمست اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات
بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود پادشاه بزرگ و صاحب
ناموس است لشکر بر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقررست
که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوهست و اگر
ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست و فتح و نامها چون بلک نویسند مصرع
چه مردی بود کز زنی کم بود   من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل است
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و من دعوی این بازی آسوده ام و بر بساط
امنیت غنوده چون رسول سلطان محمود جواب برین منوال رسانید سلطان
بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن
خرد و پیش بینی زیاده از مردان هست و تا سیده زنده بود سلطان قصد مجدالدوله
نکرد و قتل مجدالدوله در شهور سنه ۴۲۰ ذکر ملک الشعرا استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة الله
مناقب بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد روزگار سلطان محمود
بوده و او را در طور شاعری فضایل است و بعضی از حکما نوشته
و چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهار
صد شاعر متعین و ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرای استاد عنصری

بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با
شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را به نظم در آوردی و
او را قصیده ایست مطول قریب یک صد و هشتاد بیت که مجموع غزوات
و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده در آورده و آخر سلطان محمود استاد
عنصری را ملک الشعرایی در قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف
و ممالک هر کجا شاعری و خوشگویی باشد سخن نزد استاد عنصری بعرضه دارد
تا استاد غث و ثمین آن منقح گرداند و در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه
مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم
بدین جهت جمع شده و فردوسی علیه الرحمه در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند
و آن حکایت بجای خود آورده شود ان شاء الله و اعلم استاد عنصری گوید این قصیده
در صفت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود
عدد در قافیه   هر سوالی کزان بت سیراب · دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نباید دید · گفت چه ابشب بود مهتاب · گفتم از تو که برد
دار و مهر · گفت از تو که برده دار و خواب · گفتم از شب خضاب روز کنی
گفت بر رخ ز خون کن تو خضاب · گفتم آن زلف سخت خوش بویست ·

گفت زیرا که مست هجر تاب • گفتم آتش بروز حسرت که ریخت • گفت آنکو
دل تو کرد کباب • گفتم از روی تو بتابم روی • گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام • گفت عاشق نکو بود بعذاب • گفتم از چیست
رنج و راحت من • گفت هر دم ز روی خشم و تاب • گفتم او میر خسرو ناصر دین
گفت مالک قلوب و رقاب • گفتم از کفایت و او هست • گفت کافی
ازو شده است ذباب • گفتم آگاهی از فضایل علم • گفت بیرون شد از عدد و حساب
گفتم از وی بجز بگیت سول • گفت نزدیکتر و دور نشاب • گفتم او ورزش
بالستیست • گفت بالیته ز عمر و شباب • گفتم اندر جهان جواد ویی
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب • گفتم اندر گفتش چو گویی تو • گفتم او لفظ
سایلان شنود • گفت ما نیخ ده بروز شباب • گفتم از او ره پیش چیست
گفت جاه جلالت و القاب • گفتم از تیر او چه دانی باز • گفت همتای
صاعقه ایست سحاب • گفتم آن تیغ چیست دشمن چه • گفت این کشت آن چو آب
گفتم از حکم آن جایست • گفت اگر چیست ضایعیت خراب • گفتم اعدای
او دروغ زنند • گفت همچون پیله کذاب • گفتم آفاق را بدو ذم هم
باف در جزاب
گفت خود کس خطا دهد بصواب • گفتم از جود او عبارت کیست • گفت بر جام

باف بر جزاب • گفتم آن که همه شریف تر است • گفت واو پیش ایزد و
وب گفتم او ملک را کجا وار و • گفت زیر نگین و زیر رکاب • گفتم از مدح
او نیا سپایم • گفت چون نکشد اولو الالباب • گفتم از چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز و دولت شاب • و از مقالات استاد و زین قدر کفایت
کنم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع
و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است
و مسکن دار الملک غزنین بود و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه
احدی و ثلاث و اربعمایه بوده و در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود
غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان
محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میانه دو
برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق
و جمیع مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را
و سلطان مسعود را از ان التماس کرد تا او را در خطبه شریک کرد اما محمد
و سلطان مسعود بر غزنت لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد
و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد

بقصاص پرعم و فرزندان او رانجشت و صبح اقبال آل سبکتکین
بشام ادبار رسید و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان
و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مراد نه دیار رای و تدبیر
بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر ملک الشعرا عسجدی
رحمة الله علیه اصل او مروی است قصاید رایتن و ملایم میگوید و از جمله شاگردان
استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین
بودی و دیوان عسجدی را متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل
فضایل مذکور است و این ابیات او راست از شرب و مدام و لاف شرب توبه ◦
زین توبه نا مقبول یارب توبه ◦ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ◦ در دل همه
گناه یارب توبه ذکر افتخار اهل الکلام مسعود بن سلمان جرجانی است و دیوان
او در عراق و عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی دارد در زمان دولت
امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده است
اشعار عربی بسیار دارد و در آخر ترک مداحی کرده قصاید توحید و معارف
دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند خاقانی
فلکی نسخ او در اینکوید و ذکر سخن مسعود میکند شعر گر این طرز سخن در شاوری

مسعود را بودی ◦ بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش طغل و مسعود
او راست چون مردم دیده بحقیق ◦ که جهان منزل فناست هنوز کنون
زاده مردان نیک محضر را ◦ روی در برقع قیاست کنون آسمان چون حریف
نامنصف ◦ ربره عشوه و دغاست کنون ◦ دل نگاریست بجودانه سرانگ
نیز این سبز آسمان اکنون ◦ طبع بیمار من زنیشتر آز ◦ شکر یزدان درست
خواست کنون ◦ در حقایق خانه توبه ◦ نوش دارو خویش خواست کنون
سر آسوده و تن آزاده ◦ هیچ کرشمه و پیشه راست کنون ◦ مدتی خدمت ثنا کردم
نوبت خدمت دعاست کنون ◦ امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی
جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاهی دانا و عالم بوده
و حکما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی
راست رحمة الله و اسعه درین باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند
بیت نقطه خوان لیک در جهنم چاه ◦ همچو قابوس وشمگیر مباش ◦
میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت شد و فخر الدوله او را از جرجان اخراج
کرد و اخراج کرد و قابوس بنشابور آمد و آنجا با میر ابو علی سیمجور رو باش
حاجت آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت

هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی
و اوانی مجلس را در وجه صرف کردی و در مدت غیبت از قاعده که در والملک
داشت ذره‌ای تجاوز نکرد و امام ابوسهل صعلوکی که در آن حین قاضی القضاة خرا
سان بود نادره روزگار بوده و در مدح امیر قابوس قصاید و تصانیف
دارد و چون عزالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث
خود کرد و بدست آورد و در آن حین دست خاصکان و سعی فرزندش منوچهر
در قلعه جناسک از اعمال طبرستان شهید شد و سبب قتل قابوس آن بود
که او مردی متکبر و بدخو بود و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او را
در ریختن خون حریص تمام بوده بوجه ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
برو بیرون آوردند که عاقبت او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس
بهلاک او رضا داد که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت بعبدالله حجازه
بان سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس ساخت در راه قابوس
از عبدالله پرسید که آخر شما را باز اجرین داشت که برآزار من جرات
نمودید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت
ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کم می کشتم

چون بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتی اول ترا می کشتم و امروز بدین
خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس بوعلی سینا معاصر امیر قابوس
بوده است و او را حجة الحق گفتندی و اصل او بخارایی است و پدر او ابوعبدالله
سینا دانشمندی و حکیم بوده است و شیخ علی در دوازده سالگی با دانشمندان
بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم هفت سال درس گفت
و از آنجا بجرجان و ری رفت و بعد از آن بعراق عجم افتاد و مدتی وزیر
علاء الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال صعب در گذشت و این قطعه
در حق ابوعلی خاقانی نظم کرده حجة الحق ابوعلی سینا ، در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم ، در تکز کرد این جهان بدرود ذکر سلطان العجم فردوسی
طوسی قدس الله سره ، اکابر و افاضل متفق اند برآنکه شاعری در
مدت روزگار مثل فردوسی از کتم عدم پای معموره وجود ننهاده و الحق
داد سخن دری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی
کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان
روزگار هیچ آفریده را یارای کتاب شاهنامه نبوده و این حالت از
شاعران بیرون است و این معنی هدایت خدایی است در حق فردوسی

قال بعض الافاضل • سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند • کافرم گر هیچکس از جمله
فرسی نشاند • اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن • او و گردستش گرفت و
بر سر کرسی نشاند • انوری گوید در شعر سه تن پیمبرانند • هرچند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را • فردوسی و انوری و سعدی • انصاف آنست
که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گفت با اندکی کم و زیاده و مثل غزلیات
شیخ سعدی و این غزلیات خواجه حسن خواهد بود بلکه زیادتر اما مثل او
صاف فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا یارا تواند بود که این سخن را مسلم ندارد
و گوید شیخ نظامی درین باب شهیست چه درین سخن مضایقه نیست و شیخ
نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه انصاف
تامل در سرد و شیوه کو بکن و تمیز بود حکم براستی بیاور [illegible]
فردوسی حسن ابن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه و
تخلص میکند و از دهاقین طوس است و گویند از قریه رزان است
من عمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز (?) که او در عهد خراسان گفته امیر
و در روستای طوس کاریز و چهار باغی داشت فردوس نام و پدر فردوسی
باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی این است والعهدة علی الراوی

ابتدای حال فردوسی اینست که عامل طوس بران جوری و بیدادی میکرد و
بشکایت عامل از طوس بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد
و مهم تمشی نمی شد و خرج الیوم درماند و شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید گفت
و از خاص و عام وجه معاشی بوی میرسید و شهرت او آوازه صحبت استاد عنصری می بود
و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمی شد تا روزی خود را بحیله در (?)
مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که شاگرد عنصری بودند حاضر
بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستایی شکل دید از روی ظرافت
گفت ای برادر مجلس شعرا جز شعرا نگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
مایه شعری هست عنصری [مطلعی گفت] چون عارض تو ماه نباشد روشن [عسجدی گفت] مانند رخت
گل نبود در گلشن [فرخی گفت] مژگانت همی گذر کند از جوشن [فردوسی] مانند سنان گیو در جنگ
پشن • همگنان از چنین کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را
گفت زنهار که شعر گفتی مگر در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم
همراه دارم عنصری وی را در ابیات مشکله امتحان می نمود فردوسی را بر شیوه
شاعری و سخنوری قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که فضل تو نشناختیم
و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که

تاریخ ملوک عجم را چند نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانها میکرد و
می توانم بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نباشد و هیچ کس را در آن روزگار
نیافت که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی که نظم
شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی استاد عنصری زین معنی خرم
شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع
و بر سخن وری قادر است گمان من آنست که از عهده شاهنامه بیرون
تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را
بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و در بدیهه
گفت
چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
سلطان را از انجا که این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام
نماید گویند او را در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن او دادند و مشاهره و وجه
معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در غزنین بنظم شاهنامه قیام نماید
و مشغول شد و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن خود رود و بنظم شاهنامه
مشغول باشد و مدت چهار سال در طوس ساکن بود باز بغزنین رجوع کرد
و چهار دانگ شاهنامه را بنظم در آورده بود و بعرض سلطان رسانید

و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطانی شد باز بطریق اول بکار مشغول شد
و سلطان گاه گاه او را تفقدی فرمودی و مربی او شمس الدین الکا
خواجه حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان سلطان بود
نمی کرد ایاز از این معنی تأسف شد و از روی معاودات در مجلس خاص بعرض سلطان
رسانید که فردوسی قرمطی بود و سلطان محمود در دین و مذهب نهایت صلب بود
و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از قرمطی نبود خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی
متغیر شد و روزی او را طلب کرد و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده
بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنم فردوسی فی الحال در پای سلطان
افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند
سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا
بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد از آن از سلطان
هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان شد بهر کیفیت که بود نظم کتاب
شاهنامه را باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان چون حق او احسانی بزرگ
بجای آورد و شل یمینی مجلس خاص سلطان و انقطاع چون خاطر سلطان بدگران
شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود

که مرتبتی را در می نخورد باشد و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر دانست
ابا کرد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجره بحمامی بخشید و بیست هزار درم
فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان رسانید و خود را در شهر غزنین مخفی داشت
و بعد از آن بحیله کتاب را از کتابدار سلطان بستد و چند بیت در مذمت
سلطان بر آنجا الحاق کرد و این ابیات از آنجملست سی سال بردم بشاهنامه رنج •
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج • اگر شاه را شاه بودی پدر • بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود • نیارست نام بزرگان شنود • باقی این
ابیات شهرتی عظیم دارد و نوشتن احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین
متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چند گاه
بسر برد آخر رسولان سلطان تفحص فردوسی میرسیدند و در شهر منادی
میکردند فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن خود را
بطوس رسانید و در آنجا نتوانست بود و از اهل و عیال و اقربا را وداع کرد
و عازم رستمدار شد و حین جرجانی از قبل منوچهر قابوس که حاکم رستمدار بود
بدو پناه آورد و اسپهبد او را اعانت میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را
بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و دیگر بار او را اجابت کرد

و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری بر وی مستولی شده بود و در وطن مألوف
متواری می بود و مدتی سلطان در هندوستان به ملک دهلی می نوشت روی بخواجه
حسن میمندی کرد که اگر جواب مسند برونق مراد ما آید چه مصلحت خواجه حسن
سلطان را این بیت خواند اگر جز بکام من آید جواب • من و گرز و میدان و افراسیاب
• سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی
کردم و او را آزردم آیا احوال او چیست خواجه چون محل و تقریب یافت
بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت
عنایت و شفقت در باره او فرمود که دوازده شتر نیل بار کرده و جهة
انعام فردوسی بطوس بردند رسیدن شتران نیل و دوازده روز با رحلت بود
و بیرون رفتن جنازه فردوسی از دروازه رزان همان بعد از آن جهت
تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد و گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی
نیست و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربع مایه بوده و قبر او در
در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه الیوم مرقد شریفش معین است
و زوار را بدان مرقد شریف التجا است چنین گویند که شیخ ابو القاسم
گرگان بر او نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی

در بهشت عدن درجات عالی است از وی سوال کرد که این درجه بچه یافتی
گفت بدان یک بیت که در توحید گفته‌ام و آن بیت این است بیت جهان را بلندی و پستی
تویی ● ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی ● اما پیشه بسر خال امیر شمس المعالی قابوس است
و رباط عشق که در حد و دربند طغان است و بر سر راهی واقعست که بجر جان
و استرآباد میرود از بناهای وست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم
شکسته بود و سقف او چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز از آن خبر رسوم
و طللی باقی نیست معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر الدین نظام الحق والدین
علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت
فرموده باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر محکم و سقف آن
چون طاق فلک بلند معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمی
دهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست حق تعالی ذات
ملک صفات این میر را سالهای بسیار مستدام دارد و بعضو الهی تا جهان را آب
رنگست ● فلک را دور و گیتی را درنگست ● متع دارش از عمر و جوانی
ز مرپرسش زدون ده زندگانی ذکر [illegible] [رشید طواط] استاد فرخی ترمدی است
و شاگرد استاد عنصری است و منی سلیم و طبعی مستقیم داشت استاد

رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را و سره و فاضل
سخن او سهل ممتنع میگوید ● فرخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن میر نصر بن ناصر الدین
بود و در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بود و در صفت داغگاه امیر
ابوالمظفر قصیده تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ● بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد
کوهسار ● خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ● بید را چون پر طوطی برگ روید
بیشمار ● دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ● حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین ● باغ گویی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله ● ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ مل بر روی گل ● پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ● آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ● باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ● کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ● خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ● هر کجا خیمه‌ایست
خفته عاشقی با دوستی ● هر کجا سبزه‌ایست شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی ● خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان توبه پس کنانند و نیکوان ناز و عتاب ◦ مطربان رود و سرود و دهگانان
خمار خواب ◦ بر در پرده سرایان چنبر و فر و بهجت ◦ از بن داغ آتشی افروخته
خورشید وار ◦ برکشیده آتشی همچون مطرد و پای زرد ◦ گرم چون طبع جوانان و
زرد چون زر عیار ◦ دو خنجا چون شاخهای نار شد یاقوت رنگ ◦ هریکی چون نار دانه
گشته اندر زیر بار ◦ کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ◦ مرکبان داغ
نادیده قطار اندر قطار ◦ خسرو فرخ سیر بر بام دریا گذار ◦ یا کشیده از میان دست
چون اسفندیار ◦ همچو زلف نیکوان مورد و گیسو تاب خورده ◦ همچو عهد دوستان سال
خورده استوار ◦ میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ◦ شهریار شهرگیر و
پادشاه شهریار ◦ هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند ◦ گشت نامش پیر و
شانه روشن نگار ◦ هرچه این سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ◦ شاعران را
بالکام و زایران را با فسار ◦ و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی
نظیر بوده و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست
و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی
دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک است ◦ ذکر ملک الکلام امیر معزی
رحمة الله علیه ◦ از اکابر فضلاست و مدتی بتحصیل علوم کرده و مرتبه [دانشمندی]

دانشمندی حاصل کرده و در علم شعر چنانچه اندر کار خود بوده و اصلش از ولایت
نسا است ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان
باصفهان آمده و او را امیر بامارت دیوان داده ◦ نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف
کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت
و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت او و لقب ملک الشعرایی را در گاه
سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت
هلال عید بر بام قصر آمدند و با شکال تمام شکل هلال می جستند اکابر و اعیان جمله
از دیدن هلال عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت مبارک
بجانب هلال اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی اشارت داد که درین
محل شعری بگوی بپایند شامل این صورت است و بدیهه این رباعی انشا کرد
و ماه را بچهار تشبیه مطلقی بیان کرد ◦ شعر ◦ ای ماه چو ابروان یاری گویی ◦
یا ابروی آن طرفه نگاری گویی ◦ نعلی زده از زر عیاری گویی ◦ در گوش
سپهر گوشواری گویی ◦ با ابروی آن طرفه نگاری گویی ◦ سلطان این
رباعی بپسند افتاد و فرمود که مرتبه امیر معزی در ترقی نهاد تا بدانجا که رسالت
روم بوی فرمود گویند چهل قطار شتر قماش بار کرده باصفهان آورد

و دیوان امیر معزی مشهور و معروف و متداولست و خاقانی معتقد اوست
و فکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده مصنوع را نیکو گفته که شعرا آن قصیده
تتبع کرده اند **قطعه** ای تازه تر از برگ گل تازه ببر پرورده ترا خازن فردوس ببر
و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را
صد کس تتبع کرده اند از فضلا جواب گفته اند هیچکدام مثل امیر معزی نتوانستند گفت ابوطاهر
میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی محکمتر از امیر عنصری گفته
و این خزانیات هم امیر معزی راست که مطلع اینست **شعر** تا باد خزان حله
برون برد ز گلزار   ابر آمد و بچه قصب بر سر کهسار   اما سلطان جلال الدین
ملکشاه ولی عهد امیر ابوشجاع الب ارسلان است خلایق زمانیکه در عهد او
دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نمی دهند گویند که در خطه
شریف خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه
یکی آن بود که وزیری بچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک رحمت الله علیه
ارزانی داشته که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند
و سلطان در آخر عمر خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که
حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالقاسم تاج الملک پارسی مشغول شد

از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق
وزارت کرد و خواجه مصادر امید او تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد
از جهه دو فدائی ملاحده که خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت
وفات این قطعه بسلطان فرستاد **قطعه** چهل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت
زنگ ستم از چهره آفاق ستردم * طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم * چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نهاوند بیک زخم بمردم * بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم * و قول خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه
مبارک نیامد ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت
خواجه بچهل روز بجوار حق پیوست و امیر معزی این ابیات انشا کرد در تاسف دو کار
نظام الملک و حدیث تاج الملک نشناخت ملک سعادت اختر خویش *
در منقبت وزیر خدمت گر خویش * بگماشت بلای تاج بر کشور خویش * تا در پی
تاج کرد تاج سر خویش * و هم او گوید درین حال * رفت در یکمه بفردوس
برین دستور پیر * شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر * ای دریغا آنچنان شاه و وزیری
اینچنین * قهر یزدان ببین و عجز سلطانی نگر * و کان ذلک فی تاریخ

سنه اثنین و ثمانین و اربعمایه ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی
مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشت از جمله شاگردان امیر معزی است
و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویس و رامین را نظم آورده و گویند که آن
داستان از شیخ بزرگواری نظامی گنجه نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از
تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت
و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیر ذالک و این بیت از داستان ویسه
و رامین از نظم نظامی عروضی آورده می شود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد
ازان گوینده آرش را کمان گیر   که از آمل بمرو انداخت یک تیر - و حقیقت
آن حالت آنست که برادرزاده طهمورث است که اقالیم را قسمت کرده اند
و آن دیو ایست که حالا اثر و طلان آن باقیست از حد و آمل تا ابیورد و مرو آن
طرف چون تا حدود فرغانه و خجند میکشید و آرش از عم التماس کرد
که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او هم مضایقه نکند و عم یک تیر پرتاب بدو داد
و حکما تیری را مجوف فرموده از سیماب و ادویه پر کرده و قوت داده اند
تا در وقت طلوع آفتاب متقابل آفتاب اندازند و حرارت آفتاب اثر آن
جذب کرده از حد و آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت را

و این حالت از عقل دور می نماید که یک تیر مستقل چهل مرحله رود و شیخ بزرگوار
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا
اعلی الله درجته این صورت را منکر شده است و میگوید از حکمت دور نیست تاویل
آنست که دیهی باشد که در یک فرسنگ مرو و آمل نام همچنانکه دیهی است در
پرمشد شیراز نام و در خوارزم دیهی است بغداد نام ذکر حکیم ناصر خسرو
علیه الرحمه و الغفران اصل آن از اصفهان است و در باب وی سخن بسیار
گفته اند بعضی گویند موحد و عارف است و بعضی بر وی طعن میکنند که طبیعی
و دهری بوده و مذهب و ملت تناسخی داشته العلم عند الله بهمه حال مردی حکیم
و فاضل بوده و تخلص حجت میکند چه او را اوان بحث با علما و حکما [illegible]
برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بگیلان و رستمدار رفت و مدتی
با علماء آن دیار بحث کرد و قصد او کرده بطرف خراسان کرد در اثنای عزیمت
بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز
رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفت
که فردا مردی بدین شکل و صفت در خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام
نماید و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوالی در میان آورد گویند که شیخ امر دی

دهقان و عامی است و او شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر در خانقاه
رسید مریدان بفرمود و پیش شیخ حمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل
و قال در گذرم و بپای با اهل حال آورم شیخ تبسم کرد که ای بیچاره دل بیچاره
تو با من چگونه همصحبتی توانی کرد که سالها است که اسیر عقل ناقص مانده و من
اول روز که قدم در راه مردان نهادم سه طلاق این برگوشه چادر این مکاره
بستم حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما
خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری در آن
میدان مکن ما عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده
و دلیل برین آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته که گوهر کن مکان
غلط کرده که آن گوهر عشوه است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ
برزبان راند بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه
در جهست برترند حکیم چون این کرامت از شیخ بشنید مبهوت شد چه
این قصیده را هم در آن شب گفته بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبود
و اعتقاد و اخلاص و با آستانه [اسپناه?] شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در آن

آستانه بریاضت و تصنیف باطن مشغول می شد اما شیخ او را اجازه نمود و ادعا
خراسان آمده و از علوم غریب و تسخیر سخن گفت علما خراسان بقصد او برخواستند
و در آن قاضی القضاة ابو سهل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود در نیشابور
بود حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو
بلند و رفیع است چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند
صلاح است که ازین دیار سفر کنی حکیم از نیشابور فرار نمود و بجانب بلخ
افتاد و آنجا نیز متواری شد تا آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و
این قصیده در شکایت اهل خراسان میگوید شعر بنالم بتو ای قدیم
قدیر ٭ ز اهل خراسان صغیر و کبیر ٭ چه کردم که از من رمیده شدند
همه خویش و بیگانه بر خیر خیر ٭ مقرم بفرمان پیغمبرت ٭ نه انباز گفتم ترا نی
نظیر با امت رسانید پیغام تو ٭ محمد رسول بشیر و نذیر ٭ قرار آنچه
پیغمبرت ما ورید ٭ بجبرئیل آن مبارک سفیر ٭ مقرم بحشر و بمرگ و حساب
کتابت زبر و ارم اندر ضمیر ٭ و این قصیده بسیار مطول که اعتقاد
خود بیان میکند چون قصیده اول برزبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس
سره گذشته از باقی قصیده نوشته خواهد شد و [illegible]

پروردگان دایه فطرتپسند در قدم • گوهرهند اگرچه با وصاف گوهرند

بی بال در مشیت سعی گشاده بال • بی پر بر آشیانه علوی همی پرند از نور

تا بظلمت و از اوج تا حضیض • از باختر بخاور و از خاک بر برند • هشیند و نیستند و

نهانند و آشکار • هم با تو اند و با تو بیک خانه اندرند • بی دانشان اگرچه بگوش

کنند شان • آخر بران سپهر مدورند • وبعد از بیان نفس کل نفس و عقل کل

چندبیت گوهر اهل روزگار میگوید • گویی مرا که جوهر دیوان دانشت

دیوانه این زمانه هم از کل محرمند • جز آدمی نزاد و زآدم درین جهان • اینها زآ

دمند چرا چگلی خرند • دعوی کنیم انکه براهیم زاده ایم • چون نیک بنگری

همه شاگرد آزرند • در بزم کاه مالک و طوق زمانه اند • این ابلهان که در

طلب حوض کوثرند • خویش کجا بود که در اینجا برادران • از بهر لقمه

همه خصم برادرند • و دیوان حکیم ناصر چند وسی هزار بیت باشد مجموع

حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین • روشنایی نامه در نظم و کتب الاخلاق

در نثر از مولفات اوست و ظهور ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود

غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا است چنین گویند که مرد با هم

صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام

و قبر شریف حکیم ناصر در یمگان است و آن موضع من اعمال بدخشان است

و مردم کوهستانی را حکیم ناصر چند و اعتقادی بلیغ است بعضی او را

سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند نسبت سیادت داشت

و آن عجایبکه میگویند که چندگاه در طاقی نشسته و بوی طعام زنده مانده

سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه و سعید

شهید نشاه سلطان محمد بدخشانی رحمت الله بغفرانه سوال کردم فرمود

که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بود

عمعق

ذکر ملک الشعرا عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان

سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد

رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست

و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند

رباعی کرده • دوش در خواب دیدم آدم را • دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش سوزنی پسر تو است • گفت حوا به طلاق ار هست

و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضاست ابوطاهر در تاریخ سلجوق میگوید

که چون ماه ملک دختر سلطان سنجر درگذشت که در حباله سلطان محمود

سلطان بسیار از وفات او ملول و تنگدل شد و عمق را از بخارا طلب کرد
تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا
خواسته این ابیات بگفت و این قطعه در فصل بهار بود   هنگام آنکه گل دمد
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان   هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد از
بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان   و این مرثیه عمق نیکو گفته و ایراد
مجموع آن نیکو گفته مشکل است   مناقب و مآثر سلطان اظهر من الشمس است
پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک و درویش دوست و عادل سیرت
و فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال
سلطنت ایران و توران کرد و بیست و سه سال نیابت برادر او آن
و چهل سال با نوا و استعداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در
رادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی
بر سایبان سلطان آشیان کرده بچه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل
رسید فراش را متعهد شامیانه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشک بچه پرورده
و پراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند
حاکم عدل کز ولایت دل   در جهان چهره زند عادل   از شتر از برگ

از ابن یمین

که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و تربیت و صله
یافته اند ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب
و انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و معزی و معزی مجموعه
سلطان وظیفه روزگار بوده حکایت که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون
آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف می بارید معزی این رباعی بدیهه نظم کرده
بعرض رسانید شعر   شاها فلکت اسب سعادت زین کرد   و ز جمله خسروان ترا
تحسین کرد   تا در حرکت سمند زرین نعلت   بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول ملایم طبع افتاد و من بعد معزی مقرب
حضرت سلطان شد   مولانا فاضل ابن سلیمان زکریای کوفی رحمة الله در
کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره
کرد او در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن
غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوات اسبی ملجم با زین طلا بر در
غار نگاه دارند و گویند که یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد
و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای بر آن مرکب نهاد و سوار شد
و گفت این اسب بدست من امانت است هر گاه که امام خروج کند

تسلیم کنم گویند که این حکومت بر سلطان مبارک نیامد و این حرمتی هیچ
از فرامین طبع سلطان خوش نبود اما پسندیده نداشت و در آخر دولت معاش
او با علما و موجب زوال او در ابتدای ولایات و ممالک خراسان و ماوراءالنهر
و ختن و اکثر معموره عالم در آن غوغا خراب شد و امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید

شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد • وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد • محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد •

امام محمد یحیی نشابوری تلمیذ امام غزالیست و سرآمد علماء روزگار خود بود و غزان
او را در شکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از مدت غزان در
قلعه ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و در دهم ربیع الثانی سنه
احدی خمسین و خمسمایه در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه
نظم کرده

شعر بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای • جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی قلاع گشادم بیک نمودن دست • بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر ملک الشعرا منصور بن [illegible] از جمله استادان شعر است و انوری شاگرد و
منصور ترمذی است اما در بلخ بوده است و دیوان او مشهور است و در قوس‌نامه

نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار خود و خطرا در شاعری
سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولوالجی و پسرش تکش
و سیر خجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگردان قطران بوده اند و آخر حال
قطران بعراق افتاده و آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است
رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود وطواطم از در شاعری مسلم میدارم
و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله و مرصع
و مجنس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار گوینده است و این مرصع ذوقافیتین او گوید

شعر یافت زین دو کرباره ابر گوهر بار بار • باغ و بستان دیگر از ابر گوهر بار بار
چون کف زبار ندیش هر دم زمین خرم شوار • بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار
باد و جشنا زمی بر سنبل و عنبر عبیر • ابر جوزو زدی بر لاله و گلشن انار
یا همی گشت از صبا پر حسن چو پر بار نار • باغ نوز و اندر و چون لعبت فرخار زار
چون بطرف جوی نمایه گل خود روی رومی • جای با معشوق کردن بر کنار جوی جبی
برده از مرجان گونه لاله نعمان سبق • برده از مطرب بستان بلبل خوشگوی گوی
بسته از یاقوت دسته لاله و گلنار زنگ • یافت از کافور عنبر خیری شب بوی بوی
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر • مانده ام از بس کاوری در وعده ها تا خیر خیر

بیت وام را شب و شکر ز دو موی تو • موی ز شب وام ور روی از شکر گیر

ماه سرخی یافت تیم از تو هنگام بهار • آری از من یافته رز دی باد دیر بستر

غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر • همچو چشم بر جگر دوزد بر زخم بر تیر •

بو الخلیل آن ز نو بختی در شده موجود وجود • جعفر انگش خوب گشت از طالع مسعود خود

ذکر فصیح جرجانی رحمة الله علیه از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی

کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قطعه وامق عذرا نظم آورده و بسیار

خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیده ام ابتر و ناقص چون طالب بودم

و نیافتم و این بیت از آن داستان یاد داشتم و نوشتم و او در آن شرح بیان

حال خود کرده و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این

بیت میگوید شعر چو فرخ وجودی کز از همتش • بپر و بالی ولی همتش •

امیر کیکاوس نبیره امیر قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه

او تصنیف کرده و هشت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن محمود غزنوی

بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت

و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده و همراه امیر

انگسوا که والی گنجه و بردع بوده بغزا کرجستان رفتن و آنجا بسعادت

شهادت استیفا یافت و در حالتی که زخم دار شده بود نزدیک بمرگ رسیده

این قطعه گوید شعر کیکاوس ای عاجز گرد اجل زود • آهنگ شدن کن

کاجل ز بام در آمد • روزت بنماز دگر آمد بحال • شب زود در آید چو نماز

دگر آمد • ذکر مختار الابرار فرخاری با سه لغز ایشان فرخار موضعی است در بدخشان

فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیست و در میان خطا ن

و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف آن

و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستانست چنانکه خواجه سلمان گوید شعر

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال • ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه و رنگ •

معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده شاعری استاد است

و این قطعه در باب اسپ است • اسپی دارد که مرکز ایزد • طالع ترازو •

نیافرید • تا دور زعش چون مه نو • از حرص ما خوشه چینند •

کهنه که جان نماند از این غم • میخواهد و تنزیت کرده • پوشیده و پلاس و

پارده گاه • میخواهد و تا در و نشنید ذکر فاضل معنوی ابو العلای گنجوی

از استادان شاعری نویسنده و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدین

اخستان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان و مصاحب او بوده عظیم الشان

وصاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او
بوده‌اند و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ می‌آورد که ابوالعلا دختر
خویش بخاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بوده چون دست
نداد رنجید میخواست سفر کند استاد جهت رضای خاطر او بیست هزار درم بخشید
وگفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابوالعلا
فلکی بدان راضی و خشنود شده چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت
کرد و با استاد التفات نمیکرد ابوالعلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید قطعه
تو سی افضل الدین اگر راست پرسی ۰ بجان عزیزت که از تو نشادم ۰

درو گر پسر بود نامت بشروان ۰ بخاقانیت من لقب بر نهادم ۰
بجای تو بسیار کردم نکویی ۰ ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که حالا ۰ ترا هم پدر خوانده هم اوستادم

بس چند گویی که گفتی سخنها ۰ که پنهان نباشد سخنها بیادم ۰ نگفتم نگفتم
بگفتم بگفتم ۰ بگادم بگادم بگادم بگادم ۰ ملک منوچهر چراغ دودمان سلا
طین بوده و شعرا دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او معزز و محترم بودندی
صیت کرم و بزرگی در آفاق منتشر شده و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند

و در عهد او شاعر بزرگ که در شروان مجمع بودند مثل شیخ نظامی
گنجه و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاهفور و فاضل و پسر قاضی ابوسعید
عبدالله چپاوی رحمت الله در نظام التواریخ می‌آورد که ملوک شروان از نسل
بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد ۰ ملک عماد
[illegible] علیه الرحمه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن
غزنوی است مدت مدید شاگردی کرد روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را
ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه پیدا شد بی وسیله
نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرده و بزیارت امام شد بیت
خورداد دوش ملکم که این کهنه جهان از نکی ۰ شد از غوغای شیطان
زنبور ای موا خالی ۰ خدا گفتا عجب دانم که دانی و می پرسی ۰ ببعد علم
غزالی ببعد علم غزالی ۰ امام را چون چشم بملک عماد افتاد دریافت
که صاحب کمال و بزرگیست گفت ای یار کو خصال چنین که تو در منظر و سیرت
زیباست جز تصفیهٔ باطن و طهارت دل کوشی تا از ابرار باشی [illegible]
که روزی قیامت ترا از فرقهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن
مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم

وعبادت وتهذیب اخلاق میکوشید و از امام درخواست کرد املاک
وجهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمودش
که گرد این آرزو مگرد که وقتی ازین حسنات در دل تو پیدا می آید که همی جهد
و کوشش بوشود پس ملک امام را گفت بحکم این جهات را گفت بسرا و مرو
و هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد ذکر معزالکمال ادیب صابر ارزقی اعلی الله
درجته بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند از مروست ظهور
او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده و او را دو خاندان
سلجوقی پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پند او و حکمت عملی از مصنفات
اوست مورخ بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی
اطبا و حکمای روزگاری بسیار جد و جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم
ارزقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هر گاه که سلطان در صور و اشکال
آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله روزی صاحب
جاه و ندیم مجلس خاص بود و صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی
سلطان طغانشاه نرد می باخت چندانکه شش می خواست سه یک می افتاد

سلطان طغانشاه پادشاهی نیکوسیرت بوده و مقر سلطنت او در نیشابور بوده است
بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن
مقر را تل طغان گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم ینال
مصاف داد و بدست او اسیر شد و او را و سپاه چشم جهان بین او را آسیب رسانید
و او در حسرت چشم خود این بیت گفت شعر تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست طغرلبک که خال او بوده بود بن انتقام خال ابراهیم را
بکشت و چون این بیت بشنید زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من
یک چشم خود را بدین جوان جهان بانو دادمی و یک چشم قناعت کردمی طغانشاه
از خال درخواست کرد تا او را معزول نگذارد و ندیمان خوش گوی و جلیسان خوش
خوی با وی مصاحبت سازد و طغرلبک التماس او را مبذول داشت ذکر سلطان
الفضلاء الرابع جبلی اصل و منشا او از ولایت غرجستان بوده در روزگار سلطان
سنجر بوده طبعی قادر داشت و اشعار متکلف بسیار نیکو میگوید در اول حال از جبال
غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان
بهرام شاه بن مسعود که سلطان غزنین از آل محمود سبکتگین بوده است
مشغول شد و مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر عدو و معونت

بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر کشید نوبتی عبد الواسع جبلی
این قصیده در مدح سلطان میگوید زعدل کامل چند وزانعام شامل
سلطان تذرو کبک کور و مور گشتند شاکر سلطان یکی بخانهٔ شاهی دویم بجای طفول
سه دیگر و پس سیوم چهارم محرم شعبان خداوجهان سنجر که هوان چهار آلت
بود زاینت ورای و چتر و روی و بنیان یکی بهروزی و دولت دویم بمردمی ملت
سه دیگر زینت دنیا چهارم عزت ایمان بنان وی است در بخشش سنان وی است در کوشش
نوای وی است در مجلس لوای اوست در میدان یکی ناموس کیخسرو دویم مقدار
اسکندر سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان و آنچه مشهور است
که عبد الواسع جبلی در اول جلف و عامی بوده و آنها که بروی بندند که اول چگونه
شعر میگفت تمامی سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده ام از بحث درین
تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد شخصی سخنوری یکی زبانی نظیر آن روز
گار بوده باشد اکنون از جمله سخنوران است که چند کس بتمامت
وصفت او سخن گفته باشند عقل قبول نکند که در پایان شباب چنین
عامی بوده باشد و بمرتبه اهل شود و قبول تعلم در کودکی آسان است
و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می نماید اما سلطان

اما سلطان بهرام شاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز
بوده است و دار الملک غزنین بروزگار او مکمل و مقبل شده و ترتیب این
فرقه را از و بهتر کس نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او
حمید الدین رحمه الله که تلمیذ استاد ابو المجد غزنوی بوده است از عربی
بفارسی ترجمه کرده است و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت
و بلاغت داده و شیخ العارفین سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت
از حدیقه است شعر کر فلک بجو یار کاستی • شاه بهرام شاه شاستی
حکایت خواجه رشید وزیر در تاریخ خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین
غور قصد بهرام شاه کرد بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد
با وجود آنکه ده پیل فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب در شدت
سرما پناه بخانهٔ دهقان برد و گفت چه طعام داری مرد دهقان فطیر
و پوزینه لب جوی پیش آورد و چون تناول کرد به استراحت مشغول شد
از دهقان پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدای داند که بغیر
از جل گاوی چیزی ندارم اگر اجازت فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت
نامش چرا گفتی باری بر من بپوش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت

سلطان فهم کرد که او سلطان است باز از و سوال کرد که بنوبت و جلال خدای
که تو سلطانی گفت بلی چنینستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد
گفت ای مخدوم جهان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی
چه افتاد که از غوری چگونه هزیمت شدی سلطان دهقان را گفت پل رودبار که
چوبه تیر دهقان گشاده بود و گویی محابا از پل دهقان گذشته با سوفار بر خاک
پشت و تبسمی کرد و گفت زخم امنیت اما بخت رو گردانست و در این هزیمت
بهندوستان رفت و علاء الدین جهانسوز را بعد از آنکه قتل و غارت کرده برادر
وار بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردیده برادر امیر علاء الدین
بر کار نشانده و گرد محلات غزنین گرده اند و شعرا که معاصر بهرامشاه بوده اند
شیخ سنایی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فرخی و محمود کرات و مرات
گفتی که نمکت لذیز را از نیم دهقان و مدت العمر خود نخورده ام و باسایش
تر از جل کار و پوشش نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه
ثلاث و اربعین و خمسمایه بوده ذکر ملک الفضلا ابوالمفاخر رازی
در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمند کامل
و شاعر و ادیب فاضل بوده است در فنون علم جبر و تمام دارد و اورا

یکی از استادان میدانند و بالای شعر و شاعری او را انواع فضایل است
و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب
سلطان الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده
دارد و جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی دارد و اکثر در تتبع و جواب او اقدام نموده اند
بیت بال مرصع بسوخت مرغ طمع بزن ✱ اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
و اکابر ظرفا در این باب گفته اند غالبا وصف طلوع آفتاب نیر اعظم بدین سیاق گفته
باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر این قصیده را
در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول
تمام داشت ابو طاهر صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد
ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد لشکریان او را
در مزارع اهالی این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را در خرابی مزارع منع کرد
و زجر کلی فرمودی و آن قطعه اینست شعر ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک

برتر ز طاق طارم و کیوان نشسته است ✱	لطفت باستین کرم پاک کینه ✱
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است ✱	شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ ✱
بر کرد و غل و دانه دهقان نشسته است ✱	باران عدل بار که این خاک پایمالست ✱

تا بر امید وعده باران نشسته است الملک معظم سلطان غیاث الدین
ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دین پرور موید موفق سعادت مند بود
میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد
و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما
روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و سر جاده بی‌نشان
و ملحدی در استیصال ایشان کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان
یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و شاه دز را فتح کرد و عبد الملک بن
عطاش را زنده آورده و بر گاوی نشانده و در بازار محلات اصفهان بگردانید
و با خواری زارش هلاک کرده مسلمانان از این کار دعاهای خیر کردند
چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی وقتی که سلطان قلعه را
محاصره داشت به سلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان
بمرتبه شود که در وصف نگنجد و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند
بعد از هفته که گرفتار شد که انچنانکه ذکر رفت بر گاوی نشانده شهرش
گردانیدند سلطان به و گفت ای بدبخت حکم تو با وی کار گر بود عبد الملک
گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق [فضیحت] خلوت

و فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت
ان شاء الله که حکم محمد و امان بود الموت بدترین نوع کار آید و سوگند یاد کرد که اگر
خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوند تو همان کنم که با تو بدبخت کردم
و حتی الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را
مستاصل می‌ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند
و فساد آن ملاحده تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید پس شعرا که در زمان
سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو الفاخر محمد و شبل الدوله بوده رحمة الله
علیهم اجمعین ذکر ملک الفضلا افضل الدین خاقانی لقب و نام افضل الدین ابراهیم
علی شیروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام از احرمت داشتی
در علم بی‌نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانکه استادان ماهر
مدح او گفته اند و در قصیده که از امیر الصغیر نام کرده اند این بیت گوید شعر
ز دیوان زال منشور کادل در جهان آمد امیری جامه را داد سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی برای حجت پدید آمد ز ثبت آن صنعت علی نجار شیروانی
و در آخر حال او را ذوق فقر و مسکنت نفس و صفای باطن و امن کدگشته و از
خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استغنا نموده است

که بخدمت اهل سلوک مشغول کرد و خاقان که پسر جون دل بسته صحبت او بود

اجازه غزلت مینداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شروان کریخت

و پیلقان اندکماشتکان شروانشاه او را کرفته بدرگاه فرستادند و خاقان

او را ابند کرده و در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت

ملالت و دلتنکی در حبس قصیده طلعه این قصیده میکوید و حالات ترسایان و لعب و اصطلا

حات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری علیه الرحمه

شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن

قصیده اینست **شعر** فلک کج روتر است از خط ترسا • مرا دارد مسلسل راهب آسا

پس از تعلیم دین از هفت مردان • پس از تنزیل وحی از هفت قرا •

پس از میقات حج و سعی عمره • پس از قربان و تعظیم معلا • مرا از بعد پنج

ساله اسلام • نزیبد جون جهیم بند برپا • روم زنار بندم زین تحکم

روم ناقوس بوسم زین تعدا • و کر قیصر سکاله راز دارد شت • کنم زنده در سوم

زند و استا • ببرکن خرسی برشدم • رعاف جاثلین نا شکیبا

و جون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین بقلم نیامد خاقانی

بعد از حبس و کر بملازمت مشغول شد و در طلب دامن کیر او شده و شرب مقرری یافت

نقد دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و همراه صاحب موفق الدین

جمال این موصلی که کریم جهان جهان کرم بود سفر حجاز پیش کرفت و این قصیده را

در راه مکه میکوید و درین قصیده جهار مطلع بکار داده که این مطلع از آن

قصیده اینست **قصیده** سرحد بادیه است رودان تا بس بر سر اش • تریاق روح

کن ز سموم معطرش • و در آخر این قصیده در تخلص مدح جمال موصلی میکند

و جاه او را چنین می ستاید درین طریق که • سلطان ال خلیفه همم خواندش از آن

سلطان مرا نوشت خلیفه برادرش • صاحب خلاصه بناکن میکوید که اسر خاقانی

نزد خاقان متوجب و مکرم بودی و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان

کبر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی اینست که نوبتی

این بیت را بخاقان فرستاد • وشتی ده که در بزم کیرد • یا وشاقی که در

پرش کیرم • وشق موینه الباس را کویند و وشاق جهبه را کر دست

جون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود و جون این حکم بخاقانی

رسید فی الحال از روی فراست دریافت و کسی را کرفت و بال و پر بر کند

و نزد خاقان فرستاد که کناه از من نیست از کس است که باد شاقی را یا و شاقی

ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دلخوش کرد و نازکی اینست که خاقان

از خاقانی رنجید که مرد ورا چرا طلب نکرد همانا قصوری در همت ملاحظه کرده
با و خاقانی طلب کرده باشد که مردود را طلبیده همت بزرگان از کار حسین بوده
و لطایف طبع شعرا و ظرفا بدین شاید و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خرد
شلغم طلب کند حقیر دانند و میتن دارند که تحفه تصدیع میکند و فاضل زمان
خود اثیر الدین رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و بزرگان
بازوی شاعره آهنگ ملک شیروان و خدمت خاقانی کرده در راه بخدمت
سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و قزل ارسلان او را تربیت
کلی کرد و اثیر سوار معارضی خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت
و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد شعر خرد خریطه کش خامه و بنان منست

سخن خزینه کش خاطر و بیان منست • بگرد کار که دو زمان پدید آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست • بشرق و غرب رود نامه میبرم از رنگ
کبوتر فلکی پیک رایگان منست • زجاج خایی همه راهی ترسم از رنگ

هنوز در عدم است آنکه هم قران منست • هم بوجی معانی پیمبر شعر
که معجز سخنم مرد در بیان منست • تویی که سایه فتح منی اگر روزی
بلعب گشته شوی ان شرف زان منست • و اثیر الدین این قصیده در جواب فرستاد

گرهگشای سخن خامه زبان منست • خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این هفت زره هلال رکاب • از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار اشتی جان جو بحر پرور شد • که در ولایت معنی گدایی کان منست
من ارسلان شه ملک قاهرم زین روی • جهان و قیصر و خان صید یک جهان منست
کمان من نکشد دست بازوی شیروان • که تیر چرخ یک انداز از کمان منست
نگفتن وجود و هم سزد بود گفتن • هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
زمان زمان نه زمین گستر خرد بخش است • محال باشد گفتن زمان زمان منست
و گر زبان سخن می پیراید این دعوی • بحکم عقل بحل میکنم که آن منست

و میان ایشان و خاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند
و خوش گوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده اند
در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مزارش الیوم
مشهور و مقرر است و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمت الله
علیه و ملک الشعرا شاهفوری محمد اشهری نیشابوری مرده در پهلوی خاقانی است
رحمة الله علیهم اجمعین • سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل •
پادشاهی ظریف و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس

و از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است
که یکروز عید سلطان در همدان سوار شده بود جهت عیدگاه و من آن عید حاضر
بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت
هزار سوار کمخا و اطلس پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند
و در عهد او جامه ابریشمی قیمت یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری
ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت جمله با قلاده زر و جل
سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده اثیر در حق
او گوید **شعر** بفراخت رایت حق برتافت دست باطل • الب ارسلان ثانی
شاه ارسلان طغرل • و کمال الدین اسمعیل و خواجه سلمان ساوجی هر دو
جواب این قصیده گفته اند **کمال اسمعیل گوید شعر** ای در محیط عشقت سرگشته عقل و دل
وی از فروغ رویت خورشید کشور گل **خواجه سلمان گوید** زنجیر بند زلفت
زو حلقه بر در دل • خیل خیال خالت در دین ساخت منزل • و از شعرای
بزرگ که در دور سلطان ارسلان بوده خاقانی است و ظهیر فاریابی
و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر سلطانی و کمال نخجوانی و شاهفور نیشابوری و ذو الفقار
شیروانی و سید عز الدین علوی است رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر ملک الفضلاء**

اوحد الدین انوری در اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من
الشمس است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و فضایل همتای او بوده است
اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن
هموار دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد
و استاد او عماره است پس گویند که انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم
مشغول می بود چنانکه رسم است فلاکت و افلاس جوانی بمجاهده شده و بکنج
الیوم درمانده در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول نمود
انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با بسی غلام و اسباب
تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعر است انوری گفت
سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری
بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال او که من بعد الیوم شاعری
که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر
این قصیده بگفت **قصیده** گر دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست
خدایگان باشد • و علی الصباح قصد درگاه سلطان سنجر کرد
و آن قصیده را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز



کلام او را و اینست که دانشمند انوری چنین است بغایت مستحسن داشت
و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین
خدمت بوسه داد و گفت شعر جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ، سلطان شاد شد و جاگی و ادرارش
فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم درگاه بود و چند قصیده عرض کرد مثل این
شعر باز این چه جوانی و جمال است جهان را ، وین حال که نو گشت زمین را
و زمان را ، و این قصیده مشکل است و محتاج شرح و بغایت این قصیده را
خوش گفته و انوری در علم نجوم چند نسخه دگر تالیف دارد و چنین گویند
که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته اند که هم ایشان بوده
چنانکه درین باب گفته اند قطعه تا سپهر حیث گردان شد ز خاک خاوران ،

تا بناگاه اندرش چار آفتاب خاوری ، خواجه چون بوعلی شاذان وزیر نامور
عالمی چون سعد مهنه زهره سیبه بری ، صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری ، خواجه ابوعلی احمد شاذان

وزیر طغرل تکین بوده است مردی خردمند و متدین بوده خواجه نظام الملک
در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند او است و نظام الملک

بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه ضعف پیری بجای خود وزارت
الب ارسلان بن مویک نصب کرد و سرکار الب ارسلان از خواجه نظام الملک
کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی
استاد اسعد مهنه از فحول روزگار بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه
با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان
تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که از امام کرد
آن بود که گفت تو مذهب حنیفه داری یا شافعی امام در جواب گفت من
عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه
بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست
امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم
اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی
با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودی حکایت کنند که در روزگاری
انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب
سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه
اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس این



حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خواندند اتفاقا
دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو برده و برافروخت
چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را
حاضر کرده بود و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت
آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال نباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا
دران سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مردم را پاک کنند و تمامی
تابهار در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت عمر
در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از میان نیافت
بود نما که بجو مردم بلخ نیز گفته و آن مردم بیرون آمده معجر بر سر او کرده
میخواستند که از شهر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی
که فاضل روزگار بوده حامی انوری بود و او را ازان کینه خلاص داد و داد
سوگندنامه دران باب میگوید که مطلع آن اینست شعر ای مسلمانان
فغان از جور چرخ چنبری ۰ وز نفاق تیر و جرم ماه و کید مشتری ۰ و درین
قصیده میگوید این بیت بیت بر بسر بن معفری کردی کله دان درگذشت
یکدو در طیلسان تا تیر دو معجری ۰ و قصیده کاتب در حق انوری گوید

گفت انوری که از جهت بادهای سخت ۰ ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ۰ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
و وفات اوحد الدین در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او
در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز ذکر
رشید وطواط علیه الرحمه و رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاشی مرد
فاضل و ادیب و ذوفنون و بزرگوار و فضل او بکمال مقرر و مشهور شده
و ظهور او در روزگار اتسز بن خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است
اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد زمره شعرا و فصحا
بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او مینمودند
و باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند و او را در طور شاعری
جاه و مراتب عظمی دست داده و مردی شیرزبان و فصیح بوده است و بر
سخن شعرای اطراف ایراد گرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر
او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین افترایات
مبراست و در فضل او هیچ شاعر سخن ندارد و او مردی حقیر و جوان و تیز زبان
بوده و ازان جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغیست که او را

و نشتر دک گویند گویند که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزم شاه رشید بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزم شاه دید که مردی بس خوردی بجثی بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش نهاده بود خوارزم شاه از روی ظرافت گفت که دوات را از پیش بردارید تا معلوم شود که [illegible] و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت و او را در مدایح خوارزم شاه قصاید غراست و از جمله ابیات

شاها به بارگاه تو کیوان نمیرسد ◦ در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد ◦ جایی رسیده معالی و مرتبت ◦ کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد ◦ یک خطه نیست در همه آفاق خافقین ◦ کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد ◦ جز نام تو بمشرق و مغرب نمیرود ◦ جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد ◦ فریاد ازین جهان که خردمند را ازان ◦ بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد ◦ جهال در نعیم و ارباب فضل را ◦ یک صد هزار غصه یکی نان نمیرسد ◦ جاهل بپسند اندر عالم برون در ◦ جوید بحیله راه و دربان نمیرسد ◦ از رد و شد بحرص در ایام جان عالمان ◦ وین خواری از گزاف به ایشان نمیرسد ◦ دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر ◦ وین حرص مرده ایکه بپایان نمیرسد ◦ منت خدایرا که مرا در پناه تو

آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد ◦ تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد ◦ یکروز نیست کز تو هزاران هزار بار
در حق من کرامت و احسان نمیرسد ◦ آنم که چون برآب فصاحت شوم سوار
در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد ◦ از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
گر شعر من بخاک خراسان نمیرسد ◦ تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
در علم جز نبوت برهان نمیرسد ◦ یکدم زما در روزه بطاعت که دشمنت
گر یکدم از روزه و قربان نمیرسد ◦ دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است

اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذالک و قصیده که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی آن مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و نیست مطلع آن قصیده و این قصیده قریب شصت بیت است مجموع مرصع شعر

ای منور بتو نجوم جلال ◦ وی معطر بتو رسوم کمال ◦ حضرت تو معول دولت ◦ ساحت تو مقبل اقبال ◦ و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزم شاه تا زمان سلطان شاه بن اتسز در حیات بوده و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد کس فرستاد که پیر ضعیف شده گفت

الّا بورا بحضور من رسانید رشید را از محفه نشانده بحضور او برده اند چون چشم
او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد شعر جدت ورق زمانه از
ظلم بشست ◦ عدل پدرت شکستگی کرد درست ◦ ای بر تو قبای سلطنت
آمده چست ◦ تا چه کنی که نوبت دولت تست ◦ خوارزمشاه بن قطب الدین
محمد بن نوشتکین غرچه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است
و حال ابتدا خوارزم در زمان ملکشاه و به طشت خانه سلطان مقرر شدی و نوشتکین
مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و مردی
متدین بوده و ولد او قطب الدین محمد خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی
و اکثر بسر او بیت در خوارزم متوطن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و قربتی تمام یافت
و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب
اغراض حسودی کردی و سلطان را بر وی بدگمان ساختند از مرو بگریخت و
در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار
تتار غزا کردی و غنیمت بسیار گرفتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان
از سلطان سنجر میگریختند از مرو و بدو می پیوستند سلطان با الهرد لشکر
بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسب

رسیدند و قلعه هزار اسب را محاصره کردند انوری این رباعی را گفت و بر تیری نوشته
در قلعه انداختند رباعی ای شاه جهان همه ملک ست راست ◦ وز دولت و اقبال جهان
کسب تراست ◦ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ◦ فردا خوارزم و صد هزار
اسب تراست ◦ رشید وطواط در قلعه در ملازمت اتسز این بیت در جواب
نوشته بعوض فرستاد و منقبت اتسز شعر گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ◦
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ◦ سلطان بغایت از وطواط در خشم شد
و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را
نیز سلطان مطالعه کرد که رشید گفته شعر اتسز غازی که تخت ملک براند ◦
دولت سلجوق و آل او بسر آمد ◦ و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون
مدت محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه
هزار اسب بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد بنادی و تفحص
حاضرش کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت
رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی سلطان بود فرستاد و گناه او را
از سلطان درخواست منتجب الدین سلطان را عرضه داشت که وطواط مرغکی است
بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد ای سلطان عالم

بفرما تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت

وگفت پا تا بدو پاره اش نیز نکنیم که بزه است و ازین طاقت ندارد و وطواط

بهرات رفت و مدتی در تردد می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت کرمای

سلطان سنجر بدست خوان خراب پاره سنجر ساخت و رشید از ترمد قصد ملازمت

اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود و ناگاه در خرم

دره خبوشان بقضا جان در گذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید

در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت می لرزید

پیش تو بطبع بندگی می ورزید	صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا این همه سلطنت بدین می ارزید	و وفات رشید در خوارزم در سنه

ثمان و سبعین و خمسمایه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او

در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست

و کتاب حدایق السحر از مصنفات ویست که در صنایع علم شعر کتابی از آن

مفیدتر نپرداخته اند و ترجمه صد کلمه امیرالمومنین علی بن ابی طالب

او نوشته در نهایت نیکو نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت

و استیفا و ترسل تصنیف دارد رحمه الله علیه ذکر ملک الشعرا ادیب صابر

دانشمندی ماهر و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ

بود اقبا و اصل او از بخارا است اما در خراسان نشو و نما یافته معارض

رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را بجو رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات

درین کتاب دور نمود و خاقانی معتقد صابر و منکر وطواط است و انوری صابر

در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر بغایت خوش گوی بوده است

و سخن او صاف و روان است و بطبایع نزدیکتر از اشعار آن بوده و مربی

ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابوجعفر علی بن حسین قدامه موسوی است

که او را در تعظیم و قدر رئیس خراسان بی نهایت بوده است و بغایت سیدی

کریم و مدبر و صاحب تمکین بوده و این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا کرده

و بعض آن قصیده اینست شعر تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی

همی گوش من آمد ز لفظ عشق ندی * دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص

خواستم ازین حسن چشم لیلی * از آن قبل که مل را حلاوتست لبت

فدای عنبر وحل در حمل بناه شعی * و در تهنیت آنکه سلطان سید ابوجعفر را

برادر خطاب نموده قصیده گفته و این بیت از آن قصیده است قصیده

اگرچه بهترین خلق عالم را ابر باشد * بزرگی را پدید آید تا برادر خواند سلطانش

حکایت کنند صابر نزد سلطان سنجر وارکان دولت او محترم بودی
وچون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان
ادیب صابر را فرمود که مخفی بخوارزم رود و دوام متفحص حالات نموده
می باشد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا او بحیله سلطان را زخم زده هلاک
کند ادیب صابر صورت وهیئت آن شخص را بعینه برکاغذی تصویر کرد
وبرو فرستاد وآن شخص را یافتند وسیاست نمودند و ادیب در خوارزم
بود اتسز خبر یافت که ادیب چنین کاری کرده است ادیب را دست و پا
بست و در جیحون غرق ساخت وکان ذالک فی شهور سنه ست واربعین
وخمسمایه ذکر معز الکلام عثمان مختاری غزنوی است واز اقران شیخ سعدی است
ودر روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه در دار الملک غزنین بوده است
وخوش گوی است وطبع قادر داشت چنانچه شیخ سنایی چند قصیده در مدح
او گفته ومطلع یک قصیده اینست بیت بنود پیش دو خورشید دو ماری تر

گر بود لمعه از خاطر مختاری تیز ⁘ وعثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته
در مدح سلطان ابراهیم ⁘ مسلمانان دلی دارم که ضایع می شود (وبسیاری)
جانش ⁘ در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

وبسیاری از اکابر این قصیده را جواب کرده اند همانا به پایه این قصیده نمی رسند
وجواب افضل الدین خاقانی این قصیده را از توحیدیات وحکمت است ومست
مطلع او قصیده شعر مرا دل پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش ⁘ دم تسلیم
عشر و سر زانو دبستانش ⁘ ومیر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن
وری داده ودرین روزگار طبع وقاد جوهری بازار سخن ور آن عالم عارف
محقق مولانا عبد الرحمن جامی مایل جواب این قصیده شد و دلی حقایق ومعارف
وحکمت را بنوعی در رشته نظم درآورد که در حیز وصف نگنجد وبعضی اکابر و افاضل
مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن
مسعود بن محمود سبکتگین پادشاهی دین دار مؤید موفق بوده گویند از ولایت
نصیبی داشت هفتاد وشش سال عمر یافت ومدت شصت ودو سال سلطنت
کرد ودر مدت سلطنت بجهت بناهای کوشک ومنظر بر زمین نینداخت
وقریب چهارصد خانقاه ومساجد در راه خدا کرد وصاحب مقامات ناصری
چنین گوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی
وبیوه زنان ومحتاجان را زر وطعام بدست خود دادی وبعد او در غزنین
داروی چشم وشربه دادی وبه تمامی مرضا از خزانه او بردندی وسلاطین

سلجوقیه اورا تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم
در شهور سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه بوده ذکر حکیم عارف مجدود بن آدم سنایی
غزنوی رحمه الله از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده
و گویند در مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه و تعالی اورا ارزانی داشت
در علت کجند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل و بلاغت خود از
متابعان شیخ سنایی میداده و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و مافیها
معرض شد تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا همشیره
خود را بنکاح او در آورد ابا نموده و عزیمت حج نموده در باب حدیقه میفرماید در معذرت
سلطان بهرام شاه شعر من نه مرد زر و زن و جاهم • بخدا گر کنم و گر
خواهم • گر تو تاجی دهی ز احسانم • بسر تو که تاج نستانم • و در آن
حین سنایی از غزنین بخراسان آمده دست ارادت در دامن شیخ الشیوخ
ابو یوسف همدانی قدس سره زده خلوت و عزلت اختیار کرده و ابو یوسف
همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او در ازمنه تقدم و عزت در خطه مرو کعبه خراسان
گفته اند و او مرید شیخ عارف ابوعلی فارمدی است و امام حجة الاسلام (ابوعلی بوده)
ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوایی این ملت معتقد شیخ

ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و مزار متبرکه وی است از اعمال طوس گویند
که سبب توبه حکیم سنایی آن بود که مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی
نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان
عزیمت هندوستان داشت و حکیم میخواست که بتعجیل رسیده و را بگذراند قصد ملازمت
سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که اورا لای خوار گفتندی و از نعمی حالی خود
همواره در شراب خانها دردی شراب خوردی و در گلخنها بسر بردی چون حکیم بدر گلخن
رسید از گلخن ترنمی بشنود و قصد گلخن کرد دید که دیوانه لای خوار با ساقی خود
میگوید پر کن قدحی بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن
خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل و خیراندیش است مذمت او گویی دیوانه
گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنود است ما اضاعت غزنین را چنانکه در تصرفست
ضبط ناکرده و چنین زمستانی سر در پی ولایت دیگر دارد و چون آن ولایت را
نیز میخواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح نوش کرد
و ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری سنایی شاعر ساقی دیگر
باره گفت این خطا از صلاح دورست اگر این در باب سنایی باری طعن مکن
که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن

که بس مرد احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده و از روی
طمع هر روز بپای پیش ابلهی ایستاده و خوش آمدی گوید و این قدر نمیداند
که او را از برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از و سوال
کنند سنایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد و بخنیس مرا
خرد ابله و بو الفضول بود آن گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت
و بروی این کار کرد آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد
و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت
شعار ساخت تا طریقت انقطاع بدرجه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه
گردیدی و دوستان و خویشاوندان بر حال او گریه کردی او اقربا را
گفتی بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید و دوستان کفشی
و کفش آوردند و التماس کردند تا در پای کند قبول کرد و روزی دیگر کفش
بحضور آورد و رد کرد و گفت سنایی پیش شما بودم امروز بخلاف آنم
شد این راه کفش است و خواجه حسن درین معنی خوش گفته این بیت بیت
پشت مردان اهل ترک از خود ندارد کفش از آنک • هر که افتاد از پا شایش این
دولت را در پست • اما از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که پر چنین

حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب پای
آن کتاب را در رسایل و مصنفات خود بیاورده و استشهاد می آورند و از حدیقه
این تمثیل لایق آمد درین تاریخ شعر
ودشت لقمان یکی وثاقی تنگ
راست چون حلق نای و سینه چنگ • بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش دو بدست و سه پی • با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر • با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را
تمام کرد علما ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را
بدار السلام بغداد فرستادند و ائمه آن دیار بر صحت عقیده او خود فتوی
حاصل ساختند و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرو در حلقه
درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در
آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید
بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکی اینست شعر
طلب ای عاشقان خوش رفتار • طرب ای شاهدان شیرین کار • در جهان
شاهدی و ما فارغ • در قدح جرعه و ما هشیار • خیز تا ز آب روی بنشانیم
باد این خاک توده غدار • یا بجاروب لا فرو روبیم • کوکب از سقف گنبد دوار

از خود بشنو نه از من تو لمن الملک لله الواحد القهار ای هواهای تو هوا انگیز
وی خدایان تو خدا آزار وین قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ
فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده [illegible] جواب گفته اند و دیگران قصیده را
خواجه سلمان ساوجی جواب او [illegible] خوانده است اما حکیم درین قصیده سخن
بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده بیت مجمع حقایق و معارف
و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و سخن حکیم
مذمت این خاکدان تحریض میکرده و وفات حکیم سنایی در محروسه
غزنین در شهور سنه سبعین و خمسمایه بوده والیوم مرقد شریف او میان خانقاه
او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است و از شعرا سید حسن غزنوی
و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و ایثاری ترمذی و نجم الدین و ذکانی
معاصر شیخ بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین امام حجة الاسلام ابو حامد
محمد الغزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست من اعمال طوس که نام آن
قریه غزال بوده و نیز گویند که غزالی ریسمان فروش را گویند و او فرمود
که مادر خود رشته بود در بازار می فروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت
از جمله تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر

نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابو بکر دامن مبارک خود در دامن و امام حجت
برکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان امت
گویند که هشتاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام باشد از هیچکدام
را از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصر [illegible] با زهد و عبادت اختیار کرد
و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ
ننهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر بر وطعن کردند و اعتراضها
نمودند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب
بود پس در افاده مشغول شد و کتاب علوم و جواهر القرآن در دمشق تصنیف
کرده است باز بخراسان رجوع نموده و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا
بغایت متوحش بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که موید الملک بن
نظام الملک امام را بجهت تدریس نظامیه بغداد طلب کرد و امام این
مکتوب در جواب نوشته است الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه و ملجا جهانیان متع الله المسلمین
بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس تا معموره دار السلام
بغداد و عراق الله تعالی میخواند کرم و بزرگی می نماید من حقیرتر و ابتر

که خوابه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای وزیر از طوس پس بغداد
راه بجد او نزدیک است اما از اوج انسانی با حضیض حیوانی تفاوت
فراوانست والتماس حضور این فقیر که فرموده اند لایق این فقیر را
وقت فراغت نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و
متعاقب در رسید امر وزرا امرا و انکار دست از نام او وفات حضرت
امام غزالی ازین بیت معلوم میشود بیت نصیب حجت اسلام ازین سرای سپنج
حیات پنج و چار و ممات پانصد و پنج ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور مرقده
حال تحصیل
سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای علم
کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل است علما مدرسه اتفاق کردند و پسر
حجامه گران داشتند که هجو سوزنی کند و سوزنی را هجوهای رنگین گفته و سوزنی
نیز با او معارض بوده و ایراد هجویات درین کتاب نپسندید و بنابر آن حکیم
سوزنی در آخر عمر توبه کرد و حج گزارد و توحید و نصایح و زهدیات و معارف
قصاید غرا دارد و قصیده او است چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
آمد به پیش سینه من از سفه سپاه لشکر که مقام من عرض کرده بود
بجوه
من ایستاده هم بر عارض بعرض گاه * دیو سیه کلیم بران بود تا کند

چون کلیم خویش لباس دلم سیاه * خود خیل خیل گنه پیش چشم من * تا در کدام
دل بکنم بیشتر نگاه * تا خیل را بچشم من آرایشی دهد * زان نوع دام چاره دو
دام افکند براه * رفتم براه دیو فتادم بدام او * و ز دیو دیو برشده
از سیرت تباه * یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش * گویا که بود چشم بکنی زدمن گناه
هر گونه گناه ز اعضای من برست * چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
فردا برو رحشر کام در بسکر شد * اعضای من دهند بر اعمال من گواه * در عارت
اگنده کن بچشم عجز * تا جز خویش بینی و کر قدرت اله * قامت دو تا د
کردی و گیتا شود مباش * تمامی دیو تا زوی در چهار تاه * پیری رسید و موی
سیاهت سفید شد * یار سفید روی سیه موی را مخواه * زین بس بغیبت جمله کنان
بر غول گوی * کز ظلم و غیبت بزنجان وقتی بجاه * گر آب جاه مطلبی بعیت مور
از طاعت خدای طلب آب روی و جاه * بیران دوزخ از تو مدارد شرار دود
گر از دم نباری و از دین کان میاه * ای سوزنی اگر قیمت از کوه و اهنیست
در کون ل آرجو سوزن غم نگاه * در پیش چشم عقل جهان فراخ بین
جون جشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه * کز از عذاب نار بتری پناه جوی
تو توبه ورزو پایه طوبی ثمر بیاد * تا آمد از تو هیچ گناهی زکوه کم

یا پیچ طامع زنوا کنز وزن زکاه * زال بموم بایه توطبع کنی
باز و تو نسیم شمال آید از مراه * عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی
بیار کلاپست بسودای این کلاه * یا توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
تا در بحار رحمت رحمن کنی شناه * ای قادری که هست بتقدیر حکم تو

گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه * هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
جمله نیازمند بفضل تو بیال و ماه * یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن
بر من یگانه جملهٔ عاصی و بر عصاه * کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی
ما دام ان بصدر قضا و در کفاه * ایمان ما و قوت و اسلام دین ما
از ما جدا مکن بجد اکشتن حباه * بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
تا چون کف کلیم برآریم از و چاه * ای راوی این قصیده بخوان در این
السمع للمعیدی خیر لمن تراه * و لامع بخاری و پیش حاله و شطرنجی شاگرد
سوزنی اند و سوزنی راست * تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت بریم سنگ * و در کن سایلان این قصیده را جواب
گفته اند حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را هفت هزار زر صله بخشید و
مطلع آن قصیده بجایگاه خواهد آمد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده

بوده در شهور سنهٔ تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است بقرب مزار
ائمة العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی رحمة الله علیهما اجمعین
ذکر بحجانی فلکی شیروانی نور قبره مرد خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین
خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه
شیخ عارف آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد
ابو العلا گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی می داند فی کل حال
طبعی قادر داشت و این قصیده او راست بمدح شیروانشاه شعر سپهر مجد معالی
محیط نقطهٔ عالم * جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم * خدیو کشور پنجم
یگانه هشتم انجم * زحل محل و قضا یه قدر مراد فلک کن * شمال طبع صباره
مسیح دین و ملک دم * ستوده رای جوارش سخا فزای چو بهمن
جهان گشای چو رستم هنرنمای چو پیرم * و این قصیده مطول است
و ایراد مجموع ابیات آن از تکلف خالی بود و فضلا اگر تمام این قصیده را
بخوانند بر فضل و قدرت و طبع فلکی آفرین گویند و خواجه عصمت الله بخاری
این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه
و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک گورکان انار الله برهانه بردند

مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص عجمی دارد و تبغال خوب نیست ذکر سید
اشرف حسن الغزنوی قدس سره بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه
او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل این قصیده که مطلع اینست
شعر داند جهان که قرة عین پیمبرم · شایسته درون دل زهرا و حیدرم
کمال اسمعیل میگوید · روزی وصال گل بشبی بر سر آورم · بگذرم از جهان
که جهان نیست درخورم · هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم · سر از فلک برآرم و
از سدره بگذرم · اما خاکپاران عالم خاک انکسار وکی مطلبند و از مقام
عار دارند گویند سید حسن در غزنین وعظ میگفت مقتدا ده هزار مرد در پای منبر او جمع
شدند سلطان بهرام را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد
تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون
بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع
گفت و التماس خلعت نمود · یارب این مایم و این درگاه صدر اصطفاست
یارب این مایم و این خاک جناب مصطفاست · و ترجیع بند عربی کرده اینست
بیت سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین · مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و در حسن الطلب این بیت فرموده · لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی

ند حتی آورده ام اینک خلقی بر آن فرست · خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده در شان ذکر شرح آورده که خلعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بجهت سید حسن بیرون آمد و بوده و بر صحت این اطنابی میکنند
و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیده اند بسیار
معتقد او شده اند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در دار السلام
بغداد بوده و بر روزگار الرشید خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اعزاز
و اکرام سید مبالغها کرده و محنهای زر داده و تربیت کرده سید را بطرف
غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوینی رسید در قصبه آزاد بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس ثلثین و خمسمائه واکنون تربت
شریف سید اشرف در قصبه آزاد وار مذکور است · وطن مألوف خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی ورا و خواجه علاءالدین عطا ملک که تاریخ
جهانگشای او نوشته است · این دو خواجه از جمله اکرام جهان و فضلای زمان
بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب نامی پی
و فضیلت خواجه علاءالدین را کتاب جهانگشای گواه عدلیست و بزرگواری خواجه
شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب [illegible] را بنام او

ضعیف بوده‌اند و او شرحی بر آن کتاب می نوشته قضا و قدر مقصد حیات
او نبوده و آن کار ناتمام مانده گویند که روزی خواجه شمس الدین در جاه و
فتوی عوام و خواص ممکن بود بر جاجرمی این رباعی بگذرانید شعر سیصد و
سی عدد چون شین به خط • در وی ز سیاهی نبود هیچ نقط • از کلهٔ خاص ما نه از
جای غلط • چوبان همه دست آرند و خط • اما در روزگار اباقاخان
خواجه علاء الدوله متکفل مهام دار السلطنه بغداد بود و مجد الملک یزدی
بر وی تقریر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره کردند تا
و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر وی متغیر گشت و او را بپا
ساق رسانید و اعضای او را با قالیم بجهت عبرت فرستادند و خواجه علا
الدین درین باب گوید این رباعی شعر روزی دو سه سر دفتر و بر شده ای
جوینده ملک و مال و توفیر شدی • اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی • القصه بیک
هفته جهانگیر شدی • و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین
محمد و خواجه علاء الدین ابا مجد اصفهانی به خراسان بوده‌اند و قتل خواجه شمس الدین محمد
بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه و
خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفت

و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح
خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را چنین نوده پنداشت رباعی در ماتم شمس از
ارشفق خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید • شب جامه سیاه
کرد و در ماتم صبح • برزد نفس سرد و گریبان بدرید • ذکر فرید الکاتب
نور الله تربته • فرید کاتب انوری است خوش گوی و لطیف طبع بود و همواره
ملازم رکاب سلطان سنجر بوده و این سوال او راست شعر

گفتم بدان نگار که خورشید انوری • گفتا ز روی نکوترم ار نیک بنگری
گفتم به چار روی در سپهر چون • گفتا که مه را ست هزار او مشتری
گفتم ببنده‌ای تو اقرار میکنم • گفتا جو تو بسیت کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری میگوید که سلطان سنجر نوبت دویم تسخیر ملک
ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان حبیتی در حدود یا فرغ که
از اعمال ترشی است که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند و حسابتی
عظیم دار دو شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست ثبات
ورزد و دشمنان پس و پیش سلطان گرفته بودند و ملک تاج الدین ابو الفضل
که سیستانی است عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم

چه محل قرار است و مردانگی نموده سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد
و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس
سلطان سنجر نقصان کلی آورد و فرید ملازم بود درین باب رباعی
میگوید رباعی شاها ز سنانت تو جهان چون شده است ۰ تیغ تو چهل سال ز اعدا
کین خواه است ۰ گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ۰ کان کس که بیک
حال بماند خدا است ۰ ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی
از ملک سیستانست و نبیره نصر بن خلف است که در زمان محمود
سبکتکین بوده با سلطان محمود بکرات مصاف داده مرد محتشم و بهادر
بوده و ملک تاج الدین مذکور بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان
صفیه خواتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورد و ملوک سیستان
از خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مال و مراتب ایشان بر قاعده
نمانده و ایشان از نسل یعقوب عمرو بن لیث برادر او را مرتبه عالی دست داد
و سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد
و در حبس معتصم خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد گویند هشتاد قطار شتر مطبخ
او را میکشید القدرة لله تبارک و تعالی ذکر سیفی نشابوری علیه الرحمه

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته
و این قصیده در سنگ و سیم که هر مصرع لازم داشته شعر ای نگار سنگدل
وی لعبت سیمین عذار ۰ مهر تو از دلم چون سنگ در سیم استوار
سنگدل آری و سیمین بر نگاری زانکه هست ۰ همچو نقش سیم و سنگی از دل من یادگار
من چو چنگم صلب در عهد تو چون سیمی و لیک ۰ همچو سیم از سنگ ناکامم برون از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ ۰ زخم سنگ و عهد و سیم از تست
گویی یادگار ۰ اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین
که از امرای بزرگ حضرت صاحب قرانی تیمور گورکان انار الله برهانه بوده
شعر ترکی و فارسی را نیک میگفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا
سیفی مرد اهل فضل است و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب
خواهد آمد انشاء الله تعالی اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزم
شاه است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجه عالی یافت و تمامی
خراسان را مسخر کرده و مردی خیر بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است
و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان
عزیمت عراق کرده و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت

زاده او بود مصاف داد و طغرل انهزام یافت و بیست خود دیگر جنگ میکرد
تا اسیر شد و او را پیش تکش بردند او سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر
و صلاح چرا افتادی که چنین اسیر شدی طغرل ارتجالا این بیت بخواند شعر
ز پشت زین فتادن بود تا ماه زین بزور ● هنر عیب گردد چو برگشت هور حکایت
کنند که آن حق ناشناس ولی نعمت زاده را بر در ری بر دار کرد و آن حال بر دیار
نیامد و بعد از اندک مدتی روزگاری بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق
طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوا
رزمشاه افتاد فی سنه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر رشیدی
سمرقندی رحمه الله خوشگوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین
اسفراینی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهدة
علی الراوی و این قطعه روحانی است در مذمت کدخدایی ترک کردن شعر

مردی آزاده بگیتی نکند میل دو کار ●	تا وجودش همه ز آنی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند ●	وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ظهیر فاریاب طاهر بن محمد فاریابی بغایت
فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد و چندانکه اکابر و افاضل

متفق‌اند که سخن او نازک و با طراوت‌تر از سخن انوری است و بعضی قبول
نکرده‌اند و از خواجه مجد الدین همگر درین باب فتوی خواسته‌اند او حکم کرده
که سخن انوری افضل‌تر است فی کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است
و در علم و فضل بی نظیر و اصل او از فاریاب است ما در روزگار اتابک قزل ارسلان
بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد
استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا او نظم کرده و داد سخنوری
داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته‌اند این بیت ● دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی ● و چون خوشگوی است واجب بود که از دیوان
او قصیده و قطعه و غزلی چند ثبت کرده شد ان شاء الله تعالی و این قصیده در مدح
قزل ارسلان گوید قصیده ای گیتی پس دولت زمان و جهان
مانده ز بروجت ارم و عرصه جنان ● از هر طرف که چشم نهی جلوه و ظفر
وز هر طرف که گوش کنی مژده امان ● مالیده این شاطر و بخت بر زمین
بگذشته زین سکو سر تاج ز آسمان ● افسانه گشت قصه دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید از دوان ● ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع
ور هست تا زمانه ماه و رکس نشان ● و در اول حال ظهیر از فاریاب به نشابور

و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بوده و در خاندان سلجوق و طغا
خواسته اند این طغانشاه و بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد
اما خوارزمیان انرا امان ندادند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است
و روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه
ظهیر ملازم بود این قصیده در ردیف گوهر مناسب آن حال گفته و اینست

شعر

ترا است لعل شکربار در میان گوهر • میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی • ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
سزد که رشک نیاید ترا ز محنت من • از آنکه نیک بیاید زریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی • که روز خشم بچشم خدایگان گوهر
یمین اوست که الماس طبع من دارد • چو جو جو ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه • نثار کند ز جود بر جهان گوهر
ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف • گرفت از دل کان رنگ ارغوان گوهر
چمن بخت چو گیرد قلم بدست کند • بصورت شبه از رنگ در روان گوهر
سپهر قدر جوانا خزونی باد • بعذر جود تو در گنج رایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده ترکنی • بهیچ کان ندهد دست کس نشان گوهر
ز روی عدل تو آثار روست در عالم • بجای چشمه ثنا است ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار حضرت و رنج • مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نمیدانید ازو • کسی نخیزد از دست رایگان گوهر
اگرچه ابر برآورد و سپاهها دریا • بهیچ وقت نیکند برکران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر • ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران هنرمند • که نور فکرت شان بخشد بکان گوهر
سخن بنظم چنین گوهری کنند تمام • از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب • کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری باد • که در حساب نیاید بها چنان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین
صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة مشار الیه آن ملک بود و روزی
ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست و بسلام
کرد و غریب وار بگوشه بنشست اتفاقا جایگه میخواست نیافت تافته شد
و این قطعه بگفت و بدست خواجه داد و بر این منوال

شعر

بزرگوارا دنیا مدار و آن عظمت • که هیچکس را ندیده بدان سرفرازی

شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست ۰ بدین نعیم مزور چرا همی نازی
زهیست کامل هنر را امیشکی تیز ۰ تو نیز نه هنر در زمانه ممتازی
بزن که تو بیازی مکن از انکه بفضل ۰ الم بگیسوی خوبان همی کند بازی
اگر چه هست خوشت یک سخن ز من بشنو ۰ ولی چنانکه نه از تو جان خود سازی
توان سپر که ز دنیا کشیده در رو ۰ بروز عرض مظالم چسان بینداری
که از جواب سلامی که خلق را بر تست ۰ بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

چند انکه خواجه مراعات و مردمی کرد شرف اصفهان اقامت نکرد
و با ذربیجان رفت با انکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کرد
و مدت دو سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که
شکایت با اتابک در پیش داد میگوید شعر شاید که بعد خدمت صد ساله در
عراق نام منشور جز و مازندران بود و بعد از وفات اتابک محمد
اتابک قزل ارسلان ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربیجان شد و اتا
بک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او بوده
باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر قزل ارسلان
بگریخت و با اتابک بپیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را

تربیت های کلی کرد چنانکه سر خلعت او را جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر فاخر
پوشیدی و فضلا آن رعونت را بپسندیدند و غزه شدند ظهیر در باب مجیر گوید
شعر گر بپایهای فاحشه همی گرد و کسی ۰ پس در اطلس چه بت گرگ و در جبایش حمار
و بعد از انکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نموده در آخر استغنا جست
و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن گشت و وفات او در تبریز
بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه روزگار اتابک بن قزل ارسلان
وفات یافت و ظهیر الدین فاریابی در جنب خاقانی در تبریز سرخاب مدفونست
و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی
و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اما اتابک
سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله حوالی سلطان مسعود بن محمد ملکشاه بوده
جاه و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بوده طغرل بن ارسلان
کودک بوده و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک
محمد ایلدگز بوقوف و استبداد او بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست
و صاحب تجمل بوده امیخواست چنانکه پدر و برادرش تکفل مهمات آل
سلجوق بوده اند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک برتافت

و پاپی بجو ارزم شاه بکش می نوشت که خونیت عراق کند و قزل ارسلان را
کفایت نماید در اثنای این حال بر در شهر همدان بشی اتابک قزل ارسلان را
برتخت کشته یافتند و هیچ معلوم نیست که آن کدام کس کرده است و پیچاپچ
و کرسنه بکش در صحرای ری طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کار آید
کمن عان ظالما سلطه الله علیه ذکر مجیر الدین بیلقانی بغایت خوشگوی
و ظریف و خوش طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی است
و در پیش اتابک اعظم زراه تقرب نیابت داشت و همواره با سپاه او
و تحمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر و حسد بردندی و او را سبب تحصیل
وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستاد و افاضل اصفهان چنانکه طریقت
پروای او نکردند و در هجو مردم اصفهان این رباعی بگفت گفتم ز صفاهان
مدد جان خیزد لعلیست مروت که در و کان خیزد کی دانستم کاهل خراسان
کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد و اکابر اصفهان از و در خشم بودند
شرف الدین شفروه را گفتند تا او را رباعی رکیک گفته و ایراد آن
هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین رست جواب این
رباعی در حق مجیر سه شکه که از جمله ایران باشد کی لایق هجو تو پریشان باشد

سرمه چکنی که از صفاهان خیزد • میل تو میل است فراوان باشد • و مجیر
این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفت در لزوم شمع در هر بیت و شعرا
و فضلا این قصیده را پسندیده اند قصیده مهره مهر مه ربود و شعبده آسمان

کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان • بر سر پا ام که جست شعله خانی چو شمع
با سر دستم مکند پر فلک چون کمان • سر و بود همچو صبح بزم حریفان عمر
ما نگشندم چو شمع شب همه شب در میان • شمع دل کس نیم بیخ سبب همچو شمع
مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان • و همه مرا همچو شمع بسته و بخیست
گر بنو شد روا است و رکند او همان • از در این شش جهات چون بگریزم روا است
پای ببندم چو شمع گرد من این هفت خوان • زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست
متبع این سخن چیست و صاحب قران • صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
صدره ببر خو کر بیت عالم نامهربان • فتنه کجا جست خواست تو چش از مکث
زانکه بود شمع روز خواب خوشش تا بیان • ظلم که بنشسته بود توی بتو همچو شمع
از تف شمشیر او سوخت زسر تا میان • رد چو شمع از میان ظلمت ظلمای عجب
قدرت مهرش که هست در ره دی همچنان • ای ز تو ما خوش چو شمع دیده بطفلی غذا
وی ز تو دولت چو سر گشته پیری جوان • هست چو شمع از روز روی عطار در نگ

تا که تو موقع دید کلک تتر از بنیان ❊ ساخت بگرد ارشمع در روشنت قیمت
هم ز دل آتش مؤ و چشمه آب روان ❊ خاطر او آتش پست کرچه دار و طعنه زد
انکه نه سوزش چو شمع میرود آب روان ❊ تا که بشب پست شمع مخفی از اسرار خویش
بر دل پاک تو باد پسه آلی عاین ❊ شمع جلال تو باد دیار به نیک اختران
پیکرش از باختر تافته تا قیروان ❊ اما اتابک در ایام دولت سلطان

محمود بن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد و مردی متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد و چنانکه در هر روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی و رسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و شکوه او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی است رحمة الله علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال اران و آذربایجانست

در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند مدت مدید قلعه فتح نشد و عاجز شده در نواحی بیلقان خاک و دشت و سنگ بجهت منجنیق نیافتند خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب ریگ شکل سنگ منجنیق تراشیدند و در و درمیان او ارزیز ریختند و بجانب قلعه انداختند و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست تا آن شهر را عمارت سازد مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود و خلایق از اطراف و چهارپا جمع شوند نقصان در علف جوار قشلاق بهم آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله آن شهر خراب شد ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما جوی بیلقان شاهرخ احداث فرموده و آن جوی را جاری ساخته و طورچین دایر کرده والیوم برقرار است

ذکر جوهری زرگر علیه الرحمه

سخنی دلپذیر دارد و مرد ندیم پیشه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده است

اصلش از نجار است اما بطریق سیاحت بعراق افتاد و در اصفهان می بود و شاگرد با بال صابر بوده و همواره شوار اخدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته می شود که در مدح شراب میگوید و نهایت صافیست من قصیده

چون صبح بر کشید علم ساده بر بیان ٭ باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند ٭ باید می بوی گل و رنگ ارغوان
آن بادهٔ بنور و جگر پس آفتاب ٭ گر آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی ٭ درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل نشاط و منفرد دی و ذات چون ٭ چین تو مدح بن لطف و سر نیان
هیزم طعام نفی غم و مایه نشاط ٭ قوت دل و توان تن زار نا توان
داری نگاه انکه کنی رنگش آزمون ٭ باشد بوی انکه کنی بویش امتحان
کوی عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل ٭ بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در طبع او نهاده که ترتیب فلک ٭ در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و زهره ٭ از آن جهل و حرمت پیر و فشار جوان
آن می که گر زند و بر بداری جگر پس او ٭ شکرف سوده کرد و مغز اندر استخوان
گر دور فعل آن تن بی زور زور مند ٭ باشد ز دل غمناک شادمان

[illegible]

از آنکه سود بابر بیان آورد فلک ٭ چون ز تو بخورد سود و شمار و سود و زیان
روی چو زعفران شود از روی معصفری ٭ در خوری نشاط دل آورچو زعفران
در باغ و بوستان نیافت بهر ٭ بی می مراکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باده تازه گل ٭ بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پیر شده تیز در جهان ٭ وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شخصی بی کران ٭ نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می خوار و می کسار و بی شاد باش انک ٭ باری خدای جهد و بی گرد در جهان
می بر حرام زاده حرامست کو بعهد ٭ آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناز که نباشد حرام جواب ٭ چون تیغ آفتاب زند خرچنگ بر لبان
تا جوهری زر کرد و جام شراب پر ٭ نوشید باد مجلس بزم خدایگان

٭ ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر محمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان از تالیف نبود والعلم عند الله اما سلطان معین الدین سلیمان شاه پادشاه نیکو سیرت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالهٔ اتابک را ولی عهدی به ارسلان بن طغرل داد

او هموار و بعشرت و شراب مشغول بودی و ازحرم بیرون نیامدی
دوران گل محنت پیش بود و دوران خار محنت در راه او اناخت و حریف
کج باز فلک با او نقش دغا باخت کدام دوره سعادت که از شدت شقاوت
انهدام نپذیرد و کدام عمارت است که از حوادث ایام و زوال ایمن باشد و کدام دولت است که در پی آن
زوال و ملامت کشی خوش باشی ماتم آنکه از دور و از دهر پستی و پایان عدم پیمودن
رفت بلکه ازین دو از او دیگر در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت پیشتر بود
بادی که تخت او را بر میداشت تخت این را باد داد از جفای روزگار
که داد کس نداد و فریاد از روزگار که نرسید بفریاد ، بیگنه بلبل خوش
گوی خوش الحان نمیشناسد ، که کجا شد او پس چون ز کو دیشاد
بشنو این ملک سلیمان بودی ، می دهد گر کنون خاک سلیمان بر باد
ذکر سلطان الفضلاء اثیر الدین اخسیکتی علیه الرحمه دانشمند و فاضل بوده و در سخن پایه‌ای
مرتبت اعلی دارد و از اقران میر خاقانی بوده اصلش از ترکستان است
از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در بلاد عجم و بلاد آذربایجان ساکن
شده و حاکم خلخال و ماسوله او را بخود خواندند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد
و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود و ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت

مر پیر شده و ترک و تجرید تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی
میگوید که مطلعش اینست ، محفظ و فاست در بنی آخر الزمان
یا ای حکیم پرده عزلت بساز هان ، قال اثیر فی الجواب ، ای عقل
خنجر تو داور دو گاه جان ، بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
چنین رکیب دهر مده تاب در کمند ، بر روز نیست چرخ منه تیر در کمان
و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید
ای عقل نازنین چو توی مقتدای نفس ، تا کی سپاه طعن او تا کی در طغیان
خلقان حرص را بکشی سپر اثیر ، وز ننگ مرجع کشی خلقانش از زبان
و چون اثیر از سخن وران متین است واجب نمود این قصیده او را تماماً می نوشت
و او راست این قصیده ، و منه ، آنرا که چار گوشه عزلت میسر است

گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است	بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای این
برتر ز طاق و طارم این سبز منظر است	دل چون زبان طمع ببرید از کتاب فقر
از دل ببر که پهلوی ایام لاغر است	گر بوی کام هست ز نرین باخت اخگر است
و ز عهد انس منت به این چار گوهر است	چون کله بان سبزه گردون بپای
کین سایه دار گر چه شکوفت بی بر است	و آنکه بین بجور مروت که خوش بود

هر سر که بی دماغ تر از کوی مجمر است کادی نشان دهند درین قلزم کبود
لیکن ز رحمت مرا و را اخضر است بر شط حادثات برون آی از لباس پس
کاول بهانه‌ایست که شرط شناور است از اشک خود و پیم که عقد مرصع است
وز خیمه و جوی زر که طلای مزور است طفلان ز برگ زیر طبیعت هر دو ارزنگ
هر دست رنگ او ریختن سیه تر است بر چین دکان خشم که در دار ملک روح
بدین عمل کسیت که بر تو مقرر است جبرئیل میزبان و مسیحست بر فلک
در خورد هم طویلگی خر مسیح خر است ز ورق پر آب دیده کن و در نشین از اشک
دریای آتشین تو دشوار معبر است قضا و روزگار ز سراب داد و نیش
تو شادمان بخود که کویش معبر است رخ پر سرشک کن چو ملک وقت شام از آنک
بی این همه صداع توانائی میسر است در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است در دست و کشتی خلاص خوشی جان
در اختیار زن و یکی تن مخیر است از سر و تا بسوسن از او گس نماند
الا دلی که بنده شاه مظفر است دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
وایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است چون پشت بر سریر کند روی دولت است
چون روی در مصاف کند پشت لشکر است معمار عدل او به حذاقت مهندس است

عطار خلق او به عبارت شکر گر است آن ابر ازرق است صیامش که در مصاف
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است در شان آن درخت چه گویم که از خرد گاه
ز خنده میوه و چو قزل ارسلان بر است هر شیر دل صادقست مرا در ثنای شاه
لیکن برای مصلحتی نامعبر است بانگ خروس حربه دیو است پس کجا
تغییر آن به رحمت الله واکبر است هر کس ز بحر فکر برآرد دری ولیک
در دانهای خاطر من بحر دیگر است بنهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
آن جا کی که در پر باز سبک پر است بر لشکر ریاحین کلک است پیاطفت
کوری گو کنار که جمال اقیبر است نثار سنگ قبل را پنهان بر زمین زند
لیکن نه مرد پنجه و بازوی حرحر است سوگند میخورم بجام سر انگشت
کاپست از صفا که در و عکس انجم است کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
بر تخته مخیله هم نامصور است در عهد دولت تو که طور معاش را
منزلگه شای زان سوی محشر است با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع
گر زه درین زمانه با دل برابر است تو مجنان مکن که چو پیند مرا چه سود
کو دیه بطعن حال فلان از که کمتر است کز من خریده کرم این برادرم
او هم کرنیده نطفه او برادر است صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا

و در بعض این دو بیت که گفتم میسر است	تا با سپاهان معتقد ملک خاتم است
تا رازدار مؤتمن ملک دفتر است	از روزنامه باد ضمیر تو کامرو
اسرار حضرت خاتم کرده مضمر است	عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد بهره خوشتر است	ارباب فضل اثیر را مسلم میدارند

و بعضی را ادعا آنست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری افضل است و بعضی
این دعوی را مسلم نمی دارند و انصاف آنست که هر یک زین سه فاضل را
شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری
به سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه
تفضیل دارد ع هر خوشی بهری را حرکات دگر است ؛ غواصان
بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش از این بحر در دانه بیرون آورده
ع بطرز خویش نکو داشتند و کلک شدند ؛ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر ملک الشعرا مولانا سیف الدین اسفرنگی اسفرنگ ده ماوراء النهر موضعی است
و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و از اهل فضلست و در سخن وری
مرتبه عالی دارد و دیوان او مشهور است و در مجلس الغ بیک سلطان
دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه کردی و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح تمام
نهادی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل
ارسلان خوارزمشاه از سیکحار قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات
کلی نمود و قصیده مولانا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلع آن قصیده اینست
س صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ؛ چون شفق در خون نشیند چشم
شب پیمای من ؛ مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق
جواب میگوید اما در قافیه موافق نیست و مخالف است چون مجلس بردن قصیده
پسندیده نه امینست مطلع آن ؛ شرح غم تو لذت شادی بجان دهم
شب چو بردارد نقاب از روی صبح آسای من ؛ خفته گیرد صبح را چشم دل آگاه من
و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را به طبایع خوش آینده
تر یافتم و بعد از آن قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و قافیه
و ردیف میگوید و این دو بیت از آن قصیده است قصیده تا اسیر ماه عقرب
شد طلی سیمای من ؛ گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من ؛ از کلاه فقر
تا ترکی مرا آمد نصیب ؛ جیب افلاک است سایه فرق گردون سای من
و درین قصیده ما رکیبا و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید
فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن اینست

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد — شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد
دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع دایم و مختار
و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین چاچی است و عطار بخاری که بجای عطار
مشهور است و عدهانی و ملک شاه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند
اما قزل ارسلان بعد از اتسز بخوارزم بر تخت جلوس کرد و بر خراسان
مستولی شد و سید الحکما والفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض
و خفی علایی بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفیدتر از اغراض
نوشته اند و اغراض انجابت دیگر خوارزم شاهی است و قزل ارسلان
در شهور سنه احدی وستین و خمسمایه ودیعت حیات به کلان قضا و قدر سپرد
و بعد از ان میان فرزندانش سلطان شاه و تکش سلطان شاه این رباعی
بر تکش خان فرستاد رباعی ای شاه نبرد مصاف و میدان را — کاشانه
ترا بشر و سلطان را — خواهی که نزاع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک سلیمان ما را — و تکش خان در جواب این رباعی
فرستاد برین نهج — این کم ازان جیحون واگیرد — وین قصه نه در شمار و
در ما گیرد — هم قبضه شمشیر که خون پالاید — دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در حین میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطان شاه
بخوارزم گریخت انجا نیز مقیم نتوانست شد در صحرا با عسکر دیده تا قوت
و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد و کان ذالک فی شهور سنه
تسع وستین و خمسمایه ذکر شیخ العارف نظامی گنجه مولد شریف گنجه است و در صور اقالیم
ان ولایت را جزو نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان
تقریر و تحریر عاجز است سخن او ورای طور شاعری ملاحتی آبی ست
که صاحب کمالان طالب اند و لقب شیخ نظامی است و او محمد بن یوسف بن
مؤید است و بر مطرزی اشتهار یافت و شیخ برادر قوامی مطرزی که از
شاعران استاد بوده و متعبد و میگوید که تمامی صنایع شعری در ان قصیده مندرج است
و ذکر بعضی از ان قصیده ثبت خواهد شد حکایت کنند که شیخ در آخر عمر
منزوی و صاحب خلوت شد کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید این بیت
بیت گل رعنا درون غنچه رنگین — همچو من گشته اعتکاف نشین
و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بوده و بطلب
شیخ کس فرستاد و معلوم کرد که شیخ منزوی است و به سلاطین و حکام صحبت نمیدارد
اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ او را از روی کرامت

دانست که اتابک از روی امتحان می‌آید و بچشم حقارت در شیخ می‌نگرد
از عالم غیب شیخ بچشم اتابک نمود اتابک دید تختی پادشاهانه مرصع
از جواهر نهاده و اندر کریاسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه
و چهره‌های پاکیزه مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه
وار بر سریر نشسته چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مدهوش شد
و از تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه زند از عالم غیب بشهادت
رسید دید که پیرمردی حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته مصحفی و دوات
و قلمی و مصلای و عصا پیش شیخ نهاده و بتواضع دست شیخ را بوسه داد
و من بعد اعتقاد او بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی
بدو داد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ میگوید
بیان این حال این بیت **بیت** بچشم تو چشمش بچون زمین پای • چو دیدم
آسمان برخواست از جای • و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی است
قدس سره العزیز بوده و در دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب
بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد
و چون قصه خسرو و شیرین را باتمام رسانید بنام قزل ارسلان نظم کرد و صله

صاحب اتابک چهارده معموره و مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ در باره
آن انعام میگوید در کتاب خمسه **نظم** بر جهد و بر اخلاص من کرد
ده حمدونیان را خاص من کرد • واین قطعه از اشعار شیخ است
• جهان تیر است در ره مشکل جنیبت زنهار مکش • زمانی خیمت هستی را بخلوتگاه جان
درکش • کلاغان طبیعت را از باغ انس بیرون کن • نمایان طبیعت را بدام
امتحان درکش • چو خاص الخاص جان گشتی بصورت پای بیرون نه •
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش • گران جانی مکن هر گه که جود
بزم سبک روحان • چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
جو مستی حکمتش کردی فلک را خیمه بیرون زن • ستون عرش در جنان طناب
آسمان درکش • ز نقش بی قدم بگذر و جمالش بی جهت بین • حدیث پیش
بی زبان بشنو سر ایش بی دهان درکش • نظامی این جواهر است
گر خاطر برون دادی • کسی قیمت نمیداند زبان درکش زبان درکش
و شیخ قبل از خمسه دو داستان شباب داستان شباب ویسه و رامین را
بنام سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که از
نظامی عروضی نظم کرده است و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است

چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و سنگ پشت
کرده اشان ویسه و رامین بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد
شیخ نظامی اقرب است اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب
هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی
عراق و آذربایجان کرد و یکنوبت دم عصیان زد و مصاف کرد و شکسته
شد و روز دیگر با گرده پنج سوار به بارگاه سنجری در آمد و فی الحال
عم را سلام کرد و سلطان شفقت عمومت در کار آمد و فرمود
که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه مهیا کردند و خوانی که پیش محمود می‌نها
د اول خود تناول میکرد روز دیگر محمود را به سلطنت عراق نامزد کرد
و تاج مرصع و جامهای طلادوزی مشرفش ساخت و اکابر و پیر و اران عراق
را بدلجویی و رعایت محمود تشریف مال و زر و سیم سلطان بطرف خراسان
و محمود بجانب صفاهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول
سنه تسع عشر و خمسمایه و سلطانی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود
در آورد و دران فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست عوض او دختر
دیگر ماه ملک نام مهد مرصع و تجمل دیگر بسیار بخدمت سلطان محمود فرستاده

و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست
و ستین و خمسمایه بوده و مرقد شریف شیخ در گنجه است و در روزگار
خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ
این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و خمسه نام نهادند ذکر مقبول ابرار اسعد
ذوالفقار شیروانی از افاضل عصر است و ظهور او در روزگار
دولت سلطان محمد بن تکش خوارزم شاه بوده است و در علم شعر بغایت
ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی صنعت شعر و قصیده و مثل
قصیده سید ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد
و آن قصیده و مثل است سر توشیحات و دوایر و رحافات و از هر یک بیت
چندین مصارع و ابیات مبلغ در بحور مختلفه اخراج می شود و خواجه
سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیاده ساخت و گویند که خواجه غیاث الدین
گله کرده که صدر سعید محمد الماپستری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او گفته
و در صفت خود او را ابریشم کرامت کرده با وجود آنکه او وزیری بیش نبود
در شیروان و خواجه امروز که بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران
و مع هذا که زو قصیده من با قصیده تفاوت ظاهر [illegible] بسیار است و باصناف

آن صنایع و بدایع در ان مندرج است و باانکه خواجه بشعر عشیران
در حق من کرامت کردی خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب
[illegible] پسرم تا بسلمان تفاوت بسیار است یعنی ورا پایه و شرف
سیادت هست و ترا نه و سید ذو الفقار در ملک عراق معتقد ملازمت
سلطان محمد خوارزمشاه بود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات
و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع بعضی را نوشته
خواهد شد تا نمودگاری باشد ابیات ٥ چمن شد از گل صدبرگ تازه
دلبروار ٥ بهار یافت بهاری زباد در گلزار ٥ نهال چون قد دلبر
چمان شود در رقص ٥ بهان فاخته چون بیدلان بنالد زار ٥ ارم ز روی
شاخ به بوستان آمد ٥ خزان خزان جو در آید بباغ باد بهار ٥ از سر ثبت
اخراج می شود درین نسق مختلفه ٥ گل صدبرگ دلبروار چون
در بوستان آمد ٥ بهاری باد در گلزار چون بیدل خزان آمد ٥ اما سلطان
محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب
اقبال او ارتفاع گرفت و ملوک اطراف اختیار و انقیاد او را کردند متابعت
بپیچید و بغیر صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت

مسخر ساخت و مملکت خود را تا از طرف ملک غور بیرون آورد و عظمت
و شوکت او بمرتبه رسید که شصت و خرد از نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه او
زدندی و سر دهقان را در دور دولت او طور معاش مثل پادشاهی بوده دختر
سنجان پسر قند داد و از خان کاشغر خواست وجه این دو موهبت عظمی
در کهنه پستان هرات طوری فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن
تفحص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضیه کرده باشد تا از
وی استفسار کنم که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته باشد
گفتند درین صورت پیری معزالدین بن فلک الدین که از ملازمان دولت سنجری
بوده است او را بحضور خود طلبید و استفسار کرد او گفت خوش عظمتی است
و فرمی برین متصور نیست چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجر درین جایگاه جشنی ساخت که مرحبا تو بنوی بکار برد
او بجهنه کی بکار برده بودند سلطان تیره شد و گفت اما مرتبه تو در آن روز
چه بوده باشد گفت ای خداوند در عمارت زمین شو [illegible] کسی که شستند
که سلطان ایشان را اقطاع از ارانی داشت پدر مرا بعد از کسی پس نوبت
زانو زنو رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود او انجا مصلحت نیست

صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران
زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت
ظاهر ساخت و وحشت بجای رسید که سلطان از علما و ائمه دین فتوی
حاصل کرد بر آنکه بنی عباس در امر خلافه غیر مستحق اند و خلافت
حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه الرحمه و الرضوان
علی الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد
کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد و الناصر
خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین سهروردی را قدس سره
العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد همدان
به عسکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و در بارگاه سلطان
برون درآمد و سلام کرد و سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و همچنان
بر پا خطبه در منقبت آل عباس بخواند و بسلطان گفت این خاندانیست مبارک
و آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که چندان
خاندان شما یا نامبارک نزول ساخته اند اما مبارک که از خاندان رسول
نیست و بحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده تمامی که این افعال

که از این مردم من می شنوم بشامت ترا کیدست اگر چرا ماند
بخاندان رسول شما یا نامبارک ترسازم ای شیخ اگر ترا خوف محبت
حق بودی الود بمصالح نا مرمن مشغول نمی شدی حالا بار کرد خلیفه را
بگو که نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان
برآمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را به آن گرفتار کن
زوال سلطان محمد گویند از آن دعا بود لاسک چنان شده بیت
تا دل مرد خدا نامد بدرد ◦ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ◦ اما سلطان
چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف سخت در عقبهای دینور پیدا آمد و بر
های سخت واقع شد و اکثر چهارپایان عسکر سلطان تلف شدند سلطان
باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ افول زوال کرد و در شهور سنه سبع
عشر و ستمایه مغول بترکستان و ایران رسید و سلطان چند نوبت
با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند
روبرو شدی با وجود صد هزار لشکر مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان
شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان
سوال کرد جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است پیش ال

باستقلال حکومت ایران معین کردی و اکنون از پیش کافری دون می گریزی
و مسلمانان را بدست کفار مخذول گرفتار می سازی سلطان در جواب فرمود
که ای پسر آنچه من می شنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت که چه نوع سخن است
سلطان گفت هر گاه صف قتال را برابر میکنم می شنوم که جمع رجال الله
میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی میگردد
ای فرزند معذور دار اگر داری می شاید و از اصحاب کشف و بزرگان دین
منقولست که در پیش چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام دیده اند
که رهنمای آن لشکر بودند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت مبهوت
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب عمدة الملة و الدین الکبری
قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت ای رازق مور و مار و
زاغ و بلبل ، کشته هلاک بنده وکان تو کل ، مشتی سگ را بهانه
ساخته ، از پشت تو میکشی چه تاتار و مغل ، و سلطان را با مغل پنج
نوع باهم استقامت بود و در شعبان سنه ستة عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت
نهاد و مسلمانان را زیاده میفرمود که ما را ابتلای گرفتار میسازد در جواب میگفت حصارها
بسازید مسلمانان گفتند یا دیر و ندا ز خود ملک کی در هر شهر و قصبه و مواضع

و مواضع حصاری عمارت کردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی
مانده و اکنون خرابست تا درین روزگار پیدا ساخته اند و سلطان از نیشابور
بقصد ری نهضت فرمود و اینجا نیز استقامت ننمود و جمعی گفتند که مازندران جای
محکم است یک طرفش دریا و از طرف جبال و بیشه است و از طرفی دیگر ریگ
خوارزم است که تختگاه اصلی است سلطان از راهی رستمدار آمد و از آنجا
بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک
و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی
که صاحب تاریخ جهانگشای حکایت کند که پدرم نزد سلطان مقرب بود
چنین تقریر کرد که روزی پیش سلطان در اثنای سفر بر سر پشته بآسایش با
معدودی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ میکردم نشستم مرا طلب کرد
بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک بمحاسن شریف فرود آورد
تمام سفید شده بود آهی برکشید گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار
بعذر مشغول شده دیگر ایت ستمکار از سر گرفت جوانی به پیری مبدل شد صحت
منعدم و مرض مستحکم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه
تدبیر چیز از مدد او این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم طلبید

وزارت میکرده است واین ابیات می نوشت **شعر** بروز بخت اگر برج قلعه فلکت
جو شاه معرکه چرخ مسکن ماه است · یقین الکه که بوقت نزول شرخدا
حصار محکم تو بجود امن حو است · بروز دولت اگر چه سکن تو ماه نیست
ترا کشادگی ارض گنبد خضراست · تو کار نیک و بد خود بحق حواله مکن
بروز بخت و دولت که کار کار خداست · وبعد از آنکه پایه فرصتی سلطان را
بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی
در جزیره ابسکون رخت فنا بدروازه بقا بیرون برد و جان عزیز را بجان
بخش سپرد و کان ذالک فی ۲۲ ذالحجه الحرام سنه ثمان عشر وستمایه
انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافت
از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین الخیوقی المعروف
بکبرا الکبرا قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب و از علما و ائمه امام
فخرالدین در هرات بوده و مدفن مبارک امام در خیابانست و در
تاریخ وفات امام میفرماید **شعر** امام عالم عادل محمد رازی **که**
که کس نمیدید ورا نظیر و مثال · بسال ششصد و شش در گذشت شهرات
نماز دیگر اثنین و غره شوال **ذکر ملک الکلام شاه مقوری نیشابوری**

خوش طبع و ظریف و فاضل بوده و شاگرد ظهیر فاریابی است در روز
گار سلطان محمد بن تکش منصب انشا بوده و تعلق بوده و رساله شاه مقوری بدو
منسوبست در علم استغنا و چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است
و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده اما
علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده است اما نقل است که در چهار روز
چهار نوبت شاه مقوری بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست
شاه مقوری این رباعی بدیهه انشا کرد و بمجلس خواجه فرستاد **رباعی**
فضل تو و این باده پرستی باهم · مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ما و رویان ماند · کابخاست مدام تو و مستی باهم
غزل روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من · ذره کمتر یا دهانت
یا دل غمخوار من · شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو **له**
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من · نظم پر در خوبتر یا در دیا دندان تو
قامت تو راست تر یا سر دیا گفتار من · وصل تو دلجوی تر یا شوهای خرمن
هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من **وعده تو کوته تر یا بخت من یا از دیت**
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من · مهر و رخشنده تر یا رای من یا رای تو

آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من　　مهر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من　　چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من　　و نسبت شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد
و وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و در سرخاب تبریز
آسوده است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله
علیهم اجمعین اما حکیم عمر خیام نیشابوری است بسیار فاضل بود خصوصا
در علم نجوم و سرآمد روزگار بوده است و سلاطین او را عزیز و مکرم
داشتندی و گویند سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت نشاندی
و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکوخان رسانید که فضل
من صد برابر عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده
صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام
و حسن صباح در نیشابور کودک و شاگرد درس بودندی و با یکدیگر عقد
موافقت بسته بودندی چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع
گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام متعهد ملازمت
خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد

مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی نمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست
عمر خیام گفت داعیهٔ من اینست که ادرار معاش من در نیشابور معین
سازی تا بفراغت بگذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت
التفات من بشغل و نیابت خواجه عمید همدان و دینور به و نامزد کرد و حسن را
داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد ازین عمل عار کرد
در خواجه بدل گران شد و معادات خواجه بر خواست و همواره
بندهای سلطان بفراقت اختلاط کردی و نرد و شطرنج می باخت تا
مقربان و ندمای سلطان بعرض رسانیدند که بیست سالست که سلطان
پادشاهی میکند درست که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود صاحب
وقوف شود بچند گاه مکمل توانی کرد سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و
گفت مجمل جمع و خرج ممالک خود بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت
بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر تا ملک روم و انطاکیه
اگر جهد و کوشش نماید شاید بعرض یکسال این مهم متمشی گردد شب
دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر این شغل سلطان بمن تفویض
نماید و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مجمل مکمل کرده بعرض

ر پانم سلطان اختیار دفترخانه به وی سپرد فرمود تا محاسبان و مستوفیان
محکوم حسن بود و این شغل میان چهل روز تمام سازد و حسن بکار دفتر
مشغول شد و از چهل روز قلیلی مانده که حسن کار را با تمام رساند خواجه نظام الملک
دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیر نمود و چهره خود را
گفت تا با چهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بوی دهد و چهره خود را گفت روز
چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او بدرگاه سلطان در آییم تو
چهره حسن را بگوی که میخواهم دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند
آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو آید دفتر را برهم
پاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را
بدین طریق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس
سلطان در آمدند سلطان حسن را گفت دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است
سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد و سلطان از زیر
او از روم ورق ظاهر میکرد حسن دریافت که خواجه نظام الملک بازی
دیگری کرده است مشوش شد و دست و پای وی می لرزید و بتعجیل دفتر
فراهم می برد سلطان بانگ بر زد فی الحال خواجه بعرض رسانید

ای خداوند بنده در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون
پادشاه الحاح کرد نیارستم دم زدن چگونه تا کنون ملک بدین
وسعت در چهل روز توان مکمل کرد و اهل مجلس هم بر خواجه شدند و نکوهش
کردند و سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از درگاه بیرون کردند از آن متواری
شد و از اصفهان خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل
گفتندی بخانه او پناه برد و رئیس او را مراعات کرد و رئیس را بالحاد
و مذهب زندقه فریب داد شبی رئیس را گفت اگر مرا یک دو دوستی
یکجهت بودی من ملک ترکان و وزارت این روستایی هم بزدی
رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر باشد این مرد چگونه یک بار
برهم زند تمانا این مرد را ماخولیا عارض شده است امروز روغنها و دام
و افتیمون آورد و زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد حسن
بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد
و در قهستان در مغاره ساکن بودی و زهد و طاعت اشتغال داشتی
حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرماید حسن گفت
که من در ملک دیگری طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن فروش

تا در ملک خود بعبادت مشغول باشم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین
بوی فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را مرید خود ساخت و پوست گاو را
دوال دوال کرد و از یک طرف دروازه قلعه بگرد قلعه کرد ... شد و
حسن صباح گفت با میر قلعه ورپتسا که ملک مسافت قلعه و من فروخته در ملک من
مباش و بیرون رو چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه
مضطر شد و بیرون آمد و حسن این حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را
برئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری نداشتم و من شاهم اگر
یاری میسر شود کارها پیش خواهم گرفت و او ملعون مردم و اعیان باطراف
فرستاد تا خلقانرا گمراه می ساختند و مذهب زنادقه و اباحت و الحاد
ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران ببلای آن مخاذیل سالها گرفتار
بودند اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بطول می انجامد
در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شده و سلطنت ایشان
سری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة درین باب گوید شعر
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود * روز دوشنبه اول ذو القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت * برخاست پیش تخت هلاکو خان ستاد

ذکر ملک الفضلا محمد عبد الرزاق اصفهانی ارضیا بود و اکابر و علمای اصفهانست
شاعر خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل
اصفهانی پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن
جمال الدین عبد الرزاق بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهاده و بارها
گفت که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر و شاعرانه تر است چگونه
پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار
نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست
کلام الملوک خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت
سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعد است
و این ترجیع جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ای از بر سدره شاهراهت * وی قبه عرش تکیه گاهت * ای طاق
نهم رواق بالا * بشکسته ز گوشه کلاهت * هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت * این چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت * مه طاسک گردن سمندت * شب تیره گیسوی پایت
جبریل مقیم * عقل ارچه بزرگ طفل راهت * چرخ ارچه رفیع خاک پایت

آستانت • افلاک حریم بارگاهت • خورشید قدر زروی تعظیم
سوگند بروی مجو ماهت • ایزد که رقیب جان همی کرد • نام تو ردیف نام خود کرد

واین ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بعد از آن
خوبست آن ترجیع نیز از خواجه عبد الرزاق هست این قصیده در حالت
یوم القیامه ☙ جو در روز دو دوش امر کن فیکون • سرای پرده اسمان
زنگ آهن گون • چو قلع گرد دمیخ طناب دهر دو رنگ • چهار طاق
خاصر شود شکسته ستون • مخدرات سماوی تتق براندازند • بجای مانده
این هفت قلعه مشحون • نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ • نه حله بندد
صبح از نسیج تعلاطون • فلک بسپر برداد و از شعل کون و فساد

قمر بریز داد و از عاد کالعرجون •	کواکب همه وارهستی گیرند
که کس تمام زمرحمت زوال مصون •	بحذف مهر برآید زمعد منوب
چنانکه گویی آن ماهی است وآن ذوالنون •	با احتساب بیا یاد کون تا زد مهر
زسم بیدوا این کهنهای ناموزون •	عدم برآرد سیلاب بر جهان وجود
چنانکه خود نکند موج هفت چرخ نگون •	نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب

نه شام کرد بر کتف حله اکسون • چهار مادر کون از قضا عقیم شوند

جلب هفت پدر تا سپلا کردن چون • زروی چرخ بریزد و قرصهای منیر
ززیر خاک برافتد زنیزه قارون • نه نجم ثابت چنان منقطع شود که ثواب
گنبدیم در تو چپش سیحون • بدست امر شود طی صحایف ملکوت
بپای قهر شود پست هفت گردون • چهار ماشه قابله سه طفل حدوث
سبک گریزند از زخت عدم بیرون • نمود هر کرکبر اتوی عدم حرکت
چو یافت قبه خضرا ارموز دور سکون • نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بماند نه سجدی طعون • نفخ صور شود مضطرب فنا موصوف
برقص جذب و باتیان کوهها ماذون • همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون • چو خطبه لمن الملک بر جهان خوانند
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون • بنداز رسد سوی اجزای خاک و نسود
که چند خواب گران کر بخورده افیون • برون جهند زکتم عدم عظام رمیم
کر مانده بود و مقهور زعدم مسجون • همی گراید هر جزوی سوی مرکز خویش
کر هیچ جز و نگردد زحیز خویش فزون • عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون • باقتضای مقادیر منقسم گردد
نه هیچ جوز دنقصان نه کم خود مضمون • چو در دمند بناموس شکر ارداح

بجو خیل مغل شود منتشر سوی هامون
بقعر چشم در آرند باز هوج روح

سواد قالب بار دگر شود بیگون
بس کسی ز ثواب و عقاب حکم کنند

و عجیب کرده خود هر کسی شود محزون
یکی بحکم ازل مالک نعیم آمده

یکی بنیق قضا مالک العذاب الهون
۷ و گر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکوسیرت
و تمام قدر در فرصتی که پدرش سلطان محمد از لشکر مغول منهزم بوده او
بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب آورد و اند ساخت سلطان
جلال الدین در نواحی بجهر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بکشت خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفت بنفس خود از بامرغ و حدود دیرش
چون راه بره کرد و برا و بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند
هر دو لشکر هم سیاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او
پریشان شده و خان در کنار آب سند و آمده و جلال اسب در آب راند و بی کلل
از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین از آن طرف
از اسب فرود آمد و شمشیر در آب بر زمین زده بنشست و دستار و لباس
و اسلحه بر تیره افکنده جنگ میکرد و خان بر لب آب آمد و بر مردانگی (جلال الدین) سلطان

جلال الدین آفرین گفت و خان نعره زد که می شنوم که قد و بالای زیبا داری
برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برخواست باز خان فرمود
که ای میرزاده آنچه در صفت قد و بالای تو شنوده بودم صد چند انست سلطان
جلال الدین بشت خود را او آواز داد که مرا مطلوب همین بود که محکوم
من شوی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از
افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را به
سلطان رسانیدند و کاروانی افغانی که از کبر و سواد طرف مولتان
میرفتند در نواحی لاهور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از
و از مردم افغان چهارصد مرد با سلطان ملحق شدند و در ان حین ضرار و
لاچین که امیر خسرو دهلوی از ان مردم است از در بحر بلخ از لشکر مغل رمیده
بودند و شصد مرد دیگر بر سلطان جمع شد و قلعه کرکس را فتح کرد و پادشاه
شاه مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده
اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار سند سپال و نقش
سلطنتی استقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف
دشت بشنود سلطان جلال الدین از دیار سند براه کیج و مکران

بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود و حاکم کرمان بود سلطان
نزول او مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار خرا
سان و عراق مردم بآمدن سلطان شادیها کردند و سرهنگان مغول را می‌کشتند
و می‌آویختند و می‌سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال دیگر
در ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان در مجلس
بر نسل بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر کرد و تا آخر حال و پیش براق حاجب که سلاطین
کرمان از نسل او بوده‌اند کشته شده و مملکت با نواد بید تصرف جلال الدین
افتاد تا وقتی که بروستیهای بهادر با سی هزار مغول با ایران آمدند و سلطان
از اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذربیجان رفت و آنجا نیز استقامت
نیافت بدیلیس رفت و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول
قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان
بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون
روم تا شبی لشکر مغول در شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود
سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر را گفت بدرستی حقیقت
میگفته

میگفته و ما نیز او را بغرض تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست درین حال
با من موافقت و مرافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال
نشد که آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و در دو
نیم شب بگریختند بعضی گویند سلطان تنها فرار نمود والقصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاقه گفته چادر پیت و چند گاه در صحرا و بیابانها
میگشت و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نگشته بعضی گفته‌اند
که اکراد بلباس و لیست او طمع کرده او را هلاک ساختند و بعضی گویند
که از سلطنت و دنیوی دل سرد شده در لباس فقر و صوفیه در آمد و متوا
ری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت
باری تا مدت دو سال آوازه در هر چند گاه میرسید که سلطان از جایی
پیدا شد و مردم شهر طبل بشارت میزدند و بر سرهنگان مغول خروج میکردند
و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدا ازین جهت بر دست لشکر
مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود
کیمیا بود نقل کنند این حکایت از شیخ العارف رکن الدین عبد الرحمن
علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز که فرموده‌اند که من کیروز

در خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن هوایی رحمة الله علیه نشسته بودم
ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز
گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند
تا حدی که ویرانهای بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شامی شیخ
بخانقاه آمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم
فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده
در حلقه درویشان درآمده بود و سالها در عبادت و سلوک مشغول بود
شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت خواندیم
لمن الملک لله الواحد القهار هر آینه هر کس عروق قالی را مطلقه ثلاثه
سازد و حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد
حیثیت دنیا و خلق استظهار   خاکدانی پر از سگ و مردار بهر یک
جاش این همه فریاد   بهر یک خاک تو و این همه باد   سلطان
جلال الدین نام او وار دنیا را بر دار خوار آن بگذاشت از [illegible] ای لگان مغول
خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری برسید راحتی [illegible]
خود نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشته و تاریخ او از دنیا رحلت کرد

قریب پنجاه سال باشد که از نسخه صورت دکین اندوزی براحت نیم
سینه دوزی افتاد و شعر پیرای دو بیت پیش از مرگ اگر می اندکی خواهی
که از ریش چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق
ره خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق
دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل تر اهل فضل و
و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکا
بر ساعدیه تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شد و او را در مدایح آن خاندان
قصاید غرا است چنانکه میگوید در مدح آن فرقه شعر رکن الدین ساعد مسعود
که در نوبت او * جای شورش جز موی تابان نیامست * و این قصیده
که موی در بیت لازم داشت ممتنع آن جواب است چه بسیار نازک و معانی
دارد و مطلعش اینست شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندر واپسته
یکسر موی تر امر دو جهان نیم بهاست * و خواجه سلمان ساوجی و بعضی فضلا
جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق
المعانی میگویند چه درین معانی مضمر است که بعد از چند نوبت مطالعه رود
ظاهر می شود و از این دو بیت آنچه شمه طبع سلیم فهم کند اینست

بخاک پای تو کاب حیات ازان چکد ٭ اگر سوده شود من بنثاری ٭ بپزرد
که خواری و حرمان کشد معانی من ٭ بی کشند غریبان سر امیش خواری
واین قصیده مواعظ و معارف او راست ٭ وقت آنست دلم را که بسامان
گردد ٭ کار بر باد و از گرده پشیمان گردد ٭ عشق بازی و هوس
نوبت خود داشت کنون ٭ وقت آنست دلم را که بسامان گردد ٭
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور ٭ فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد
ای دل از حجره تن رخت خرد بیرون نه ٭ تا دلت منظره رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانه دل ٭ بنگه تو لی یکی منزل سلطان گردد
عقل را بن سلیمان مکن ایرانه رو است ٭ که ملک یمه کش منطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز ٭ تا ببینی که چو شمع همه تن جان گردد
بشکن مجو براهیم شوار میخواهی ٭ که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین ٭ گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نااهل رها کن چو ره در پس روی ٭ تا رفیق تو دل موسی عمران گردد
مال دنیا که بر دکیه زد و پستی چو عصا ٭ اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل مطلبی بنده ناکامی باش ٭ تا همان درد ترا مایه درمان گردد

دل بدین گنبد گردنده مکن دو لاب ٭ آسیابیست که بر خون عزیزان گردد
حرص را پست اینکه همه چیز ترا نایابست ٭ از کم کن تو که رنج همه زان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ٭ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
مر زمان را بنشی خاییدن عرض دگری ٭ راست چون آن که زبانت همه دندان گردد
از پی شغل دنیا هر سه نه خواهی ٭ که ترا اهرکم و سیم فراوان گردد
آدمی از صورت متساوی صفت اند ٭ متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
یار بسیم شود حلقه چرخ اسپتر ٭ یا دل دیگر از آن مهر پشیمان گردد
خود دگر هم که پس از سعی و تکاپوی دراز ٭ کار از انسان که دولت خواهست بسامان گردد
بچه امن این عالم ناپایدار جایی ٭ که بیکدم ز دنش کار دگرسان گردد
صبح پیری زهمه سوی سرت تیغ بزد ٭ انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
گر تو در کار که صنع نظاره شوی ٭ از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت رسپه شوبغرباد کسی ٭ در سرا سرخت حکمت یونان گردد
جان این منزل خوان پسلامت بنزد ٭ جز کسی کز سپه تحقیق مسلمان گردد
جاودان رستم اگر حب رسول و اولاد ٭ بر سرنامه گفتار من عنوان گردد

دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف

مشتغل و شهرت او و سخن او در آفاق منتشر حکایت کنند که او را استعداد
کلی فراهم آمده بود و همواره فرومانندگان را از اموال خود بطریق معامله
دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بمعامله کی کردند و او از آن مردم
ستوه آمده بحیله در مذمت ایشان کوشیده و درین باب مردم اصفهان
میگوید این قطعه ای خداوند هفت سیاره ، کافری را فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند ، جوی خون راند او ز خون باره
عدد مردمان بیفزاید ، هر یکی را کند صد پاره ، و عقیب شکر
اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد . کمال الدین
نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول در رسید
کمال در خرقهٔ صوفیه درآمده بود و در بیرون شهر زاویه اختیار کرده
و او مردم او را از انجا بیندن و احترام می نمودند اهل شهر و محلات بحوت
و اموال بزاویهٔ او پنهان کردند و آنچه در جای بود در میان سرای او کوت
مغول بچه گان در دست زاویهٔ او در آمد و تیری بر مرغی انداخت و زهگیر از دست
او بیفتاد و خاطران بچاه افتاد بطلب زهگیر به چاه بکشادند اموال را
یافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند که بجایه تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد

هلاک شد و در وقت مردن این رباعی بخون خود تحریر کرد رباعی دل خون شده
شرط جانگدازی اینست ، در حضرت او کمینه بازی اینست ، با این همه
هیچ نیارم گفتن ، شاید که مگر بنده نوازی اینست ، قد وقع شهادت
فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمائه اما اوکتای قاآن بعد از
چنگیزخان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و
اعمام او را تفویض میفرمایند و او از روی تواضع استعفا خواست
تا بعد از مورتنای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشانده و در سیرت
و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابی و تأکیدی است که در حیز
وصف نیاید هرچند از دین بیگانه بوده اما بطریقت مروت آشناست
صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی قاآن مدار دو باز از یکدشت
چشم او بر عناب افتاد و آرزوی عناب کردش چهره خود را فرمود
که یک چره و زیر رو از این عناب بجز و زر گفتند چندین عناب که این بقال دارد
دو دینار بهای آن باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست
گذشته است باینده سودای و همچون من خریداری سر گذشت او نیفتاده
و نخواهد افتاد و آن هزار زر فرمود که در بهای یکی عناب تسلیم بقال نمودند

صاحب تاریخ جهانگشای گوید در یاسای مغول هر کس بروز در آب رود
و غسل کند کشتنی باشد که از آب گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه
بودند مسلمانی را دیدند که در آب رفته غسل میکند جغتای قاآن را گفت که
این شخص را می باید کشتن و تو درین امور اهمال میکنی مردم دلیر می شوند
قاآن گفت مگر این شخص را از قول ما یاسای خبر دار نیست و عزیمت جغتای
نهایت مشهور بود قاآن گفت اگر این شخص خبر دار است یا نیست بجهت شدید یاسا
او کشتنی است و هر چند قاآن ازین قتل نخوان میگفت جغتای مقبول نمیکرد قاآن
بعد از قیل و قال فرمود که امروز نگاه است فردا او را فرو بپرسیم و این مرد
بعبرت بر سر هر دو بازار سیاست فرماییم و آن شب مسلمان را طلب کرد
و گفت تو چه سانی مانده ای که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد
که نه دانسته ام و بیگناهم قاآن فرمود تا یک بدره بدو دادند و گفت برو
و در همان جویی انداز که فردا امار خود پرسند تو بگو زر در آب پنهان کرده ام
و من غریم و قول نشنوده ام آن مرد همچنان کرد و خلاص گردیدش و همیان
زر بحضور خان آورد و خان گفت تو را او لا و تو درین چند روز در بوده تو
و مرحمت
نیدمش بوده اند و از کسب معاش باز مانده اند و این زر را بعیش بگوز

و من دعای خیر بگو چون پکاکار چنین محترم می پنازد اگر آشنایان نیز ا
حسیاعدت نماید نور علی نور باشد و شیخ شمس و اثیر الدین و مانی و شرف الدین
شفروه و از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمة الله علیهم اجمعین ذکر شرف الدین شفروه
اصفهانی نور مرقده مردی صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان
در روزگار اتابک پیرکیر او را ملک الشعرا می نوشته اند همواره با شعرای
طرفین شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین
اسمعیل او را هجو گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین
بیلقانی را هجوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان
این قصیده میگوید من قصیده پیش سلطانند در فرمان بری ۵ آدمی و دیو
و دیو و پری ۵ طغرل آن کز هفت سلطان دارد او ۵ تاج و تخت و افسر و
انگشتری ۵ مطرب و طباخ و نقل و کابش ۵ زهره و خورشید و ماه و
مشتری ۵ باد و خاک آب و آتش بر درش ۵ صاحب دوران یک لشکری

در پناه عدل او با هم برار ۵ شیر و گور و گرگ و میش و یوز و باز
در کف خدام و غلمانش بهم ۵ تیر و شمشیر و زوبین و قلم ۵
باد و فرش آسمانش تا زند ۵ بارگاه و کندلان کوس ۵ علم

بر سر خوانش برای میهمان ٭ گاو و ماهی اشتر و اسب و نجم ٭ بحر و کان گرده
شاه خضر تشن لؤلؤ و فیروزه و زر و درم ٭ مطربان بزمگاه او
بکف ٭ بربط و چنگ و رباب و نای و دف ٭ گرده در پستان عیش
او وطن ٭ گلبن و شمشاد و سرو و نارون ٭ صید بازو یوز و چرخ او شده
کرکس و سیمرغ و پیل و کرکدن ٭ برتن بدخواه او خیره شده
خارپشت و لکلک و زاغ و زغن ٭ رودها در بوستانش ساخته
بلبل و قمری و کبک و فاخته ٭ باد در باغ مرادش جلوه گر عندلیب و
طوطی و طاوس نر ٭ گرده از نعل سمندش خسروان ٭ گوشوار و
یاره و طوق و کمر ٭ پاره پاره برتن بدخواه او ٭ گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
بار بر در صد هزارش شفتالو ٭ سیب و نارنج و ترنج و ناربه ذکر سبحا
نی رفیع لبنانی علیه الرحمه وی از اقران خواجه جمال الدین محمد بن عبد الرزاق است
و لبنان در اصفهان قریه ایست بر در دروازه موضع نزه و جای دلکش است
و رفیع از آنجاست شاعر خوش گوی بوده در اوان جوانی از جهان
فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین او صاحب سخن دری
رفیع بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده

رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین ذو بن حسن الحسینی که از اکابر سادات
ری است و در حشمت و اموال و ضیاع و در ملک ری بی نهایت بود
٭ جانا حدیث عشق بگویی کجا رسید ٭ هرگز بود که دولت وصلت بما
رسید ٭ با من کیم که جهانی وصلت طمع کنم ٭ اینم بس که در دوری چون
مرا رسید ٭ خاک درت بدیده رسد نه بجای آن ٭ هرگز چنان بر این چنین
بانگ زار رسید ٭ الحق رسید آنچه رسید از هوای من ٭ آری هر آنچه
رسید از هوا رسید ٭ پشتم دو تا شد از غم و هم پشت روی انک
دستم کی به آن سر زلف دوتا رسید ٭ رویم چو کهربا شده هر ساعت از جزع
دو شاخ که پر گهر بار رسید ٭ جانم چو شمع در لب بحرت بلب رسید
چون مهر روز وصل تو بگذار تا رسد ٭ کز صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره زعشق تو سوزی جدا رسید ٭ بیگانه گر نزار بود آشنا ملی
تیرت باتفاق بر آن آشنا رسید ٭ حکمی است محنت تو خلق است مشتهر
این کار دولت است کنون تا کرا رسید ٭ بشنو حدیث من که بسی فصلهای و
از عاجزان بار که پادشا رسید ٭ دست از جفا مدار و بر اندیش از آنکه زود
ورد دل فنای من اندر جفا رسید ٭ ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو

از ما بسید اجل محبت رسد ۔ فرخنده مهر دولت و دین زبده عباد

کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد ۔ دامن ز رنگ و سنبل گل درکشد صبا

گر بوی خلق آن بمشام صبا رسد ۔ سر در نشیب خدمتش ار تو سوی زمین

هر روز کافتاب بوسط السما رسد ۔ چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت

چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد ۔ پاینده باش تا گل و بلبل و طرب

دایم بگوش چشم تو برگ و نوا رسد

و دیوان رفیع و اثیرالدین رومانی در عراق و عجم بسیار است و شعر این دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراءالنهر متروک است

ذکر فاضل معنوی سعید هروی علیه الرحمه

زیبا سخن و لطیف طبع بوده و از اقران قاضی رکن الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عزالدین ترمذی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشت و بروزگار ابلاکوخان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبتلی مصادرت شد و او خواجه فخرالدین زکی وزیر با استقلال و پسر خواجه عزالدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بهای شاگرد سعید است و در مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده میگوید

قصیده

بر در روی نگارم ز ماه تابان گوی ۔ دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی

تنی که گوی زنخدان تو بیاری لب ۔ گل ز دیر دوز آب حیوان گوی

اگر سراسر میدان حسن آن باشند ۔ بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی

بیا نسیم صبا پیش آن نگاری شو ۔ حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی

گرت هواست که پیش تو گل فرو ریزد ۔ بپیش او سخن از روی چشن جانان گوی

ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود ۔ حکایت قد رعنای آن گلستان گوی

همان زمان که من این با صبا همی گفتم ۔ در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی

چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی ۔ فتادم در قدم او سپردم چو غلطان گوی

بگفتمش که مرا بوسه بخواهی داد ۔ بخشم گفت که ای خیره دیده پنهان گوی

بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم ۔ بخنده گفت زهی مرد که پریشان گوی

جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف ۔ اگرچه جان جهانی ولی سخن کم گوی

ز شاعران منم امروز در بسیط زمین ۔ که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی

خیال پرور و ایهام گوی مدح اندیش ۔ لطیفه ساز و صباحت نمای و تبیان گوی

چنین که بر گل رویت همی سرایم من ۔ مرا بگوی که شاعر هزار دستان گوی

کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد ۔ کجا شده است بیا گو بنظم و برهان گوی

اگر گروز دعوی برجوع گوش آی ۔ ثنای راز صدر جهان ز میان گوی

پسندیده خو دولت آنکه در جهان کمال / ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آنکه فضل / بصولجان هنری برد پایان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت آنک / که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
اگر ز جود وکش دریا نگاشتی دادی / بآب دیده دریا کو با پریشان گوی
اگر ز رفع مکین او چنین باشد / برون برد بجلال از جهان مکان گوی
گیتی تا رخ فرمان او نشد او را / اثیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی
خرد به پا چون خلق مصطفا داری / بلطف خویش پی را عدیل احسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد / بروی من بهر صبای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رحمت کن / حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

اما در روزگار دولت منکوقاآن هلاکوخان پادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ایل سنه تسع واربعین وستمایه بعد از جاتنق و قوریلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه آن دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت بوده تمامت ایران زمین بر روزگار او مسخر شد و ملاهی خرابیها که در روزگار کثرت واقع شده بود [illegible] بر انداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد مقصد دیار

قصد دیار ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق و الدین ابی جعفر طوسی در این بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العروضی و نجم الدین و دیگران و غیر هم و استیصال آل عباس و خلفای بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و چون این پس مشهور و وفات هلاکوخان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بوده ۷ ذکر

افضل الفضلا مولانا شمس طبسی

از مشاهیر علما و فضلای خراسان بوده است قاضی و قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هرات مسکن داشت با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهور است سید الکتاب با شمس بایسنغری بارها گفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر

از اکابر فضلا بیست و با یکدیگر صحبت داشته‌اند گویند که قاضی شمس الدین آوازه
وفضل صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درسی گفت این قصیده
می خواند و در حضور میان آن فضلا سخن نگفت و ابیات بعضی آن قصیده

برخیز که صحبت و شراب است من و تو … وادار خروس سحری خواب است زهر سو
برخیز که بر خواست پیاله یکی پای … بنشین که نشست صراحی بدو زانو
می کوش از آن پیش که معشوقه شب را … با صبح کیرند و ببرند دو کیسو
در شیشه مینای انجمن خورد و پندار … سنگی تو درین گردش گردونه مینو
ای موی حنای ترا صید دل من … وی زلف پریشان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتالوی بی پوست لب لعلت … بیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین را مجلس خواست فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را
جواب گفته بحضور مولانا صدر الشریعه آورده و بگذرانید و بعضی از آن قصیده است

وله
از روی تو چون کرد صبا طره یکسو … فریاد برآورد شب غالیه کیسو
از زلف سیاه تو گمرشده گره باز … گرمشک برآورده فلک تعبیه هر سو
از شرم خط غالیه تو مانده است … در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار نماید … هنگام سخن عرضه کن رشته لولو

ای زلف شب یکسر و رخ روز نمایت … چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند بزاری … در چنبر گیسان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزرگان تو روزی بپرورد … آری همه امید من اینست ولی کو
بنشین در اندیشه که چیزی نگشاید … زین خانه کوشه وزین پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت سخن
وری مولانا شمس الدین آفرین گفت و می گفت قاضی شمس الدین در حلقه درس
صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار
خود شد اما امام الهمام صدر الشریعه از اکابر حنفیه و علما و فضلا روزگار
خود است و از اکابر بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در
لطایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده و این قطعه او راست

یکی پنج روزی و رپست بینی … و گر دست دهد و پسنگی چند
بس آنکه دست ما و دامن دوست … گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان بوده و متمکن شده و در عهد
وزیر قضایه خراسان بود و از آنجمله ابیات

وله
خیزای کرفت روی گل از عارض تو خوی … تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
پر کنده دار جام از می لب طرب

تا کی جفا زمانه خوری چون جوان نی ۞ وامن کشان بخدمت سلطان گل خرام

تا مرد و در هوای تو بند و میان چو نی ۞ بلبل مگر که در طلب باغ عارضت

فرسوده گرد و چو صد نیلی بریز پی ۞ ای لعبتی که تو طره زنگار فام گل

از رشک چهره تو قبا شد هزار پی ۞ از یک نظر که تربت رخسار تو کرد

لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی ۞ گل پاره حریر فرو ریخت پیش پیت

مگذار تا غدار تو نسبت کند بوی ۞ از نرگس سیه دل ما دو سوال کن

کین جور تا چه مدت این مشود تا بکی ۞ عدل خدایگان که قرار جهان گرفت

زین پیش تیغ جور نکش در زمانه پی ۞ فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او

برهم شکست قاعده خاندان طی ۞ عادل نظام ملک محمد که رای او

بر روی مهر پا رکواکب نهاد کی ۞ چون روزگار کار سماحت بدو سپرد

منسوخ شد مآثر دستور ملک ری ۞ تقدیر بی اشارت رای رفیع او

در خیر وجود دنیا ورد هیچ شی ۞ آدم که ذات مبارک لقای او

اقبال گفت اینک لبیک یا صبی ۞ جای که نعل مرکبش خود کام او رسید

گردون چگونه میل کند سوی تاج کی ۞ آنکس که ذره ماصینه آفتاب دید

دانم که طبع او نکند هیچ یاد می ۞ ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده

از پای قدر فرق ره تارک جدی ۞ پیش گفت چه گوهر شناسم محیط را ۞ گش گفت
پس چشمه کوثر حدیث می ۞ از خاک در که تو که اکسیر دولتست ۞ پیرایه ایست مردمک
دیده تقی ۞ تا از نم حیات بود اعتدال طبع ۞ بادا رسیده حیات جلال تو حی جی
و مولانا شمس الدین روزی مفلس بوده از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک
یکهزار دینار قرض خواسته و مکتوب مضمون این منوال انشا کرده بخدمت وزیر
فرستاده و ان مکتوب اینست قال الله تبارک و تعالی واقرضوا الله قرضا
حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام
عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده اند و در ذمه فیض فضل نامتناهی
قرض شمرند بنا برین مقدمه قرض داد عطا و سخا مخدوم اعظم سلطان افاضل العلما
فی العالم اشرف اصحاب الوزاره الطف ارباب الاماره صدر الحق والدین
المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصاره دولته القاهره
و اعوان حضرة الزاهره ار نقره رایج من فضته و اکواب مکاتب حروفنا الوف
بنده موصوف شمس طبسی و او برین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این
مبلغ بحکم آیه کریمه که فله عشر امثالها بر کرم باری فرشانه اما دین کرد معتر
مذکور مستوجب مسطور عوض این مال در نزد معروف نقره و ولیه عصره جمله باقی

نظرها داشته در شهرستان بلده طیبه و رب غفور در محکمه والذین اوتوا العلم درجات
فراز آن کشت الحرث اشجار آن شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه موصوف
باصلها ثابت و فرعها فی السماء ز نبات انبتت سبع سنابل فی کل سنبله
مائة حبه هر یک از حساب سنابل آن کانها کوکب دری شراب ان زنجبیل و کاسا
دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین مساحت عرضها کعرض السموات
والارض و این باغ را چهار حد بیت حد اول بسرا بوستان عقل حد دویم
بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهنی درست و شرعی
و بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجازت گرفت
تا بوقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک و الحکم لله اجر عظیم
هر سال پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقد آن الشر بحکم معدن عقود همین باغ
محامد و مجاهدت از سر عقدی قصیده و متن غرا که اگر بر کوه خواندی لرایته
خاشعا متصدعا من خشیه الله و مستاجر ملتزم و متکفل که مال اجاره بی امهال
و اهمال جواب گوید بشهادت و کفی بالله شهیدا **ذکر امام الشعرا امامی**
هروی علیه الرحمه از جمله فضلای خراسانست و با وجود علم و فضل در شاعری
بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر

فارسی معاصر بوده است صاحب نزهة القلوب گوید روزی خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقاخان که حاکم
ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین همگر
و نشسته بودند و از و استفسار کردند پروانه گفت **شعر** رباعی فارسی مهمله
ورمن • سوالی میکند پروانه روم • زشاگردان تو پسندد حاضر
رسی و افتخار و نور مظلوم • جو دولت حضرت راست لازم • دعاگو
صاحب دیوان مظلوم • ز اشعار تو و سعدی امامی • کدامین پسندند
امرزین بوم • تو کن متن این چون ملک انصاف • بود در دست تو چون مهره
موم • خواجه مجد الدین فرماید در جواب • ما گرچه بنطق طوطی خوش
نفسیم • بر شکر گفتهای سعدی مگسیم • در شیوه شاعری باجماع روم
هرگز من و سعدی بامامی نرسیم • این فضل که در حق امامی گفته در
شیوه صنایع و بدایع شعری بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را
مرتبه عالی و مشرب او را درجه والی است از حقیقت و طریقت سخن را و
نشانی میدهد و از کلام آن لطافت ابی دارد و امامی از صنادید
علمای هراة است تا در کرمان و اصفهان و در بعضی اوقات مسکن داشت

وقضاء هرات از ثرا و امامی ماند و خواجه فخر الملک که از بقیه وزرای
وصدور خراسانست مربی مولانا امامی بوده است واین قصیده را
در حق فخر الملک گوید که مطلعش اینست چون کبک شیشه لب ز
شراب مروق کبکی از ان بطوق معنبر مطوقی گویند که فخر الملک
این قطعه مش مولانا امامی فرستاد بطریق استفتا سر افاضل دوران
امام ملت و دین خدایگان شریعت درین چه فرماید که گربه سر دهد قری
و کبوتر را بشب زتن زره جور و ظلم برباید خدایگان کبوتر ز روی
شرع و قیاس اگر بریزد خون گربه را می شاید جواب مولانا
امامی ایا لطیف سوالی که در مشام خرد ز بوی نکهت خلقت نسیم
جان آید بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت چنین قصاص بشرع گزین
نفرماید نه کم ز گربه پدید است گربه نیاید که مرغ میپرد و بر شاخ
پنجه بگشاید اگر بساعد سیمین چو دستری و زرد بخون گربه همان که دست تطاول
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد قرارگاه قفس بلند فرماید
اما اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاهی قاهر
و مردانه و باراى و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین

محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد
و در صدور اطراف خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده بود در عهد
اباقا خان بعد از ان باتمام رسانید و اباقا خان سی تومان بر انجا خرج
کرد و اباقا خان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی هفت
سال و اکثر ایران پادشاهی کرد و بشبی در مراغه از او حان از موال تبریز
نشسته بود ناگاه وحشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغ مقصد من و از د
تیر دکمان مبو و اند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک
فی شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه ذکر فاضل مکمل فرید اهل الامر در رجب
از اقران امام هروی است و در اصفهان در زمان صاحب ظهور یافت
مرد اهل بوده در شاعری مکمل است واین قصیده را در صفت شب
محکم گفته نمازشام کز موج این دریای دو لامی
فرو شد زورق زرین برابر طشت سیماهی ز اوج موج این دریا برامد صد
هزار انجم جو در روی محیط گل شناور چنگ مرغابی در آخر قصیده بیان
میکند در جز و حیات درین قصیده کار را دارد و سلطان سعید باینسقر بابا
سودایی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده سودایی اینست

جم انجم خور دجرخ شاد و ان ارانی ٭ بر آمد شاه قاقم پوش از ایوان سنجابی

و فرید و تحمل که در من و درین قصیده مبادرت نمود و بتتبع این بیت میگوید

بگفت با صفاهان فرید این شعر انشا کرد ٭ عجایب نشت طبع او ازین بری و شابی

و سودای سی صورتی از نواد وین چپ نماند ٭ بیک لحظه بگفت این شعر با ورد

سودای ٭ فرید اندر سپاهان کره گفت از ابا شالی ٭ عالبا لفظ یک لحظه

از حقل و ورمی نماید حه شنا و بیت بیتی را در ساقی گفت مشکل است تا داوی است

که در حرف عوام مست که برای یکساعت غم جاودان مخور یعنی از کی و بیت را

یکساعت بحرف میگوید و اپسا دکوید ٭ غنیمت شمرای که عالم دمی است

دمی پیش دانا به از عالمیست ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد

خواجه نصر الدین طوسی بوده و اصل او از همدان بوده اشعار عربی بسیار دارد

و سخن او اشعار انه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح

اتابک ازبک بن محمد انار الله برهانه و مطلعش اینست ٭ بهار و از زاد بار بزرگوار

جبین کوه دیدنش که ریخت برگ سمن ٭ نمود عودی ماند ابر و این عجب است

که دود و عود بکاه و رباشد از کشتن ٭ چنین که چشم سپهر آب میکنم

بگونه گونه کند تیغ خور بران جوشن ٭ باب بکر و یاد از شان قدیم

زال ماند و بند ماند از بهمن ٭ ز رشته های سپید و سحاب بیتا ام

کرمی منش از مهر یک سوزن ٭ بر جنبه بود جهان مرلی و درزی ابر

به وحشت از پی عالم سپید پیراهن ٭ اگر نه چشمه خضر است و رود ظلمات

چرا ابر نهانست چشمه روشن ٭ ببست آب روان بجایگه گویی ست

جهان جنجر چپ دهم آب و هم آهن ٭ ملک مظفر دین چپ و جهان زنک

که روح کشور هستی است از دو عالم تن ٭ تخلصی بشنوای یگانه خسرو تخت

زعصری که بود او پیشوا و آمل نیچین ٭ بیار باده روشن اگرچه تیره هوا است

که چون حاله میی روشن است دیده من ٭ اگر خدنگ تو در هیئت آتین منقار

که هست چینه او دانه دل دشمن ٭ خدایگان بلاغت و بال حضر آمد

گرفت خواهد خصمت و بال در گردن ٭ چو عاشقان همه عجب کرد عشق طاعت

هزار چاک زند آخر زمان دامن ٭ محبت دولت دین مفخر صد و عراق

که هست کار و کفایت چو صد نظام چمن ٭ بعهد مملکت جم کر اصف او بودی

بنو فتادی حاتم به بیت اهرمن ٭ همیشه ابلق ایام هست رام تو باد

اگرچه ابلق از ایام هست مرد افکن ٭ ذکر مولانا رکن الدین قبای رحمة الله علیه

از جمله شاگردان اثیر الدین است شاعری متین است و مولد و منشای او قبای
است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد
و با مجد الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره افتاد اما سخن او از سخن مجد افضل
تر است و معزی شاعر نیز که استاد مجد جاجرمی است معاصر قبایی
بود و قبایی گوید در حق مجد جاجرمی در اصفهان مشاعره نیز کرده شعر
فحل اشعارم قبایی زان سبب دارم لقب ● چون زبان ای مجد جاجرمی کند معجزی
و مولانا رکن الدین راست این قطعه ● چه شد امسال آخر ای مخدوم
که من رنج دیده مظلوم ● بعد ده سال حق برین دولت ● کشته ام از مراد
دل محروم ● را من بن خدمتت دعا ● وندرین مرد و بوده ام مردم
دهر و دوران تمام بتسکارند ● و از من چنان جهول ظلوم ● نیستم غافل
از فنون هنر ● نه تویی عاری از فروع علوم ● نه تو مفلس شدی
نه من منعم ● نه تو خادم شدی نه من مخدوم ● تو همان مالکی و ما مملوک
تو همان حاکمی و ما محکوم ● هست این بیت نظم مالک فضل ● رحمة الله
پناهی مرحوم ● رزق برقست هرچه خواهی کن ● خواه احسان شماره خواه
رسوم ● اما قبا ولایتی نزه و دلکش است در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده

اکنون

اکنون آن شهر خرابست و آن دیار مسکن قچاقیست و خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب
خلافت نامه الهی می آورد که پیش از ظهور سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بود
مردی عالم و عادل بوده و در نهایت پیری او گوش او گران شد از زار
میگریست که مبادا این آواز دادخواه نخواهم شنید اما روز جمعه فرمودی
تا تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا
هر که تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی و آنکس را طلب فرمودی و آنکس
کیفیت بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی و بنظر او رسیدی و چون دعوت
حق را اجابت کرد و ازین جهانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بریاض
جاودانی بروح بسر داشت ملک را بر پسران پنج قسمت نمود و سلطان
محمود چون سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم
قبا بودند خراج خواست ایشان این بسلطان نوشتند بر این منوال
ما پنج برادر از قبائیم ● دریادل و آفتاب رائیم ● ما ملک زمین
همه گرفتیم ● اکنون شکر بخشائیم ● گر چرخ بکام ما نگردد
چنبر همش فرو گشائیم ● سلطان دریافت که غرور نخوت
در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشتند که غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست

که ما ملک زمین همه گرفتیم عنصری را فرمود تا در جواب ایشان نشا کرد درین طور
فرو دیگاه پور ادار • میگفت غذای خلق ایم • حیا رنیم پشه او ورا
خوش داد پشه او ما کوایم • وارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد
ما گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبارا محاصره کرد و قلعه
و شهر قحط خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز این قطعه دگر باره
بسلطان فرستادند • پنج برادر ازمتاییم • در قحط و نیاز مبتلاییم
شاها تو خزیز ملک مصری • اخوان گناه کاراییم • مارا که بضاعتی است
مزجات • شرمنده زحضرت شماییم • از فضل و کرم که بی نواییم
چون سلطان این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود
واجب بود گوشمال دادن این قطعه از عجز و نامرادیست این نوبت ازجرایم
ایشان گذشتن خوب می نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند
و آن مملکت را بدان پنج برادر مسلم داشت ارسلان جاذب بروزگار
سلطان محمود حاکم طوس بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه
آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته مردی صاحب
خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است و این ر

برکرد

برکرد و قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت کل ابن سیموت لیس الانسان حیوتا
سرمد الا الملک الحی الذی لا یموت • و چون امیر کبیر عالم خیر فاضل
معین العلما و مربی الاتقیا مقتدی الکبرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذات
نظام الحق والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائما تجدید
سنه سنیه اکابر مصروفست در بنای رباطی مجدد و احداث فرمود
که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران
این دیارست و روزبهای چون فردوس آراسته و در فضایی چون بوستان
پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه
در دنیا وجود دارد • هر بجای بسپهر زاین کرم نکند • که دست جود تو
با خاندان احمد کرد • ذکر فخر الفضلا خواجه مجد الدین طغر نگار
مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد و
ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین
و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان عادل میرسد چون حسب و نسب
او را دست فراهم داد نزد حکام و اشراف قبول تمام یافت
و در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده و هرسکی که در علم شعر

ولطایف وظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور که نوبتی وزیر
خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد
که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بخدمت
اتابک فرستاد ه خسروا داشت شخصی بود مرا بار چنانکه
کان بیارست زدن لاف زهستی با من ه آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست

میبرد از روی تواضع دم پستی با من ه تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دست کرم
مینرد از پی کین تیغ دو دستی با من ه وان سبب آن بود که در سر هوس نرد تو بود
نرد من بردم و همه داو شکستی با من ه یارب امسال چه تدبیر کنم گر چون پار

شه بنازد دلی نرد نشکستی با من ه اتابک سعد در جواب فرماید
از حقه های مصری یک حقه الف دینار ه بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ایثار
گویند که تمغای سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بوده اما بتقریب
شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب نمود نوشت سیرت پسندیده او را
تا بر بسته که شیخ سنائی در حدیقه ذکر آن میکند درین حکایت
حاجبی بود جام نوشیروان ه شادمی دید و کرد ازو پنهان
دل خازن ز بیم شد بر خواست ه جام جست و گرفت از چپ و راست

داد بتهدید رنج و غصه و درد ه هر کسی را مطالبه میکرد ه شاه گفتا مرنج
غصه مسنج ه بی گنه را مدار در غم و رنج ه کانکه او برد جام ندهد باز
وانکه او دید فاش نکند راز ه شاه روزی میان رهگذری ه دزد خود را
بدید با گوی ه کرد اشارت بخنده کین باری ه کین از آن جام هست گفت آری
در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلم واقع شدی چون نوبت بانوشیروان
رسید بدعتها برانداخت و قاعده ای نیکو پدید ساخت و سد باب
الابواب که اسکندر بسته بود و مختل و ویران شده بود انوشروان آنرا
عمارت کرد و منع دست لشکر فرمود و فرزدک که روزگار قباد ظاهر
شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان روز مهرجان
بند پیر او را و هفت هزار اخوان و انصار او را چون سرنگون در زمین کاک(?)
فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه هشتاد سال سلطنت کرده
بود بنده گانی خود انوشیروان را بر تخت نشانده و خود در آتش کده بتعبدی
که در آن کیش دستور بود مشغول گشت و نوشیروان چهل و هشت سال
بعدل و داد و تعظیم علما و حکما روزگار گذرانید و در بارگاه او معمول
چهار کرسی زر نهاده بود یکی ملک ترک و یکی ملک هند و یکی ملک روم

ویکی ملک عرب امر سال از ملوک چهار کاره بحکمت انوشروان اند
وبرجای خود قرار کرفتندی صاحب تاریخ بناکتی که در زمان دولت
خلیفه حاتم انوشیروز ایام مثند سه سطر بران مسطور و مکتوب بود سطر اول آنکه
که راه بار رکنت مرا جش سطر دویم این عمره و باره نست مرا خواش
سطر دویم آنکه نوک در فقاست مرا چه ر اش وشیخ سعدی کوید درین باب
بعد از هزار سال که نوشروان نماند کویند خلق و هر که بود دست عادلی
همواره اشراف روزکار او محجوب وار زانی در دوار او مکتوب بوده
وانوری درین باب کوید نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او
تا حشر بر زبان افاضل روان بود هرگز رو انداشت که بر اهل سغله را
وحید او زبان قلم بیان رود از سیرت پسندیده و رعایت مراسم
خیر انوشروان مرتبه رسید که علما درباب عدل او توقف کرده اند حرمت
عدل را با وجود شرک که داشته رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و زهی پادشاه
عادل و موحد باشد فرض کن تا درجه و کرامت در جات او درجه مرتبه باشد
حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد

وسیرت

وسیرت پسندیده و عده او نز دیکست که بشعار خلفای راشدین رسد
سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد تا دست تطاول بد عملان
دونان را از سر رعیت کوتاه کرده اند و این قاعده که جواره بچگان سور و تیلیان
قلم است عابدست بذرفته اند و کار ایشان پیداشیان کاوبندی بوده
اکنون هم از سیاقت دیوان عمل سلطان میزنند و درین کار نقصان
ملت و پخشت شرع و سنت است شع وادن در کف زنگی مست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس
و مردم دیها و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت
میدهند چون درین علم اندک پایه نه باستحقاق شروع یافتند
بعملداری مشغول می شوند و فساد این ارزال بمسلمانان میرسد و چون
از حرام و مال مسلمانان هم معاش و زینت لباس ایشان ترتیب
می اید کد خدا زادکان ممالک بتر ریعتی ترک کرده بعملداری مشغول می شوند
و خرب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست داد اگر این
شیوه مذموم را باز خواست بفرمایند و منع نکنند در تواریخ آورده اند که
سلطان ملکشاه را چون ملک دار السلام بغداد مسلم شد خواست

تا با خلفا وصلت پیوندد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت که میخواهم
که بتجمل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده
بسیار کروفر بیکران بیارایی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه به نیور
در خانه کدخدایی نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتگاری که شرطست بجا
آورد دو شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد موجب چیست که
خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را
خرجی ضروری پیش آمده و من میروم که بدو هفته دویست هزار
درهم از اصفهان بخزانه سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید
که در ابد دولت پادشاه چهار صد هزار درهم استعداد دنیایی هست و مرد
پیرم و پسری قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی
دهم و من مردی دون و بی استحقاقم و سلطان شغل من مردم را منع این نوع
کار فرموده می ترسم فرزند خود را بدین علوم باستادی توانم کرد اگر
شما بدین شغل بجهت من اجازت از سلطان حاصل سازید بنده دویست هزار
درهم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیرمرد این سخن بشنود بغایت
خوشحال شد و این را کفایتی دانست و در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت

احوال

احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون
مکتوب خواند و مطالعه کرد در غضب شد و چنانچه رنگش زرد شد و گفت خوزد
که اگرنه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق
پدرم و در حق من بتمامست که ثابت و موکد است او را رسوا ساختمی آخر خواجه
میداند که مرا با مال دهقانی احتیاج نیست تا آرزوی حرص و طمع مال
دنیایی بستانم و بسر او اگر اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان
نصب کنم و از و کارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند
که ملک را رشوت گرفت و نا اهل را اعلام اشراف و بزرگان فرمود
همانا خواجه دشمن من بوده او را تصور میکردم دوست داشت و بدو نوشت که بکار که
ما و دولت برود و توقف مکن و عرض که سلاطین را انکه کارهای بزرگ
بمردم خورد بفرمایند و بیاد از بر زوال داشته اند سلطان بخزا
رسید که در آن وقت که در دست غزان گرفتار شده بود و بدید و گفتند
که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی ترا بود چنین معطل شد گفت کارهای
بزرگ بمردم خرد و کارها خرد بمردم بزرگ مردم خود و کارهای
بزرگ را ضبط نیارستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند

و در پی رفتند سر و کار تباه شد و نقصان ملک پدید **بیت**
جو بجز دمنه موا عمل گرچه حل کار حسنه منت **ذکر زبدة الفضلا**
و عمدة الشعرا پور بهای جامی بغایت مردی مستعد و فاضل بوده اما آبا و
اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و بدین پایه فرو دنیا و رد
و همواره با مستعدان نشستی و مشاعرات در سراة روزگار گذرا
نیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که به قبایی مشهور شده
و بروزگار ارغونخان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی
تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله قصاید
دارد و این غزل وی گویند است **شعر** بر بیاض آفتاب از شب رقم
خواهد کشید • ماه را در صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید • یارب این خط
خون کورا می خورند دل • تا کی از پیدا ده رویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین مه رویان برو • پیه لی پر در گریبان عدم خواهد کشید
می کشد بار غم محبوب و میدانم بها • هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید
و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین مسعود زنگی
در آمد صلاح و لغت مغول و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر

در دوای

در دوای استادان کم دیده **اند** ای گروه روح با لب لعل تو نوکری
محبوب زکی و نگار را جاوری • نوین نیکوانی و ترغولب ترا •
ازقند صدیقان بریزد به ساوری • چون این قصیده طولی دارد و زیاد
برین ثبت نمود • اما ارغونخان در روزگار دولت پدرش اباقاخان وفات
یافت در خطه شیراز بهشت اد کان امرا برادرش او احمدخان بن
هلاکوخان پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان
داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتها اسلام را ظاهر نمیکرد
و بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود
و ارغونخان از و منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد احمد
خان قلعه را محاصره نتوان است کردن که آن قلعه را دوازده فرسنگ است
دوره و دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه
لشکرها را بجور و علف خواست ارغونخان بعد از تنگیا پیش عم
آمد و عذر خواست و احمدخان از شفقت عمومت در کار او آمد و اشیی
بار ارغونخان رسید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون
با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند تکشی بوقا که مقدم آن

مردم نو عهد با ارغون خان بستند و او را اخلاص داد و باقی مردم با ارغون
یکجهت شدند و لشکر استراباد پریشان شدند و لشکر استراباد بدیشان
پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان به آنجای رسید
خبر ارغون خان بشنود مضطرب شد و ثقل خود را به تبریز رسانید و والده را
همراه داشت برافه امد لشکریان از او برگشته با ارغون خان پیوستند و
او را گرفتار کردند و او را اردوان سلطان گرفت با ارغون خان آورد و انتقام
آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد او با آن جلال احمد خان رجوع کرده بود
او را در حوالی قراباغ تبریز به یپاق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا خواجه
که در روزگار ارغون خان بوده امد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه
و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علاء قطب الدین شیرازی
اعلی الله درجاتهم است و عزیزی در تاریخ علاء گوید این قطعه **شعر** بازی کرد
چرخ کج رفتار ∘ در سه روز از آواز آن بازی ∘ دال و یار رفته از کار
بجوت ∘ رفت در پرده قطب شیرازی **ذکر ملک الشعرا عبد القادر**
دریابانی از اقران شیخ سعدی است مردنانگ بوده و همواره
بضاعت روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنان شیخ

سعدی

سعدی را تتبع کرده و میگفت اما قصبه نایین من اعمال الاصفهان از قدیم الایام
دانش پرور بوده و قصبه خوش هوا است و در سر بیابان که میان یزد و اصفهان است
واقع شده و پنبه نرم در انجا حاصل می شود و خود در نمک و ملمه نایینی از این روز
کاری بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل **شعر**

ای که بی چشم تو چشم من جز تر ندید ∘ هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولیک ∘ چشم من آن چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم حیران است ∘ نور در چشمش نیامد چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم تو زانی نظر ∘ زانکه چشم جز بحشمت چشمه انوار ندید
تا آرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل ∘ چشم خونبار کرد و چشمه بیدار خود ندید

طبقه رابع و بعد از آن دیگر غزل گویان مثبت می شود و بعضی موحدان
و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه سپردن آورده
اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت اند نقد
کتابت میرسد **ذکر مقتدای ابرار فرید الملة والدین شیخ عطار نور قبره**
و هو محمد بن ابراهیم العطار النشابوری مرتبه او عالی و مشرب او صافی است
و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق

و سوز و که از شمع زمانه مستثنی بجز دنان متواجد دریای ایقان است شاهد
شیوه او نیست بلکه سخن او بهار ارادت چنین گفته اند اصل شیخ از قریه
کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال
عمر یافت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان
المعظم سنه ثلاث عشر و خمسمایه بیست و سه سال در شهر نشابور بود و در
شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ
خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ دریافت و با عارفان
صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نمود و جمع
کرده در آخر حال بمرتبه عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب
زلزله که در نشابور بکرات واقع شد گفته این قطعه اندرین زمان سه زلزله نازل
گشت * به پانصد و اکنون پانصد و شش شهر جو دشت * وان زلزله بار دوم
ششصد و سی * وان زلزله بار سیم ششصد و هشت * اما سبب توبه شیخ
آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار اعظم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات
پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی
چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور داشتی و دماغ معطر

معطر از عطر آن شدی شیخ روزی بر صدر دکان نشسته و پیش او غلامان
چالاک کمربسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید
و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را
گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود در گذری درویش گفت ای
خواجه من سبکبارم و بجز خرقه ندارم آیا ای خواجه بر خرابید و عقاقیر
در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار میروم تو تدبیر
اموال و اثقال خود کن و از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ از
سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک بر نور دنیا همچو
مزاج کافور سرد گشت دکان را تاراج داد و از بازار دنیا نیز در گذشت بازاری بود
بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا موجب اطلاق است
و موجب تازیانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفت بصومعه
شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روز
کار عارف و محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد
و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الحرام
رفت بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هشتاد سال

جمع نمودن حکایتهای صوفیه و مشایخ مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریق
این معنی جمع نبود و بر خود اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار
صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بود و آخر معتاد و معروف بر نفی
خاطر در گوشه نشسته در بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت
سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان عروسان حقایق و دقایق محرم
راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد
آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که
بزرگ نیشابور بود فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم
شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت روا نباشد که پسر من
در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را در جای دیگر دفن کردند
و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه شیخ عطار است و ابرار و اقطاب
و رجال الله جمع اند و صد هزاران مشاعل درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت
درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ آمده قاضی از اصحاب تشریف
سرمنده گشت بلکه بمجلس باز رفته باز گشت و فرزندش را دید گریان و زار
و زار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم شیخ و رجال الله

محروم

محروم کردانیدی رو دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مقدم من
موقوف مرقد من از قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ آمده و با تماس
مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرات
توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت
و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است بجایی که موسوم است بشهر بازرگان و
عمارات آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای
و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل **شعر** امین ملت و ملت بدو گرفته فر
یمین دولت و دولت بدو گرفته قرار • نظام الحق والدین علیشیر غفره
بالتایید بنعمت بقاع خیر مصروف است و احیای امور اسباب اکابر ماضی
می فرماید سر روضه رضوان و در فرح بخشی جانفزای تر از مرغزار جنانست
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین ملت
دایما مترنم است که دو چیز حاصل بجا نیست نام نیک و نجات و ثواب
ع و زین دو در گذری کل من علیها فان حق تعالی توفیق رفیق و سعادت
شفیق این دو دیای حقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته و شیخ را دیوان
اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی

گفته است و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر بشیخ
منسوبست مثل خدار اکثار اصفا و غیر ذالک و از نظم انچه مشهور است
اسرارنامه الهی‌نامه مصیبت‌نامه اشترنامه وصیت‌نامه مختارنامه
جواهر الذات منطق الطیر بلبل‌نامه گل و هرمز حیدرنامه سیاه‌نامه
هیلاج‌نامه دوازده کتاب نظم است و میگویند که چهل رساله نظم
گفته و پرداخته اما انچه دیگر متداول و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات
مع رباعیات و کتب مثنوی سیصد هزار بیت بیش است زهی بحری که
از موج آن چندین در معانی بساحل زده کالی افتد و جهت تبرک
و یمن از قصاید شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته می شود شعر
ای در نهفت روی تو بازار آمده • خلقی درین طلسم گرفتار آمده • یک پرتو او
فلک و جهان گشته پر چراغ • یک لحم گشته این همه در بار آمده
و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی از اکابر شرح نوشته اند و سید عز الدین
املی رحمت الله همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصاید را که بعضی وارد
شد و شرح منظوم گفته قصیده سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • گر صد هزار سال همه خلق کاینات

فکرت کنند در صفت عزت خدا • آخر بعجز معترف آیند کای اله • دانسته شد
که هیچ ندانسته ایم ما • آنجا که بحر نامتناهی است موج زن • شاید که شبنمی
نکند قصد آشنا • وانگه که گوش چرخ برد ز بانگ رعد • زنبور در سبوی
نوا چون کند نوا • در جنب نور ذات بود ظلمتی کدر • البدر فی الطیفة و الشمس و
فی الضحا • و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر نوا در معنی بیت داده در شیوه
رباعی بیان نمودی و این رباعی بشیخ بزرگوار قدس الله سره منسوبست
شعر هر چیز که آن برای ما خواهد بود • آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون نقش تو در بقای ما خواهد بود • جمعیت ما فنای ما خواهد بود
وله ایضا من الرباعی • مرغی بودم پریده از عالم راز • تا بو که برم ز شیب
صیدی بفراز • چون هیچ کس نیافتم محرم راز • زان در که در آمدم برون
رفتم باز • اما شیخ در زمان چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد
و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش
از زندان قفص تن ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد
تعجیل قتل خود مینمود گویند مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی
دیگر گفت این پیر را مکش که خون بهای او هزار درم بدهم مغول خواست

که ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروشش که بهتر ازین هم خواهند خرید
شخص دیگر گفت که این پیر را مکش که خون بهای این پیر یک توبره کاه میدهم
شیخ گفت ای مغول بفروش که زیاده ازین می ارزم و شیخ شربت
نوش کرد و بدرجهٔ شهادت مرتقی گشت و کان ذالک فی عاشر جمس الثانی سنه
سبع وعشرین وستمایه و بعضی سنه تسع عشر وستمایه گفته اند اما پسند خرقه
شیخ فرید الدین عطار خرقهٔ تبرک از دست سلطان العارفین فخر الشهدا
مجد الدوله بغدادی دارد قدس الله سره العزیز و شیخ عطار در طفولیت
نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن مولد شیخ است در نواحی
زاوه است پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق عطار است مرید قطب الدین حیدر
بوده است و شیخ عطار حیدرنامه در ایام شباب نظم آورده چون
در اوان صبا بوده هر چند سخنهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن اینست
و بعضی میگویند حیدرنامه را حیدریان بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
اما قطب الدین حیدر ابدال بوده و مجذوب مطلق است محققان معتقد حیدرند
مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر یافته و
از نژاد خانان ترکستانست و پدر او را شابور خان نام بوده و او مجذوب

از مادر متولد شد و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع
وستین وخمسمایه رحلت کرد و بزاویه مدفونست و بعضی وفات او در سنه
اثنی وستمایه نوشته اند قدس الله سره العزیز **ذکر مقتدای عارفان مولانا**
جلال الدین رومی و هو محمد بن الحسین البلخی پیشوای محققان عالم و قبول خواص و عوام است
دل او کان اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی
بوده طریقت و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب
ساخته است و مذهب او سرگشتگان تیه ضلالت را براه ایقان نموده
در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب مقصد و تحقق سالک صمدانی رموز
و اشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را
بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده **شعر** موج چون بر اوج زد زان بحر زخار آمده
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف • زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است
در همه مذهبها پسندیده و نزد همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است
و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سر خیل علماء بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد
خوارزمشاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته با وجود علم ظاهر در تصوف
سخن گفتی و اهل بلخ او را عظیم معتقد بوده و هر گاه وعظ گفتی و پای منبر او از

خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد برد و بمعادات
مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان برنجید و اصحاب و اهل و
عیال را همراه داشت از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزم شاه
پادشاه باشد ببلخ و خراسان در نیاید و از فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر
همراه بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند
شیخ فرید الدین محمد عطار کتاب اسرارنامه بهدیه مولانا جلال الدین داد
و مولانا بهاء الدین را گفت تا از نیشابور عزیمت بیت الحرام نمودند و بهر شهر
و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتی
و از وی استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودی و بعد از سفر حجاز عزیمت
دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمود و بعد از چند سال بجانب
طرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مرد بزرگ و اهل باطن است
و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحبت نمود و در شام بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشایش
سر مولانا بهاء الدین
کار شما در روم خواهد بودن و در روزگار دولت علاء الدین کیقباد

مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد
و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با فرزندان ارادت ظاهر
ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرده
بود و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق
مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد چنانکه
مولانا در رساله نظم تاریخ پدر و جد نوشته می فرماید چون بهائی ولد
بروم رسید * حرمت از اغنیای روم بدید * شه مریدش علاء الدین
سلطان * نه همین شه و جمله ایشان * و مولانا بهاء الدین چند سال
در روم بعلم و افاده و منصب مقتدی و پیشوایی علما روزگار گذرانید *
و در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد
و بطریق ارشاد و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد
و سلطان ولد درین باب گوید شعر چون بها ولد زمان حیات
برآورد و در ره حسنات * جان بجان بخش خویشتن بسپرد * رخت ازین
کهنه دیر بیرون برد * هیچکس در جهان نداد نشان * که برون شد
جنازه زان سان * چون بها زین جهان ملال آورد * دولتش روی در جلال آورد

وعلم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد
چنین گویند که چهار صد طالب علم مدرس مولانا حاضر شدی و سلطان روم
اعتقادی بلیغ در حق مولانا بودی در اثنای آن حال در طلب دامن گیر مولانا شد
از علم ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت
بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافت مثل
شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روح العزیز که خرقه او بچند
واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسید و به ابن اخی ترک
که از ابدالان روم بوده و در آخر دست ارادت در تربیت شیخ العارف
المحقق حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را با
شارت چلبی حسام الدین میگوید من المثنوی المعنوی المولوی شعر
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار • این سیم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد • مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از آن
شمس تبریز قدس الله سره بسر وقت مولانا میرسد اما حالات شاه شمس الدین
آنست که او بسر خوانده جلال الدین بوده که از کیش آبا و اجداد او تبرا نموده
دفتر ها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام را در قلاع و بلاد
ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی بتبریز
فرستاد و او مدتی در تبریز در علم و ادب مشغول بوده در کودکی از غایت حسن
او را در میان عورات گوشه میداشته اند که چشم نااهلی و نامحرمی بروی نیفتد
و از زبان تبریز زر دوزی آموخته بود و به زردوزان سبب مشهور است
اما صاحب سلسلة الذهب آورده که شمس الدین آنکه میگویند که فرزند خواجه
جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان بود غلط است و او پسر بزاز است
در شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از خراسانست از ولایت بازرگانی
او بتجارت تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی
دارد نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواح است نه در تولد آب و باد
شعر آنکس که ز شهر آشناییست • داند که متاع ما کجاییست • چون شمس
در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب دریافت چون قابلیت
اصلی داشت در طلب دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین سنجاسی رحمة الله علیه شد و در موافقت ریاضت و سلوک
مقامی عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقادی زیاده از وصف دست داد
اما پس از شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی

قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید
شیخ الشیوخ ابوبکر نساج مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم
مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ
ابوعلی کاتب مرید شیخ ابوعلی رودباری مرید سید طایفه
ابوالقاسم الجنید البغدادی و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی
و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف و وی سلسله با امام
علی بن موسی الرضا میرسد علیه الرحمة و از وی پدر بر پدر بحضرت مصطفی صلعم
و شیخ معروف مرید ابی سلیمان داوود طایی و شیخ داود مرید حبیب عجمی و حبیب
عجمی مرید شیخ حسن بصری مرید امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه چون چوبی که چشمه ولایت
برسید این سلسله تو نجات برسید قدس الله ارواحهم و
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ما آمدیم بسر سخن پیش سید تبریزی ازوی
شیخ رکن الدین گفت که ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش
در وی باید زد پس باشارت پیر روی بروم نهاد و در پیر بحث و تو پنه دید
که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان شده از

مدرسه بجانب میرفت شمس الدین از وی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را
وید دریافت در جلاد و مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از
مجاهدت و ریاضت دیگرات و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت
و آداب شریعت گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای
این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی
این بیت بخواند علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار
مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس افاده
باز ماند و همواره شمس الدین را طلب نمودی و با او صحبت داشتی و تنها
با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر پای برهنه
مبتلی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و همواره این تشنیع زدندی
و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز و اشتیاق
آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و طاقت شد و بطرف
تبریز آمده باز شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار
در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بعادات شمس الدین
مشغول شدند و تا این نوبت شمس الدین عزیمت شام نمود و د

پسال شمس الدین در نواحی شام بود و آرزوی او مولانا را می سوخت و منها
راحیکت با پسر و دعاشقانه ورد و به سماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در خانهٔ مولانا ستونی
بود و چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ درآمدی
و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد
و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن مولانا
شود رجوع برساله ولدنامه نماید که جمیع این حالات بر آن رساله مندرج است
و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و شش هزار
بیت گرفته اند و بعضی گویند زیاده و بعضی کم گفته اند و از معارف مولانا است

شعر آنان که بسر در طلب کعبه دویدند • چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم • اندر وسط وادی بی زرع بدیدند

رفتند درو تا که ببینند خدا را • بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر پستی • ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ • آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانه بود خانهٔ حق واحد مطلق • خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند

خوش وقت کسانی چو شمس الحق تبریز • در خانه نشستند و بپایان نبریدند

قال المولانا فی مثنوی المعنوی فی موقعة الروح • خود غریبی در جهان
چون شمس نیست • شمس جان باقیست کز امسش نیست • شمس در خارج اگرچه هست فرد
مثل آن هم می توان تصویر کرد • در تصور ذات او را گنج کو • تا در آید در تصور
مثل او • مرج گویم یک رگم هشیار نیست • شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کو خارج آمد در اثیر • نبودش در ذهن و در خارج نظیر • می رهند ارواح
هر شب این قفص • فارغان بی حاکم و محکوم کس • رفته در صحرای
بیچون جان فشان • روحشان آسوده و ابدانشان • جان همه روز از لگد
کوب خیال • وز زیان و سود وز خوف زوال • نه صفا می ماندش نه لطف و فر
نه بسوی آسمان راه سفر • خانهای بسته اندر آب و گل چون رسند
از آب و گلها شاد دل • در هوای مهر او رخشان شوند همچو قرص
بی نقصان شوند • روح صافی بسته ابدان شده • آب صافی در گل پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است • می نجوید رستن از نادانی است • و آن بزرگان
آن گفتند از گزاف • جسم پاکان روشن افتاده است و صاف
گفتشان و نقششان و نفیشان • جمله روح مطلق است و بی نشان

زیر و بالایش و بس وصف منست • بچنان ذات جهان روشنست
طفل روح از سر شیطان پاک کن • بعد از آنش با ملک انباز کن
تا و بار تیک و ملول و تیره • و آنکه با بدبختان همشیره • روح را
توحید الله رهبرست • غیر ظاهر دست و پای دیگرست • بحر علمی در نمی پنهان شده

جو که ظاهر شد بآن عاین شد • جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتاب چنین و عقد و زینت عیف • هر کرا باشد شمس گلشن وطن
کی خورد او باده از کو محن • خود جهان جان سراسر آگهیست هر که بی

جانست از دانش تهیست • جان دل مظهر امید شد جای جان گوهر
در کان شد • و وفات مولانا در شهر قونیه بوده در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا در قونیه است و سن مبارک مولانا
شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا هفت سال بوده و بعد از
مولانا سلطان ولد فرزند عارف و محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه
بوده مشهور است و دین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا در جا علی دارد
و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره مهیا و درویشان در و شادی
مرتبت است و اوقاف بسیار بران بقعه سلطانان روم مقرر داشته اند

همسایه

و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شاه شمس الدین
بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا می شد
و ترک درس و افاده می نمود مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب
شمس الدین است و شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را
بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت
اما این قول را در هیچ تاریخ که بران اعتماد باشد ندیدم بلکه از درویشان
و مسافران شنیدم لا اسکت این قول اعتماد را نشاید • عارف
بجز از دیده عارف نشناخت • شمس تبریز که مولانا کیست
اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان
ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم
فرستاد از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوق
بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و مجیب و محب علما بوده و دو
ملاذ کرده شهری بنا کرد و بر صفت رومیه و از قیاصره و مثل او سلطنت
کیش هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه
ازین دار فنا رخت بدار بقا کشید انار الله برهانه ذکر شیخ بزرگوار

سعدی شیرازی رحمه الله و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن
و سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال
بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بودی عمری که برین طریق
صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند
پدر شیخ ملازم او بوده و به تخلص سعدی برآن جهت است و دیوان شیخ را
نمکدان شعرا گفته اند و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه
درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن
بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است
و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده و بعد از آن چهارده نوبت
کوچ حج کرده بیشتر پیاده بود و جهاد بطرف روم و هند رفته آن
درجه دریافته و درین باب گوید ع در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی ع تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه
یافتم • حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر
اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت مشغول
بودی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و اطعمهای

لذیذه بصحبت شیخ بردندی شیخ خوردی و بقیه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی
در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان
شیراز در زیر خانه شیخ بود هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای
بتکلف را بکار بردندی گویند شخصی خانه هیزم کشان رسید خواست تا بامتحان
آن سفره را یغما سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک
شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ گفت که اگر هیزم کشی
مشقت بکش و ضربت خار و آبله دست گو و اگر خارکشی و دزدی کنی
و سلامت گو که بی هیچ زخمی فریاد کردی در حال دعا کرد و آن سیاه بخت
عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدان شخص بخشید ع در حکایات آورده اند
که عابدی شیخ صفت از صلحا در خواب دید که در عرش جوش و خروش پیدا شد
و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد می گفتند که این یک
بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یک ساله ملائکه مساوی است
آن عابد بیدار شد فی الحال مبادرت بزاویه شیخ آمده دید که شیخ بیدار نشسته
و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد و این غزل را میخواند و می گوید
برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد
و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان
نشستی و با وجود استغراق شور و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطا
یبه گفتی چنانکه گویند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد اهل دل و صاحب
فضل بود و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بود و معاصر شیخ سعدی
بوده است روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه همام نیز با حظی
تمام در حمام بود و شیخ طاسچه آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید
که درویش از کجایست شیخ گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت طرفه حالتیست
که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسمی کرد که این صورت
خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام هم
برآمد و از حمام بدر آمد و شیخ نیز بیرون آمد و بگوشه بنشست و جوانی صاحب
جمال بود و خواجه همام را چنانکه رسمست با دیگر بود خواجه همام میان آن جوان و شیخ
سعدی حایل می بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که شعرهای همام در شیراز
میخوانند گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ بیتی یاد داری گفت یک
بیت یاد دارم و این بیت برخواند　　درمیان من و دلدار همام است حجاب

وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم　　خواجه همام را اشتباه نماند بر آنکه این مرد
سعدی است سوگندش داد که تو سعدی نیستی گفت بلی خواجه در قدم
شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف می نمود و
صحبتهای خوب میداشتند و خواجه همام بیشتری از غزلیات شیخ سعدی را
جواب میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است
واجب نمود که درین تذکره درج نماید و قصیده و شکر باری تعالی این قصیده شیخ است

من قصیده

فضل خدایرا که تواند شمار کرد • بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد • الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واسباب راحتی که نشاید شمار کرد • آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و احمال نعمتی که فلک زیر بار کرد • در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانه در شاهوار کرد • مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد • اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب
بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد • ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد • توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد • شکر کدام فضل بجا آورد کسی

حیران بماند هر که درین انگار کرد ● لا لست در زبان بلاغت زبان نطق

از غایت کرم که نهان آشکار کرد ● بخشند که سابقه فضل رحمتش

ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد ● ای قطره منی سپر بیچارگی بنه

کابلیس را غرور منی خاکسار کرد ● پرهیزکار باش که دادار آسمان

فردوس جای مردم پرهیزکار کرد ● نابرده رنج گنج میسر نمیشود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ● هرکو عمل نکرد عنایت امید داشت

دانه نکشت ابلهی و دخل انتظار کرد ● دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی

جای نشست نیست بباید گذار کرد ● دار القرار خانه جاوید آدمی است

این جای رفتن است نباید قرار کرد ● جبد استخوان که دوران روزگار

خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد ● الم نماند و قاعده رسته او بماند

بازی رنگین بود که موشی بکار کرد ● بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست

بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد ● ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم

کان گشته نابود که بر مستعار کرد ● این کوی دولتست که بیرون نمیرود

الا کسی که دانش بخت یار کرد ● بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد

چون هرچه بود نیست قضا کرد کار کرد ● او پادشاه هست و نیک و بد آفرید

بد بخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد ● سعدی که هرچه گرد آورده در جهان

چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد ● نقش نگین خاتم دولت بنام انکه

در گوش او نصیحت وی گوشوار کرد ● بالا گرفت خلعت دالا امید داشت

هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد ● شاید که التماس کند خلعت قبول

سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد ● متعبد درون جامه نماز

چه خبر دارد از شبان دراز ● عاقل انجام عشق میداند ● که در اول نمیکند آغاز ● جهد کردم که دل بکس ندهم ● چه توان کرد با دو دیده باز ● زینهار از بلای تیر نظر ● که چو رفت از کمان نیاید باز ● کمتر از شوخی نظربازان نبود ● که مرو و دو چشم دیده باز ● محتسب در قفای رندانست ● غافل از صوفیان شاهدباز ● پارسایی که خمر عشق چشید ● خانه گو با معاشران پرداز ● هر کرا با گل آشنایی بود ● گو برو با جفای خار بساز ● هیچ بلبل نزار این گلستان ● گو برو با جفای یار بساز ● هیچ مطرب نزد درین میدان آواز ● هر مطاعی ز سعدی شیرین ● شکر از مصر و سعدی از شیراز ● اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطیفه چند از گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن

من البوستان

شنیدم که در روز کار قدیم ● شدی سنگ بر دست ابدال سیم

مپندار کین قول معقول نیست ۰ چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست ۰ که سلطان ز درویش مسکین تر است
گدا را کند یک درم سیم سیر ۰ فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت خطاست ۰ گدا پادشاهست نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست ۰ به از پادشاهی که خورسند نیست

من البوستان شنوده‌ام که یک روز در دجله ۰ سخن گفت با عابدی کله
گر که فرمان دهی داشتم ۰ بسر بر کلاه مهی داشتم ۰ سپهرم مدد کرد و
بخت اتفاق ۰ گرفتم ببازوی دولت عراق ۰ طمع کرده بودم که کرمان
خورم ۰ که ناگه بخوردند کرمان سرم ۰ حکیمی را پرسیدند که نیکبخت
کیست و بدبخت کیست گفت بدبخت آنکه مرد و هشت ۰ و نیکبخت آنکه خورد و کشت
مال دنیایی بیاری ده که دستت گیرد ۰ و یا بکسی ده که پایت گیرد لمه
عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم میری اما وفات شیخ در
محروسه شیراز در روزگار اتابک شاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات
او بنظم آورده بدین نوع شعر شب آدینه بود و ماه شوال
زتاریخ عرب خ ص ا سال ۰ همای روح پاک شیخ سعدی لمه

بیفشاند از غبار تن پر و بال ۰ و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی
فرح بخش و حوض با سقایت و عمارات بی نظیر آنجا و امت و مردم را
بدان مزار اعتقادیست اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و باخیر بوده‌اند
و اتابک ابوبکر بن زنگی مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است
در شیراز دار الشفای او بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار
بنا فرموده و در شهور سنه … و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست
و بعد از وفات ابوبکر اتابک سعد که در کرم و فضیلت یگانه بوده هر روز که
سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده در طرفه بجوار رحمت حق
پیوست و عزیزی این رباعی مناسب آن حال میگوید رباعی ای چرخ جفا
پیشه عالی بنیاد ۰ هرگز دل بسته ما را نگشاد ۰ هر جا که بدیدی دلی داغی دارد
داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد ۰ قاضی بیضاوی علیه الرحمه در
نظام التواریخ می آورد که بروزگار ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاه
سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه اتابک سنقر ملکشاه مذکور
خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع با تهور بوده و مسجد
سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس

در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه
بوده اند بمکارم اخلاق و سیرت مرضیه روزگار بوده اند و سلطنت اتا
بکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان
خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شد ذکر شیخ العارف
اوحدی قدس سره موحد و عارف و کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان
و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کم نداشته مرید شیخ الشیوخ
اوحد الدین کرمانی است قدس سره و اوحدی بدان جهت تخلص میکند
اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین
ابی حفص سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قران ختم کردی
و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این
رباعی شیخ فرماید رباعی اوحد در دل میزنی آخر دل کو ∴ عمریست که
راه میروی منزل کو ∴ تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات ∴ هفتاد و دو سال چله
داشتی حاصل کو ∴ و شیخ اوحد الدین کرمانی سخن گفته اما اوحدی
مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان
موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد

سخن را موحدانه میگوید و در نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه
اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمة گفته بسیار
نازک و لطیف است و این شیخ اوحدی راست ∴ این چرخ
گردگرد کواکب نگار چیست ∴ وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست

هان ای حکیم ار چه بپرسم جواب گوی ∴ تا منکشف شود که درین پرده تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن ∴ تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر ∴ درین کارخانه صنعت و چهار چیست
در یک کمی مجالست نور و نوش هم ∴ در یک مکان موانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش ∴ خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزلگه و راه یکی و روش یکی ∴ چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال ∴ وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که ∴ وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک کجنهاد کش ∴ چندین هزار پیکر با نام و ار چیست
کوس ملوک ز لمن الملک خوشتر است ∴ این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
روی رخان صورت اعمال صالحان ∴ گرد وجود این تن زنگی شعار چیست

با ما هزار گونه مباهات میکنی ◦	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست ◦
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم ◦	در روز رفتن این فرع زنهار چیست ◦
ما در حصار این فلک تیز گردشیم ◦	از حال بحر که برون حصار چیست ◦
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی ◦	در دست این شکسته دل خاکسار چیست ◦

وهم او راست این غزل ◦ بر گل ز عنبر کمندی بسته ◦ گرد ماه از مشک
بندی بسته ◦ میوه وصلت بالاکمتر رسد ◦ زانکه بر شاخ بلندی بسته
تا بر چشم بار تیز ای پسر بر دلم کوه سهندی بسته ◦ عاشقانی را که
در دام تو اند ◦ چند را کشته و چندی بسته ◦ اوحدی را کی پسندی
بعد ازین ◦ زانکه دل در ناپسندی بسته ◦ و شیخ اوحدی غزلیات
عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و نهایت سخن او پر حالست حکایت
کنند که کتاب جام جم را در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد
مستعدان از آن کتاب بر داشته اند با وجود حرج اندکی آن کتاب را
بهای تمام خرید و فروخت میکنند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار
مکرم بوده و درین روزگار آن نسخه مترد گشت و الحق آن نسخه در آداب
و طریق سخن نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن

ابیات از انوع کاری باشد من کتاب جام جم بیت اوحدی شصت سال
سختی دید ◦ تا شبی روی نیکبختی دید ◦ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار
ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان
خان در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهانست
و اهل اصفهان اعتقاد تمام بدان مزار دارند اما غازان انار الله برهانه پسر
ارغون خان است پادشاهی سعادتمند صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان
بر تخت سلطنت نشست و جهان را به نور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام
در دل مبارک او بر افروخت و از عالم یگانگی نسیم امن بدل او وزیده و از
بیگانگی بیگانگی رسیده و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد
فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام در لشکر غازان خان امیر
نوروز بن ارغون آقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز در بخت
در دل خان آرایش میداد و نکوهش آخر میکرد تا وقتی که سلطان
از نواحی زنجان بایدو خان بار دو برابر لشکر غازان خان بود و غازان
متوهم شد و میخواست روگردان شود امیر نوروز در تخت گفت
اگر خان امروز بر او اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود

هر آینه حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل چیره
کند کما قال الله تعالی جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان هر آینه
خیانتست و اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام
درآیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همان ساعت حضرت حق تعالی ظفر ارزانی
داشت و لشکر اسلام مظفر شده لشکر بایدو خان هزیمت شدند و غنیمت بسیار
بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض رسانید
که حق تعالی ظفر ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده می باید که بوفا
رساند و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز موثر
شد بلکه جوبه حقانی گشت و کوشش می نمود **بیت** از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم **ه** خان فرمود که البته کاملی می باید که بواسطه
او از کفر تبرا نمایم و پادشاه اسلام شوم و آداب و ارکان مسلمانی
بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم
ابن الشیخ العارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره العزیز زدند و او را
باسب از بحرآباد بفرستی بازچان بردند و بعد از طویها و جشنها اختیار
ساعت خان غسل اسلام بیاورد و بحضرت شیخ مذکور مشرف شد

و کلمه توحید سرایدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان
بدین اسلام مشرف شدند و بهجت زکات نثارها کرده و باطراف ممالک
بشارتها و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و
تسعین و ستمایه بوده و [illegible] در سنه ثلث و تسعین و ستمایه والعلم
عند الله اما امیر نوروز فیروزبخت با وجود سعادت اسلام بشهادت
نیز مشرف شد رتبی درجه عالی که حق تعالی باو کرامت فرموده و شهادت
امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام سه شنبه بیست و دویم شهر شوال
سنه ست و تسعین و ستمایه نور الله مرقده **ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی**
قدس سره و هو ابراهیم بن شهریار العراقی مولدا و شهر همدانست مرد محقق
و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است سخنان
پرشور عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه
خاطر پرنور آن بزرگوار است حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب
حسنان الفتی بوده روزی حضرت شیخ را گفتند که عراقی در بازار روی بروی
کودکی نعل بند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کردند و گفتند

که این نظر که میکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان خیرنیآمیز نیست که حرف
گیران در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیر کجاست
که تو دومی بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی بمالی
تضرع کرد تا شیخ به دل [خوش] کرد و بعد از این جرات عراقی را گفت ترا به
هند می باید رفت و چندگاه دران ریاضت کاهجو نقره در کاو پالود
و دران سودا و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله به شیخ الشیوخ السالک
المحقق قطب دایره ابدالان و اوتاد مقر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریای
مولتانی که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده و عراقی
سفر مولتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست
و چند وقت در قدم شیخ در مولتان بسلوک مشغول بود و دران سفر او فتوحی
زیاده از وصف دست داد در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری
از وطن و مهجوران چندان اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را
بنکاح عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی چهار ده اربعین
برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی اکرام

نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند شبی
شیخ در خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و می گرید و این
غزل میخواند و می نویسد شعر . نخستین باده کاندر جام کردند . ز چشم مست
ساقی وام کردند . برای صید مرغ جان عاشق . ز زلف فتنه خوبان
دام کردند . بعالم هر کجا رنج و بلا بیست . بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند پیر خویش راز فاش . عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ را بر غریبی و افتخار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت
است که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما اهل یقین
شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازه داد و عراقی باز بعراق رسید
و شیخ قبل از وصول عراقی بیغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود و شیخ عراقی
ازین صورت مهجور شد و بعد از ان زیارت مرقد مبارک شیخ نمود و عزیمت
شام کرد و چند وقت در شام بسلوک مشغول بود و در شهور سنه سبع
و سبعمایه در عهد دولت [سلطان محمد] خدابنده در قدم شیخ قدوة العارفین
شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق شیخ محیی الدین الاعرابی را نسب بحاتم
طی میرسد و اندکی بیش است در روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم

گر این نظر که میکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آغوز نمی که حرف
گیران در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین عراقی شیخ را گفت شیخا خبر کجاست
که تو دوی میبینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی به ملی
تضرع کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و اعدا او این جرات عراقی را گفت ترا به
هند می باید رفت و چند گاه در آن ریاضت کاه همچو نقره در کاه پالود
و در آن سودا و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله به شیخ الشیوخ السالک
المحقق قطب دایره ابدالان و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریای
ملتانی که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده و عراقی
عزم ملتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست
و چند وقت در قدم شیخ در ملتان بسلوک مشغول بود و در آن سفر او فتوحی
زیاده از وصف دست داد در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری
از وطن و مهجوری از بس اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را
بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی چهار ده اربعین
برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی اکرام

نمودی و از سخنان شیخ عراقی ورا ذوق و حالی پیدا شدی گویند شبی
شیخ در خلوت عراقی رسیده بود که عراقی زمزمه میکند و می گرید و این
غزل میخواند و می نوشد شعر نخستین باده کاندر جام کردند ، ز چشم مست
ساقی وام کردند ، برای صید مرغ جان عاشق ، ز زلف فتنه خوبان
دام کردند ، بعالم هر کجا رنج و بلا بود ، بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند پیر خویش رازفاش ، عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت
آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما اهل یقین
شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازه داد و عراقی باز بعراق رسید
و شیخ قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود و شیخ عراقی
ازین صورت مهجور شد و بعد از آن زیارت مرقد مبارک شیخ نمود و عزیمت
شام کرد و چند وقت در شام بسلوک مشغول بود و در شهور سنه سبع
و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در قدم شیخ قدوة العارفین
شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق شیخ محیی الدین الاعرابی را نسب بکمال
علی برسید و اندک بی بهت در روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم

طایی به اندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند
و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی محیی الدین العربی فرموده
است بیت شعر قطبی قلبی و قالبی لبنانی * پیری عشقی و مشربی عرفانی
هارون روحی و کلیمی عقلی * فرعون نفسی و الهوا هامانی * اما نام سلطان
محمد خدابنده الجایتو خان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم می شود
که یکی از افاضل گفته بیت شاه الجایتو بن ارغون بن اباقا خان *
بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان * و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه
شد و الجایتو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان مستور
باخربنده کلان می گردیده و او را بدان سبب خربنده میگفتند
و بعضی گویند چنین است که هر فرزندی که بسیار نیکو روی باشد
پدر و مادر او را نام زشت بر نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و این است او را
خربنده میگفته اند در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان
بر تخت قرار یافت پادشاهی عادل هنرمند بوده رای صواب نمای
اندیشه بر رونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد
که در اصل همدانی است و او وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه

او ساخته است و از آن عالی تر عمارتی در اقالیم نشان نمیدهند و بر کتابه عمارت
نوشته اند که تمامی ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکلتر باشد
و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت
و هندسه و غیر ذلک در وی منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده
و در خطبه تاریخ بازنمود که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای
فریضه و بعد از اوراد تا طلوع آفتاب میکرده چون در اوقات دیگر فرصت
بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبود و سلطان محمد خدابنده
در شهور سنه ست عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش ساله و بعضی سی و هشت
سال گفته اند عمر داشت و گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه و شهر سلطانیه
از وست آثار اعمر و برپا است ذکر مفخر العلما خواجه همام تبریزی نور قبره
دانشمند فاضل و اهل بوده با وجود فضیلت نفر جاهی بر کمال داشت و حکام
و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند و او مرد عارف
و صاحب معرفت و خوش طبع بوده حکایت کنند که خواجه هارون بن خواجه
شمس الدین صاحب دیوان را ببوت بخانقاه بر در چهار صد تن قران
مجلس خاص حاضر کرده جماعت علما و فضلا در روزگار گذشته بر منوال بوده

وین غزل ودان روز به هیه گفت ۰ خانه امروز بهشت که رضوان انجاست

وقت پروردن جان است که جانان نجاست ۰ بر سر کوه عجب بارگهی می‌بینم

گوه طور است مگر موسی عمران انجاست ۰ مست اگر قتل طلب دی به بازار مرو

مهر بادام تر و پسته خندان بجاست ۰ شکر از مصر مبر تیز میارید دگر

که حدیث لب شیرین شکرستان بجاست ۰ کلبه تیره وان رند گدا شاه نشین

شده امروز که با مرتبه سلطان انجاست ۰ همه غم از محنت و شحنه و غوغا امروز

خواجه هارون پسر صاحب دیوان بجاست ۰ بعد از این غم مخور از گردش ایام تمام

هر چه آن آرزوی جان بودت آن انجاست ۰ و خواجه همام از جمله شاگردان

خواجه نصیر الدین طوسی و از اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازی است
و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافت و در تبریز اسوده است
و خانقاه او معین است ذکر ملک الشعرا بدر جاجرمی نور الله قبره مرد اهل بوده
و بزرگوار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و خواجه مجد الدین
همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست بیت

زیادة المرء فی دنیاه نقصان ۰ و ربحه غیر محض الخیر خسران

و بفارسی نظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته الفضائح در آن بکام اختلاج

منظوم وار دو اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صفت
خدف بوده در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان و این بیت قصیده
اینست شعر که کرد کار کرم مرد وار در عالم ۰ که کرد اساس مکارم
ممهد و محکم ۰ عماد عالم عادل سوار ساعد ملک ۰ اساس طارم اسلام و
سپهر عالم فلک علو عطارد علوم مهر عطا ۰ سماک رمح و
سپهر جمله و هلال علم ۰ سرور اهل محامد بلال عمر حدو ۰ سر ملوک و
دلارام ملک واصل حکم ۰ کلام او همه سحر حلال در همه حال

مراد او همه عطا ما ادر همه دم ۰ دل مطهر او همدم علام علوم

دم مکر ه او مورد صلاح امم ۰ رسوم مهر که او کرده حکم عالم رد

سموم حمله او کرده کار اعدا کم ۰ هم او و هم دل او دار عدل استعمار

مراد هم دم او و د ملک را و هم ۰ و ایضا له هذا الغزل ۰ با عقیق لب او

لعل بدخشان کم گیر ۰ با گل عارض او لاله نعمان کم گیر ۰ سخن سرکشی سرو سهی
پیش کوی ۰ قد یار نگر و سرو خرامان کم گیر ۰ با وجود لب لعل و
خط مشک افشانش ۰ یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر ۰ شب تاریک
اگر وصل میسر گردد ۰ با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر

این کتاب مستطاب را
[illegible]
[illegible]

غمزه اش چون دو کرشمه شوخ چپر کم بوی ٭ خط شیرین نگر و سبزه بستان کم گیر ٭
و گرت میل تماشای گلستان باشد ٭ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر ٭
چه درین منزل ویران همه بر لخواه تو نیست ٭ از اقالیم جهان کشور سپاهان کم گیر ٭
اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار
وزارت پدرش حاکم اصفهان بوده مردی با تهور و مرغ بوده و در ضبط
و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشت خواجه حمد الله مستوفی صاحب
تاریخ گزیده می آورد که سیاستش بمرتبه بوده که هرگاه کسی را طلب کردی
کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی و انگاه پیش او شدندی
و یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش ورا بگرفت سوگند خورد
که او را بپا ویزد و آن طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند و اکابر اصفهان
او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه
شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید بیت فرزند محمد که فلک بنده دیت ٭
بازار زمانه را بها یکموییت ٭ در حسرت قد الفت پشت پدر
خم یافت بر مثابه ابرو دیت ذکر مقتدی الحقیقه مرشد شیخ عزیز الدین نورحسن
اسفراینی قدس سره مردی عارف و موحد و مجذوب سالک است و

و مرید شیخ جمال الدین ذکریست که از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین
رضی الدین علی لالا ست قدس الله روحهما هر چند که اگر او داخل سلسله
اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید
و در ترکی حسین اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم مشهور است
و این غزل از وست بیت شوخ و بیرحم فتاده است نگارم چکنم ٭ برد اندیشه او
خواب و قرارم چکنم ٭ سر زنش میکندم خلق که زاری تا کی ٭ من دلسوخته
ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی ٭ شب تاریک بستان بشمارم چکنم ٭ یار دل برد و
نپرداخت بدلداری من ٭ روز من فارغ و من بی دل یارم چکنم ٭ غم معشوق نکند
زپا ام چه دوا ٭ گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم ٭ چون خدا در دو جهان وی
نیکو دارد دوست ٭ من که پور حکیم دوست ندارم چکنم ٭ اما شیخ الشیوخ قطب
فلک الولایه رضی الدین بن سعید لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و هم
زاده شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در شهر
شیر که از اعمال ولایت جوینست کدخدا شده و ولادت شیخ در شهر مذکور
بوده و شیخ تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازه
ارشاد ستانید و با خر دست بجناب نجم الدین کبرا داده بوده و ابو الرضا بابا رتن را

دریافته و بابا رتن شانه از جمله شانهای رسول بوی داده و جان بحق
تسلیم کرد گویند که بابا رتن صحبت رسول صلعم یافته و بعضی گویند که از حوا
ریان عیسی علیه السلام بوده است و عمر بابا رتن را شانه ازجمله یکهزار چهار صد
سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه
اثنی و اربعین و ستمایه بوده و هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند
عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال از
وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ
وفات شیخ سعد الدین میفرماید تاریخ وفات شیخ جهان سعد الدین حموی ٭
که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود ٭ بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد ٭
بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود ذکر مفخر السادات والعارفین سید حسینی
قدس الله سره سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است و رموز حقایق
کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر انوار او گلشن راز
و طوطی نطق و عندلیب خوش آواز و حسینی بن عالم بن الحسینی اصل سید
از غور است از گزیو اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید
شهر هرات بوده و پسند خرقه رسیده بسلطان المشایخ شیخ شهاب عمر سهروردی

میر سید قدس سره و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر
صحبت داشت حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ
اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان خاندان شیخ شهاب سهروردی
بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ
اوحد الدین میر سید بخلوت نشستند در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم
ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانید شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی
ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتابی زاد المسافرین بعدما
که شیخ بر هر سه نسخه وقوف یافت فرمود که حق تعالی وجود شریف
این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر
ارکان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسالک یقین اند
اکثر اوالمسافرین آورده اند سیاح منازل عرفانند چون بتقریب وصف
زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود من زاد المسافرین
این طرفه حکایتی است بکر ٭ روزی ز قضا مگر سکندر میرفت ٭
همه سپاه با او ٭ وان حشمت و مال و جاه با او ٭ تا که بخرابه گذر کرد ٭
پر ز خرابه سر بر کرد ٭ پیری نگر آفتاب پرنور ٭ در چشم سکندر آمد از دور

رسید که این چه شایه اخته ٭ آن کیست که می نماید آخر ٭ در گوشه این مغاک
دیگر ٭ بیهوده نباشد این چنین پر ٭ چون راند بران مغاک چون گور ٭
پیر از سر وقت خود نشد دور ٭ چون باز نگرد سوی او چشم ٭ پرسید
سکندرش بصد خشم ٭ گفت ای شه غول این گذرگاه ٭ غافل منشسته
وین راه ٭ بهر چه نکردی احترامم ٭ آخر نه سکندر است نامم ٭
دانی که منم بخت فیروز ٭ دشت همه روی عالم افروز ٭ دریا دل و افتا
رایم ٭ فرق فلکست زیر پایم ٭ پیر از سر وقت بانگ برزد ٭
گفتا این همه نیم جو نیرزد ٭ زین پشت و نزد وی عالی تو ٭ یکدانه زکشت آدمی تو
دوران فلک که بی شمار است ٭ هر ساعتی از تو صد هزار است ٭
نه غول و نه غافلم درین کوی ٭ هشیار تر از تو ام صد اروی ٭ از روز
بیس جوابکم من ٭ چون منظر این اسم من ٭ غافل تویی که زبرای پیشی
معذور دو روزه عمر خویشی ٭ با من چه برابری کنی تو ٭ چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند ٭ بر تو همه روز سرفرازند ٭ گریان شد ازین سخن
سکندر ٭ بفکند کلاه شاهی از سر ٭ از خجلت خود نفر میزد ٭
سر بر کف پای پیر میزد ٭ پیر از سر حال (کاندر سر) ره نمود خوش ٭

کاندر همه وقت یار بود خوش ٭ اما وفات سید حسینی در شهر هراة بوده
در سنه تسع عشر و سبعمایه و در بیرون شهر گنبد سید السادات در مقبره
مصرح مدفونست اما سید السادات در شهر هراة از علما افاضه بوضوح پیوسته
که عبدالصمد ابو دوالی جعفر نام بود در زمان عبدالملک بن ولید مروان الی
جعفر جلیس امین او بوده و او را ابی جعفر عباسی از آن گفتند که محرم راز
خلفای عباسی بوده و در زمان او را بجهت رسالت نزد حضرت امیر صادق
جعفر علیه الرحمة فرستادند و ابی جعفر خدمت امام را اختیار کرده از تاریخ
صد و سی و پنج هجرت و از قبل امام متوجه تسخیر ممالک ملاحده می شد و دعوت
اسلام می نمود تا وقتی که مامور شد از امام بدعوت زنادقه و ملاحده
که جانب الموت و قزوین و دیلم بودند و بعد از تسخیر آن دیار در گیلان
شهید شده و معلوم نیست که در کدام بلده از بلاد آنجا مدفونست او مردی
بسیار شجاع و صاحب کرامات بوده و بنور ظاهر و باطن آراسته و نزد
حضرت امام جعفر جامع منسوب با علم استفاده کرده و در کتب ارباب نسب
مدرک که در حدود ست بع و ثمانین و ستمایه خبر فوت او رسید و الله اعلم
و هو عبدالله بن بروز کار معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

رضی الله و قسم پدر او معاویه بن عبد بن روزگار معاویه ازو پرسید که شنودم
که دوشنبه خدا شما را فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبد الله گفت آنچه شما
او گفت
فرمایید معاویه نام عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درم
بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت امیر المؤمنین حسن بن علی
رحمة الله ازو وی بخشش این سخن بعبد الله نوشت اشر اسم الحبیس
بئس القتیل و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک عبد الرحمن بن
اشعث اتفاق کرده خروج کردند و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بومی که
نفر بسیار در حد و سرخس با او قتال داشت از راه کرمان بهرات افتاد
و متعلقان نفر با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه اما کتب برد
بر و نظم سید حسینی بی نام است که دیوان شباب گفته و کنز الرموز
الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی
در معارف و حقایق نوشته عنقای مغرب نام و آن کتاب را دیده ام که
مشهور است که مردم هرات سید را در غوغا شهید کردند و این نسخه
نخوانده ام تماما اصلی ندارد چون سخن عوام است ذکر ابن عمره بوزجنبره
از جملهٔ فضلای روزگار است از بزرگ زادگان پارس بوده

در روزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد بن
رشید و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی وی گوید
ر با فاقه و فقر همنشینم کردی • بی هوش و بی یار و قرینم کردی ر
این مرتبه مقربان درتست • آیا بچه خدمت اینچنینم کردی ذکر ملک الکلام
ابن حسام هروی فضل او زیاده از صفت است و شعرا او را مولانا مظفر هروی
بر اقران او تفضیل میکنند و او از خافیست و در دار السلطنه هرات
مسکن داشته و در روزگار ملوک شمس الدین در هراة ظهور یافت
و این قطعه در حق شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدا دولت او پیدا میکند
برغیوال مت اضاء شمس الدین کرت زماننا • واجری فی بحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبدا ملکه • یقول اناس خلد ملکه • مهنا فی
سنه تسع عشرین و سبعمایه و از اشعار او بیت است ر
آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی • کز غلغل بلبل چه خبر
باد صبا را از ناله و آهی • هرچند نیم لایق درگاه سلاطین نومیدیم هم
گر زوی ترحم منوازند گدا را گاهی بنگاهی • هر چمن گل بار سینه خفته گدا است
ببنی که دو زلفش • حیف است که همخوابه بود ترک خطا را هندوی سیاهی

تا جای زنخدان تو شد مسکن دلها ای یوسف ثانی • صد یوسف گم گشته فرو رفت تمام
در هر بن چاهی • اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدوزند • از لاله سیراب بتقدیر تو بهار
در غنچه کلاهی • از شور من و حسن تو کر همه خوانند این حکایت • بر میوه موی
بنود دست حصارا حاجت بگواهی • و وفات مولانا حسام الدین در روزگار
ملک شمس الدین کرت بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه بوده است و در
روزگار این حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او بجای
خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر فخر الفضلا فخر الدین بناکتی نور الله مرقده**
مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته
و انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیره هم
اطنابی میکند و از تمور خان چنگس شرح حالات چون اونداده و در
شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گشته و این غزل از آن است
• باز این عتاب جانان با ما چرا است گویی • چون عهد ایشان باد
هوا است گویی • این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد • وین سرکشی و شوخی
بازار کجا است گویی • روی چنین طراوت قدی چنین ملاحت • امروز در زمانه
ایا کرا است گویی • چون عشق جانان درمان نمی پذیرد • یکدم جمال محبوب

او را دو است گویی • با بیدلان تلطف چیزی نباشد ای جان • ما عاشقان
ترحم بهر خدا است گویی • هر شام در مشامم آید نسیم زلفش • هم راز و
همدم او باد صبا است گویی • فخر بناکتی را از آن چرا فروشی
ای خواجه رایگان بین خصم آشنا است گویی • اما سلطان ابو سعید خان پسر
پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از
وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف امن و امان
در جهان حمایت داد و از روم تا جیحون خطبه و سکه بالقاب و فرمان شد
و بداد و عدل جهان را بیار است و رسوم و قاعده های بد که پیشتر از و نهاده
بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را
استمالت داده و در عیش او را وزراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته
و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند
و بعضی از آن در عراق باقی مانده • نوبت از ملوک اندرین سنخ بر امی
کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای • در ایام جوانی ازین جهان فانی
بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین
بسیار ماتم داشتند و در گس شده و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازارها

کاه رحمت بود و مزار او بلاس پوشانیده و در کو جهان خاکستر بیخته
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید گوید **شعر** گر بنالد تاج و لرزد تخت کی باشد عجب
بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید • و غیری تاریخ رحلت سلطان بوسعید بر منوال
می فرماید **الف و عشر و ربیع آخر** هفصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید شد ازین دنیا ملول و کرد رحلت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار
و بعد از فوت شدن سلطان بوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت
رخت بربست فتنه بیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بر
مسند خالی قرار گیرد امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال
زدند و سر شحنه با میری قلع نمی شد ملوک طوایف عبارت ازین است و در
آذربایجان امیر چوبان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق فارس محمد
مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران غیل خانان شدند و علاء الدین
محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر کشتند غوغای جانی
قربانی در طوس و در سرخس ها ملک هرات غزنیو کوس بود و عیش مردم ضلالان
از شورش امیر خوض و همواره آشوب از ملک بلخ القصه از تاریخ سنه ست

و ثلاثین و سبعمایه با حد و سنه احدی ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال
در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن می نهادند ولایت بولایت
و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا ستاره اقبال از قطب دایره
سلطنت صاحب قران اعظم امیر تمور کورکان انار الله برهانه از غراب
غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از
علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی
و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی ناصر بخاری رحمت الله علیه
و در روزگار سلطان بوسعید خان بوده اند و مرقد او در گنبد سلطانیه
است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه **ذکر ملک الفضلا**
جلال الدین جعفر فراهانی قدس سره مردی کریم و اهل فنون و مروت بوده همواره
از زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا خدمت نمودی و شاعری
خوش گوی است و تتبع سخن شیخ عارف شیرازی میکند چون مخزن اسرار
شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این
داستان از آنجاست **از مخزن الاسرار** بزرگی داشت یکی تازه باغ

لاله درخشنده در آن چون چراغ ● سرو و گل و بید کشیده رده
ناروبه و سیب بهم در رش ● عرعر و گل یاسمن و یاسمن
برسر هر شاخ سرایندۀ ● هوش ز عقل ربایندۀ ● صاحب بستان چو یکی زیر پل
از هوس انبل و زرده پل ● آب روان کرده بهر گوشه ● توشه جان
داده ز هر خوشه ● گرد که زد بر طرف میوه زار ● دید یکی مرغکی دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز ● بر سر هر میوه همی کرده باز ● بر زبر خان که آن سینه
بر زبر جنت ● کاش خشش همه عالم بسوخت ● دانه بگستر و دو تله
برنهاد ● مرغک غافل به تله در فتاد ● مرد جو دیدش زکمین که بجست
زود و سه گام ببرش در نشست ● دام بیفکند و برآمیخت تیغ ● تا ببرد
گردن او بی دریغ ● مرغک بیچاره بنالید زار ● گفت جوانمرد بجان زینهار
با تو اگر کشنده اندر بروت ● تو ز تن من نفزاید نه قوت ● دست ز خون
ریختن من بدار ● تا سه نصیحت دهمت یادگار ● پند نخست آنکه محال سخن
هر که بگوید تو باور مکن ● پند دوم آنکه زغم درگذر ● مال چو از دست رود
غم مخور ● پند سیم آنکه مزیر آب روی ● در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن این زانکه نترسی زرنج ● این سه نصیحت که بهست از سه گنج

مرد جهان بین کرم آباد کرد ● وز پی آن دیش آزاد کرد ● مرغک دانا ز کف
باغبان ● جست چو تیری که جهد از کمان ● بر سر شاخی شد و آواز کرد
درد دل مرد دگر باز کرد ● گفت چه دانی که ز دستت چه شد ● یا چه شناسی
که حریفت که بد ● در صفت خایه بط گوهری ● در شکم بود به از کشوری
عقل نبودت که بدست آوری ● در همه عمر خود از آن برخوری ●
مرد پشیمان شد از آزادیش ● غصه و غم گشت همه شادیش ● باز در آمد
بفسون و فریب ● در هوس مال شده ناشکیب ● گفت بمرغ از پی این درگذر
صحبت تو به ز هزاران گهر ● مونس من باش و دلارام من ● تا ز کن از
وصل خود ایام من ● تا چو دل و دیده نکو دارمت ● گر خوریم خوانکه نیاز آرمت
مرغ بخندید و درآمد بناز ● گفت زهی ابله باریک ساز ● تا نشنیدی
بهی حوال مال ● خون مرا داشته بودی حلال ● چون که شنیدی خبر مال من

در کف تو چون بود احوال من ● شرط نکرده بدم ای کینه جوی ●
در پی چیزی که نیابی مجوی ● از چه شدی طالب بوز من ●
زود فراموش شدت پند من ● هم نبود خایه بط بیشکی ● در شکم

کوچک گنجشکی ● مرغ گران سنگ افزون بود ● در شکمش بیضه بگو چون بود

[illegible] که شه باورت ۝ نوش و خرد نیست مگر یاورت

[illegible] گزیر هست ۝ غم چه خوری چونکه برفتت ز دست

تا نشوی پر گر آب و خاک ۝ غم نخوری در طلب ملک و کت

اما فراهان قصبه ایست درمیان ولایت همدان و ساوه من اعمال قم
صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب
بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها
تحفه می برند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر حکیم نزاری قهستانی
رحمة الله تعالی ... مردی لطیف طبع و حکیم
پیشه بوده اصل از بیرجند قهستانست و سخنان معقول دارد و
دستور نامه را در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش
مستعدان و ظرفا قدری دارد و این باشتها و از آن کتاب دارد
پیشود و ابیات آن معلوم میشود بیت چهل سال مراح می بوده ام
خورش بواجب بشنوده ام ۝ و قال حکیم نزاری نور مرقده

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق نشاط ۝ چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط

زبس شقایق گویی خزانه فلک ۝ بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط

خطیب شرم ندارد و نشسته بر سر چوب ۝ زبان بهرزه درآمد ... اختلاط

اگر بدیدن لیلی گریز بر نابد ۝ علاج یکدل مجنون مست ...

مرا حرام بسنگ ملامت شکست ۝ چنان شکند که قاروره بر حد و نقاط

ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت ۝ قبای شیفته رایی زمانه خیاط

قد قامت الصلوة برآمد زبام دیر ۝ برخیز ساقیا بستان زنده‌ام داد

گر بر حلال زاده حرامست خون رز ۝ بس آب و نان حرام بود بر حرامزاد

بسیار در محامد می شو گفته اند ۝ من نیز حسم تمام نداده بنیک داد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند ۝ عمرش مدام در نظر او مدام باد

کلی طمع مبر زخراب نزاریار ۝ من حبه قد نقطلم و من قدار تیرازد

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسمعیلیه
میگویند هرچند سخنهای او بر شیوه می نماید و بر شیوه می پرستی واقع شده
واما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود
که مردی حکیم و موحد و محقق بوده و بر و اعتقاد بد نیاست هرچند گستاخیها
در شرع ممنوعست احیانا از و صادر گشته گویند که سلطان الاعظم ابو القاسم
بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین رواسی قدس

سر و سوال کرد که چه میگویند در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرید
کرانکو شیخ محی الدین عرابی وجلال الدین رومی وعطار وعراقی واوحدی وحسینی
گفته اند محض ایقان واصل حکمت است واگر نزاری وپیر تاج تولی ومتابعان
ایشان گفته اند ضلالت وبدعت وبوالفضولیست اما وجه تخلص نزاری
از جمله بعضی گفته اند که مرد لاغر اندام بود ونزاری بدان جهت تخلص کرده
وبعضی گویند نزاری از جمله خلفای اسمعیل است واو خود را بدو منسوب میکند
اما وجه دویم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای واز آن طریق گواهی میدهند
والعلم عند الله اما خلفای اسمعیل خود را منسوب به اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه الرحمه
میدانند وبعد از امام جعفر صادق علیه اسمعیل را امام میدانند ودیگر ائمه را از
اینه میگیرند واول ایشان مهدی است که در سنه تسع عشره وثلثمایه در مغرب
خروج کرده آن مملکت را فرو گرفت وفرزندان او در مصر سنه ها خلافت
کردند ودر زمان المقتدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسمعیل خطبه خواندند
وخلفای بنی العباس در بطلان نسب ایشان با اسمعیل بن جعفر صادق محضر بخطوط ائمه
حاصل کردند که مهدی نانوا بچه است از کوفه ونسب وی با پسر اسمعیل
جعفر صادق. قاضی ابو المحاسن رویانی از فحول علمای

روزگار بوده ان خطوط بر ان محضر نوشته اند **ذکر مولانا سراج الدین قمری**
طاب مرقده خوش طبع ولطیفه گوی وسخن شناس بوده وهمواره ندیم
مجلس سلاطین وحکام بودی واصلش از قزوینست
آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در ابهر صفیه نام بزهد و
عبادت مشغول شده بود وخواتین وعوام الناس را بدان زاهده
ارادتی واعتقادی عظیم دست داده وقترات خاتون که خواهر رضا
عیه سلطان ابوسعید خان بود بزیارت بی بی ضعیفه رفت وسراج الدین
همراه آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قترات خاتون گفت قدری طعام
نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم البته بخانه برم تبرک سراج الدین گفت
ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی بی دارم قترات خاتون
این سخن هم برآمد وسیلی چند فرمود که بر روی سراج الدین زدند وسراج الدین
در مجلس سلطان سعید سرور روی کبود در آمد حال پرسید که مولانا را چه
رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند
قترات خاتون از من بدو سیلی خرید وفی الحال واصل ساخت وکیفیت
لطیفه بخان تقریر کرد وسرکار خان قترات خاتون را دیدی خندان شدی

و کشتی لطیفه را از شاعران ازران خریده و سراج الدین را با چند از کاتی
و خواجه سلمان مشاعره و مناظره و معارضه است و جهت یک رباعی
میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ
یکی را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع خوب است سلمان فرماید شعر

ای آب روان سپهر برآورده تست	وی سرو چمان چمن سراپرده تست
ای غنچه که پیش باغ پرورده تست	ای باد صبا این همه آورده تست
سراج الدین قمری در جواب گوید	ای بر عذار رخسار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست	گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور

ای باد صبا این همه آورده تست

ذکر خاتم الفضلا رکن [صاین]

شاعری ملایم سخن و فاضلی زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است
و در روزگار طغاتیمور خان تقرب زیاده از وصف یافته و منصب پیش کاری
بدو تعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره
مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی • کنند که شخصی از و پرسید
که خان هیچ آموخت گفت او بی جاز اچیزی آموختن استادان ترا است
که این خانرا یعنی مرده به از این و خان زخر کادین حکایت می شنود

فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدت مدید مقید و محبوس بود و این
رباعی بخان نوشته و در ایام محبوسی • در حضرت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب از زر فرمایم • آهن چو شنید این حکایت ز من •
در تاب شد و حلقه بزد در پایم • و رکن را اشعار خوب بسیار است و در
عراق عجم دیوان او مشهور است و دونار او گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع
درج کرده اما بر تیمور خان بعد از سلطان ابوسعید پادشاهی استراباد و جرجان
و مضافات آن برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان مرو مطیع و منقاد
شدند و اکثر ارباب خراسان را مسخر ساخت بهار سلطان در رادکان
بودی و زمستان در آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق
کردی و در مشهد مقدس رضوی عمارتها ساخت اما مردم دون درزمان او
ترتیب کلی می نمود و مشهد مقدسه را ترتیب کردی و اکابر از و نفور گشته و سر
بداران بر روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه رسم پادشاهی عادت
داشت و دفع شر بدان نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی
که از جمله سربداران است بقتل رسید در باغ [سربدال] براورده اند که سر سال جهت
ملازمت و تجدید عهد سربداران از سبزوار پیش خان باستراباد آمدی چون

نوبت حکومت بخواجه یحیی کرمانی رسید بر قاعده خدمت ملازمت خان

و در سلطان دوین استراباد بمعسکر خان نوبت وروز سیم خان بجهت

او طوی دعوتی کشید که اورا اجازه دهد جهت خواجه یحیی سایبان زده بود

و دران خانه نشسته و قریب هزار مرد در سایه بان دو ترنشسته و حافظ

تغاقی در زیر سایه بان پهلوی خواجه یحیی بود و بسی حافظ مردی پهلوان بود

و پسر هنک خواجه یحیی بوده و خواجه یحیی خواجه حافظ را گفت امروز این

فضول را می توان کشت حافظ همچنین و یحیی حافظ را گفت بطرف خان و لشکر

شوم مردم خواهند گفت که تو سخنی داری و گستاخ وار بجان نزدیک خود را

گردان نزدیک گردان و ضربتی برون تا من نیز دوان شوم

و نوکران نیز مدد نمایند دکار او را آخر سازیم حافظ بدین نوع

خان از زخم زد و یحیی بدوید و نوکران تیر و شمشیر ها کشیده دوان شدند

و مردم خان متفرق شدند و خان از اجل رسانیدند و بعد از قتل

طغا تیمور خان سعید باید تاریخ قتل شه عالم از انجا بود هفصد و

پنجاه و چار سال در روز شنبه از ذالقعده شانزده کین حال

کشت واقع از حکم ذی الجلال ذکر صاحب قران در دریای معنوی امیر خسرو د

کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغایم عالم

معنی غنی کان گوهر ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را

در شیوه مجاز پرداخت بلکه باعر الیس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان

متهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای شکسته خسته کان را از زمره

خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از انش خسرو نام است

و در ملک سخن وری تمامست در حق مرتبه سخن گذاری خمست و تمام قصه کوتاه

باید کرد والسلام اما اصل خواجه خسرو ترکست و گویند از شهر کش بوده

و از هزاره لاچین است که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار

چنگیز خان او مردم از ماوراءالنهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو

امیر محمود بهتر و مهتر امیر هزاره لاچین است و در عهد سلطان محمد ملکشاه

محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بود و با محمود

انواع خصایل را اختیار و تازه کرده و سنت تازه می داشت و در مدح سلطان

محمد تغلق قصاید خوب ادا کرد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض امید او وزید

عالم و مافیها در نظر همت حسی دید بار ها از ملازمت استعفا خواست و

سلطان محمد ابا مودی آخر الامر بکلی از ملازمت محظوظ رخص شد و بخدمت

وبخدمت فقرا مشغول گشت و دستار او از ابدا من ترتیب شیخ العارف
السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زد و سالها
بسلوک مشغول شد و مدح ملوک و امرا اندر دیوان اشعار محو ساخت خاطر
منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الا
ولیا بارها گفتی که روز محشر امید دارم که بسوز سینهٔ این ترک بخشند و
خواجه زر و مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دو بیت
در تعظیم شیخ فرماید ٥ جدا از خانقاه او بتعظیم حطیم کعبه را مانند
به تعظیم ٥ فلک کرده به سقفش آشیانه ٥ چو اندر سقفها گنجشک خانه
الشیخ نظام اولیا از اجل مشایخ هند بوده و مرید و خویش شیخ العارف
فرید شکرگنج است قدس سره و سلسله او بشیخ الاسلام مرشد طوایف
انام شیخ مودود بن مولف الچشتی میرسد اما در کتاب جواهر الاسرار
شیخ العارف شیخ آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری
شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه امیر خسرو صحبت داشته و بدین او از
شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ اعتقادی عظیم دارد و درین بیت
اعتقادی خود بیان میکند ٥ خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت

٥ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ٥ و جای دیگر میگوید جلد سخنم دارد
شیرازهٔ شیرازی ٥ فی کل حال ارادت و نسبت به شیخ ظاهر است
و دیوان خواجه خسرو در انفصال جمع شواهد گردید اما از روی انصاف بحر در
ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان بایسنغر با استعداد و امداد
برهانی سعی و جد بسیار نمود و در جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و
بیست هزار بیت جمع ساخت و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو را
در جایی یافت که در دیوان او نبود و تحقیق آن نشده است که جمع نمودن
اشعار خسرو خالی از تعذری نیست و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته
که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر نیست و از چهارصد هزار بیشتر است
و خمسه امیر خسرو گویند هشده هزار بیت است و خمسه شیخ نظامی بیست و هشت
هزار بیت مراعیه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست
و امیرزاده بایسنغر خمسه خواجه خسرو را بر خمسه نظامی تفضل دادی و خاقان
مغفور الغ بیک قبول نکردی معتقد نظامی بودی و در میان این دو
پادشاه بکرات این قضیه دست دادی اگر آن تقصیر درین روزگار
بودی خاطر نهادی و سریان باز از فضل این روزگار که عمر شان بخلود

اید مرپسته با و او ترجمع مؤ ندی العقد معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو
سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی زند و در توحید این بیت خاصه
اوست شعر قطره دانی بحر و ما کیهان • تا کند روی سوی
آسمان • و در معراج رسول این بیت می فرماید • بران ایمه نزول
و آهست آه • که در معراج او شک را ده راه • و در ناکهیا چو
پسند چه و کگرکنند نکته است که در وصف نیاید و از آنجمله این بیت شعر
خری را که تیمار خر بند گشت • سه جو در شکم به که سی من به پشت
و این نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را
چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کرده بدین طور اول
تحفة الصغر اشعار ایام شباب دوم وسط الحیات اشعار اول سلوک
و حد کهولت سیم غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول ... و از کار ... صلاحیت
بقیه نقیه اشعار ایام نهایت فتور روزگار و ما این چهار قسم از هر قسمی بیتی
اختیار کرده و نمودیم من تحفة الصغر • دل شد ز دست بر مژه از خون نشان ماند
جان رفت و یار گم شد و بر جای جان ماند • دنبال یار رفت روان کردم آب چشم
آن رفت خود نیامد و آن اشکم روان نماند • ما را وداع کرد دل و دین و هرچه بود

الا پر نیاز که بر آستان بماند • گفتم کنم چو سبکدستی و لی
هوس صلاح در تر رطل گران ماند • هیچم هست د وش غدر جفاهای و خیال
صید تیر آه نیم کشته در کمان بماند • خسرو زاه کرم بر آتش نهاد نعل
بر هر زمین که از سم اسبش نشان ماند • من وسط الحیات و این غزل را
به بیهقی گویدش سلطان علاء الدین در پر میدان گوی بازی شعر
شاه قباحیت کرد رخش میدان برید • این سرو سر که پیت در خم چوگان برید
غمزه زن ما رسید ساخته دارید جان • یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
وقت بد امان و مشت بیار زوی کس • بوالهوسان فضول سپر بکر بیان برید
از لبش امروز اگر توشه شود قسمتی • هرچه فردا بخلد منت رضوان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر • ... لب خام سوز نسوی نمکدان برید
رخ چابان خش خار مغیلان خورد • وعده وصل شکر بر مگس خوان برید
بر رو رخ از خون نوشت خسرو بخت چال • وه که رود مازه قصه سلطان برید
من غرة الکمال غزل • غم تهی کشت و هنوز جان نمکین ... مست
خون جگر خور اگر خواهی گر شراب مست • ناله زنجیر مجنون از خون عاشقست
ذوق آن اندازه کو شیدا ولا ابالی مست • عشق چشم من بس است ای چرخ خود خمیش

هر کرا جلاد باشد حاجت قصاب نیست ۰ پادشا گو خون بریز و محتسب گو گردن بزن ۰

بهر جانان جان ز کف ز مهر اصحاب نیست ۰ ای دل ای عقل از غمخواری ما در گذر ۰

کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست ۰ گر جمال او نبود با خیالش هم خوشم ۰

خانهٔ درویش را شمع از مهتاب نیست ۰ گفته بودی چهره وا در خواب رخ جامی بیا ۰

این سخن بیگانه را کو کآشنا را خواب نیست ۰ من نتایج طبعه

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ۰ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ۰

جماعتی که بگریند در حیش و نشاط ۰ یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند ۰

خوش آن کسان که گذشتند پاک چون خورشید ۰ که سایه سوی این جهان نیفکندند ۰

بجانب که ره جان نمی توان بستن ۰ چه ابلهند کسانی که دل همی بندند ۰

چه بهره زین فلک طرفه باغبانانند ۰ که هر نهال که بنشاندند باز برکندند ۰

جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان ۰ که می روند نه زانسان که باز پیوندند ۰

بجا که نیست در آن عاشقی همه جهت ۰ چو بنگری همه مردم به هیچ خورسندند ۰

بساز توشهٔ ره پیش از آن چو د ۰ که میهمان عزیزند روزکی چندند ۰

اگر تو آدمی در سکان ظفر مینی ۰ که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند ۰

ترا به ارحمل خبر سبت فرزندی ۰ که دشمنند ترا زانکه کابن فرزندند ۰

محویی نبی اکراهل همتی خسرو ۰ که از نمای مرده میل نسبت دارند ۰ و خواجه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوفی تمام داشت و نوبتی مطربان با او بحث کردند که علم موسیقی شریف‌تر است و شاعری دون مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام معنی این قطعه میفرماید شعر

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن ۰ علم موسیقی ز علم نظم نیکوتر بود ۰

زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم ۰ با بخشش دادم که من در هر دو معنی کاملم ۰

هر دو را سنجیده بر وزنی که اندر خور بود ۰ نظم را سازم سه دفتر در تحریر ای ۰

علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود ۰ فرق من گویم میان هر دو معقول و درست ۰

گر چنین اصناف آن کردن توانستم بود ۰ نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام ۰

کو نه محتاج اصول صوت خنیاگر بود ۰ گر کسی بی زیر و بم نظمی همی خواند رواست ۰

نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود ۰ ور کند مطرب بسی هو هوی و هان هان بسر ۰

از برای شعر محتاج سخن گستر بود ۰ نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش ۰

نیست عیبی گر عروسی خوب بی زیور بود ۰ و این قطعه خواجه خسرو فرماید ۰

در تأسف خلان و اخوان قطعه ایست ۰ رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار ۰

از هجر دوستان که اسیر فنا شدند ۰ ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم ۰

داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند ٭ و لذا یضافی بذمت اقبال الزمان
اقبال را بقا نبود دل در او مبند ٭ عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور بخت باورت رسد این نکته گوش کن ٭ اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

و این قطعه هم او فرماید در شکایت روزگار چنین و چه حکایت
کز دهر بهره عالمان ورز جاهلان دون ولی بار پس ترند ٭ این نکته را

من و با انصاف خوش درای ٭ گر جا ز حرف قطره دریا برابرند
و این رباعی در تبه عشق می فرماید ٭ از شعله عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست ٭ گر سوخته دل نئی ز ما دور که ما
آتش به نئی زنیم کو سوخته نیست ٭ از این مشرب دین مکرم ثبت کردن

موجب اطناب می شود بجز موج چند وی در حوزه حوصله نگنجد در این
باب زیاده از این خوض ننمودیم اما امیر حسن وزنه کانی در ازیافت
وسال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد
از دنیره تنگ هستی بچابکدستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی
روح خود را از قفس خواص وارهانید و مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت
شیخ فرید گنج شکر و شیخ نظام اولیاء قدس الله ارواحهم واقع است بدیار دهلی

والله اعلم و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر ابرار و مرغوب القلوب و
مرات الصفا شهرتی تمام دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید او مشغول شده‌اند
و داد فصاحت و بلاغت داده و از دیر ذکر و نقل آن نیامد و بعد خمسه
خواجه خسرو را چندین رساله نظم است قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین
گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر دارد و در علم
و موسیقی دیگر وافی اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ
و صاحب اختیار بوده و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور
کرده است و پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده
و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض فنا باوج قدس تحویل فرموده
و مولانا مطلب هروی در تاریخ وفات محمد تغلق و ملک شمس الدین کرت
فرماید ٭ بروز رزم چو کاووس کی محمد کرت ٭ بنا و بر دل سهراب کی محمد
کرت ٭ خدیو کشور اول محمد تغلق ٭ برفت در عقبش ثانی کی محمد کرت

ذکر شیخ حسن دهلوی [illegible] او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ
نظام الملک بوده قدس سره و او خواجه زاده ایست در شهر دهلی
و در شعر تتبع خسرو میکند و شیرین کلامیست و سخن او درویشانه و پر حال افتاده

اگرچه در صنعت پستست اما بغایت بحال نزدیک بوده و مرد گذشته و اهل حال
بوده و از سرپسل خواجه خسرو دهلوی و استعداد خود در قدم شیخ ایثار کرد
و در روش خلق در راه سلوک نموده • حکایت کنند که حسن در پیشگاه دکان
نشسته بود و شیخ نظام بیازار با جمعی اصحاب میگذشت و خواجه خسرو همراه
شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون
و قابلیت در و مشاهده دید و از حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی
حسن گفت نان در یک پله ترازو میکنم و اهل سودا را می فرمایم مقابل زر می نهند
هر گاه زر گران تر آید مشتری را روانه میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریداری
مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه برگیرم خواجه خسرو ازین
کلام حیران بماند و رفت و بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامن
گیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود نیز الله نظر
مردان خدا عبث نباشد • شعر • آنرا که بدانیم که او قابل عشقست •
روی بنمایم و دلش را بربایم • [دوالی] و خواجه حسن درین روزگار عزیز مکرم •
و صاحب نظران بسیار از سخن خواجه اعتقادی دارند و التفاتی
[illegible] است چون بین الخواص و العوام سخن او شهرتی [عظیم دارد]

تعظیم دارد و جز یک غزل او انجا ثبت نشد • غزل • ساقیا می ده که ابری خواست
از خاور سفید • خوب می آید شراب لعل در ساغر سفید • ار چون چشم زلیخا
بهر یوسف ژاله بارد • ژاله‌ها چون دیده یعقوب چنبر سفید • عنکبوت غار را
گفتم کاین پرده چه بود • گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید • بید لرزان
از شمال اینک چو اصحاب الشمال • یاسمین همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست • رو سپید این زاغ را هرگز ندیدم پر سفید
فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند هیچ جواب ازین برجحان
ترجیح نداده و تاریخ وفات شیخ حسن معلوم نبود • ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی
علیه الرحمه • از بزرگ زادگان کرمان و صاحب فضل و خوشگوییست
و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را
نخل بند شعرا می گفته اند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی
و کتاب همای و همایون را در بغداد بنظم کرده و دران داستان داد سخنوری
داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف
دران داستان این چند بیت میفرماید • بیت • خوشا باد عنبر نسیم سحر •
که بر خاک کرمانش باشد گذر • خوشا وقت آن مرز و بستان سرای •

که دارد در آن بوم و ما وا و جای ◦ زمین تا چه آمد که چرخ بلند ◦ از آن خاک
پاکم بغربت فکند ◦ ببغداد و بصره سپارم وطن ◦ که ماند بجز دجله از چشم من
و در ایام سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین
و سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس الله
روحه العزیز رسید و مرید شیخ شد و سالها در صومعهٔ او صوفی بوده و اشعار
حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در حق شیخ میگوید رباعی هر کو بره علی
عمرانی شد ◦ چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد ◦ از وسوسهٔ عادت شیطان وارست
مانند علاء الدوله سمنانی شد ◦ و خواجو میگوید این توحید شعر

سبحان من تقدس بالجود والکمال ◦ سبحان من تعزز بالعز والجلال
آن صانعی که صنعت او هست برقرار ◦ وآن قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان ◦ مریخ را ز اوست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر منوری ◦ مه را بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی آل زر ◦ گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو کرا لتماس این در کند رویست ◦ از پادشه ضمانت و از بنده گان سوال
وانز آستان این شو ◦ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ◦ آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان
مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است ◦ خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است ◦ دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است ◦ هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است ◦ خاک بغداد بمرگ خلفا میگرید
ورنه این شط روان چیست که در بغداد است ◦ آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است ◦ گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
مست آن لاله که خون جگر فرهاد است ◦ حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است ◦ و دیوان خواجو سیصد هزار بیت

مصنوع باشد مثل قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره
زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین
۷۴۲
و سبعمایه بود اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن
محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را
احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز محققی چون
او درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید

خلفا

که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف صرف کردم و صد هزار دینار که
پدر میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدکاگوی و نیکخواهی
مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجز در ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در روی
خلق بستم در حکایات آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان
مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف العلی سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان
بوده و روزی که خان در غزنین حرب میکرد شیخ در آن روز جذبه رسید و جامه
و کلاه و اسب را گذاشته و از اردوی خان بی اجازه بطرف سمنان رفت
مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان
مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا درنیامده بعد از آن
عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن الغزانی
قدس سره النوری شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مذکور
و مسطور است و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی
شیخ را تکفیر کرده بود و نوشت که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را
خواند و زار زار گریست و گفت ای نفس هفتاد سال تو میگفتم که تو کافری
باور نمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرع

عرب و شرق بر تو حکم کرده است کردن بنه و مرام نجات و این رباعی انشا فرمود
رباعی نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست ۞ و ز فعل بدش مرا پشیمانی نیست
یا نفس هزار بار تلقین کردم ۞ آن کافر را سر مسلمانی نیست ۞ و حضرت این
رقعه را در جواب فرمود شعر نظام بی نظام ار کافرم خواند ۞ چراغ کذب را
نبود فروغی ۞ مسلمان گویمش اندر مکافات ۞ دروغی را جزا باشد دروغی ۞
و سن مبارک هشتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در تاریخ
وفات آن حضرت عزیزی می فرماید تاریخ تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم ۞ رکن حق و دین علاء الدوله ۞ هرچند خود
نشسته خرم ۞ بیست و سیم رجب بود ۞ اندر شب جمعه کرم ۞ و در حضرت
خاتم الیقین ۞ منصد بگذشت و سی و شش رقم ۞ و شیخ نجم الدین موفق اسفراینی
قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزرگوار بر زبان
مبارک راندی که این مراد بجز عمر علم باشد اگر در اول عمر معلوم
می شد که ملازمت سلطان روزگار نمودی که هم در فنا خداپرستی کردمی
و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و هر آینه در قیامت از اهل نجات باشد
از ضیاء دور تر و محض اخلاص حب لباس طریقت یقوی بود

نه وجب و دلی جفزا بود خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد
سلاطین همواره بکل مظلومان بردارد و کار افتاده کان بسازد و ستم
رسیده کان نوازد و مبتدعان و ملحدان را براندازد لاجرم حق سبحانه
و تعالی سر سروری او برافرازد ؎ کار درویش مستمند برار ؎
که ترا نیز کارها باشد **ذکر ملک الشعرا امیر کرمانی رحمة الله علیه**
شاعری خوشگوی است و معاصر خواجه بوده است و غزل را نیکو میگفت
و این غزل او راست **غزل** پروی دلارام دل آرام ندارد ؎ مسکین دل
آنکس که دلارام ندارد ؎ هر چند چمن جای تماشاست و لیکن ؎ سروی
چو تو و روی گل اندام ندارد ؎ از حاصل عمرش نبود هیچ خیالی ؎ آنکس که می
عشق تو در جام ندارد ؎ شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ؎ ناکامی و تلخی است
جهان کام ندارد ؎ گر عمر بود دیر بمقصود رسد زود ؎ لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد
ذکر مجد الفضلا و زبدة العلما خواجه عماد فقیه کرمانی مرد عارف و عالم اهل بوده
و از جمله علما و فضلای زمان است باخلاق نیکو و سیرت پسندیده
در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد
فقیه در کرمان مردم خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل

بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بود و شیخ آذری
علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و
متاخران احیانا حشوی واقع شده و از سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق
کرده که در آن سخن اصلا حشوی واقع نشده نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عبهری آید و بمشام سروران و صاحب دلان بلکه از بوی جان
زیباتر می نماید و او راست این **شعر** چنان خسته که زد از شفای دین
قاروره می برد حکیمان ره نشین ؎ از رنج راه محنت چاریش چه غم
هر آنکه یار مسیحا بود قرین ؎ بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ؎ روز ازل
که تربیت ایزد با دهرین ؎ کای طفل اگر بصحبت افتاده رهی ؎ شوخی مکن
بچشم حقارت در و مبین ؎ بر شیر از آن شد بزرگان دین سوار ؎ کاهسته
تر ز چوب گذشتند بر زمین ؎ گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود ؎ باری
چنان مکن که شود خاطری حزین ؎ یاری بخیر خدا شوان خواستن عماد
با مستعان عون که ایاک نستعین ؎ و هم او راست این غزل ؎ گر زمن یاد کنند
و رنکنند محظوظ است ؎ محتشم را چه تفاوت که گدا محرومست ؎ نه درین شهر
رود ظلم بر ارباب نظر ؎ عاشق دلشده هر جا که رود مظلومست ؎

طلب یار وفادار کن در عالم • رنجه خود مده ای دل که وفا معدومست
پیش عشاق حدیث غلط شوان گفت • کین حکایت بر این طایفه نا مفهومست •
ای دل از هر که موافق نبود در ره عشق • دیده بر دوز که دیدار مخالف شومست •
نرسد آتش دوزخ به شهید غم دوست • هر که شد کشته شمشیر غمش مرحومست •
در گمانند خلایق ز وجود دهنش • نقطه هست بتحقیق ولی موهومست •
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن • گرچه بر دیده صاحب نظران مکتومست •
وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث وسبعین وسبعمایه بوده و مرقد او در کرمانست
۷۷۳
و خانقاه او الیوم معمور و کرمانیانرا ارادت کلی است بخواجه عماد • امیر محمد مظفر
اصل و نژاد او گویند از قریه سلامه است من اعمال ولایت خاف و بعهد
سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد و او و پدرش مظفر
در رباط خرانه یزد راهداری میکردند و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همت
خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگار سلطان
ابوسعید خان بحکم یزد و قرار گرفته و چون سلطان وفات یافت و العلات
دست داد و در شهور سنه احدی واربعین وسبعمایه خروج کرد و یزد را تصرف
کرده و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را نیز بگرفت و دم استقلال زد

عقلا

و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و کران او را مسلم بود و
استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از او متوهم بودند و بهر جای روی
آوردی میسر آمد بودی و آفتاب دولت او زوال یافت و پسرش
شجاع بر وی خروج کرده او را بگرفت و کور کرد والله اعلم • و خواجه حافظ
شیرازی در این باب میفرماید شعر • دل منه بر دنیی و اسباب او •
زانکه از وی کس وفاداری ندید • کس عسل بی نیش از این دکان نخورد •
کس رطب بی خار از این بستان نچید • هر بایامی چراغی بر فروخت •
چون تمام افروخت بادش در دمید • شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون میچکید • گه بیک حمله جهانی میشکست • گه بهوی قلب
گوهر میدرید • سروران را بی سبب میکرد حبس • گردنان را بی سخن سر میبرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر • در بیابان نام او چون میشنید • عاقبت
شیراز و تبریز و عراق • چون مسخر کرد وقتش در رسید • آنکه روشن
بد جهان بینش بدو • میل در چشم جهان بینش کشید • ذکر ملک الشعرا و افصح الفضلاء
خواجه سلمان ساوجی از اکابر شعراست و در ساوه مردی متین بوده و خاندان او را
همیشه سلاطین مکرم می داشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او

خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است خواجه سلمان را نیز در علم
سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مشهور است بتخصیص او در شعر و شاعری
سرآمد روزگار خود بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه
میگفته است که مجموع اشعار سلمان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق
این دعوی کارهای که در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن
متصور خصوصا قصاید و خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواهی
عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب
قربت او پیش امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ
حسن تیری می انداخت سعادت نامی از غلامان می دوید و تیر می آورد
خواجه سلمان بدیهه این شعر گفت و که انشاد موافق این حال شعر چو در بارگاه
کمان رفت شاه ۞ تو گفتی که در برج قوس است ماه ۞ دو زاغ کمان
بلقات سپهر ۞ بدیدم بیک گوشه آورده سر ۞ نهاده سر بر سر دوش
شاه ۞ ندانم چه گفتند در گوش شاه ۞ چو از شست بگشاد خسرو گره ۞
برآمد ز هر گوشه آوازه زه ۞ شهابیست در بند تیر پرست ۞ سعادت روان
در پی تیر نست ۞ سعادت زکس ملک برخواست ۞ بغیر از کمان کز بالد روا است

که در عهد سلطان صاحب قران ۞ نکردهست کس زور چرخ کمان ۞
و امیر شیخ حسن نویان در تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین
خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویانست همواره در
علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و تربیت خواجه سلمان بروز دولت شاه اویس
و دلشاد خاتون ارتفاعی داشت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت
چنانکه گوید شعر من از یمن اقبال این خاندان ۞ گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر ۞ ز خورشید امروز مشهورتر ۞ گویند که شبی
خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشعر مشغول بوده چون سپاه آمد
سلطان فراشی را فرمود تا با لگن زر شمع همراه او برده او را بخانه رسانید
و صباح فراش لگن طلب داشت سلمان این بیت بسلطان فرستاد
شمع خود سوخت بزاری هم امروز که لگن طلبند از من می سوزم
سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانه شاعر طامع لگن برون آوردن
مشکل است و آن لگن بوی بخشید تربیت سلطان فضلا را بر روزگار گذشته
پیش صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح غیاث الدین محمد بن رشید
این قصیده و گفت شعر سقی الله لیلاً تعانق الکواعب ۞ بشی نیرین

لعال مسکین دو دیب • هوا از کوهر مرصع حواشی • زمین را عنبرین تر جوانب
درفش نقش سپاه حبش را • روان در رکاب از کواکب مواکب • بوار اسپیتر
کردن دوش کردون • شب از کوهر شب چراغ کواکب • شده وجه طالع
سعوداش مقدم • شده نور طالع ز رایش غارب • نبات از بر م کر جوح کردن
چو بر خاطر روشن نکار مایب • درین حال من با فلک در شکایت • که ای بی جهت چرخ
ستمکار خایب • ز عقد مراد و جفای زمانه • ز بعد دیار و فراق حبایب
ز تدبیر رای جهان فروز • زیاز بچهای سپهر ملاعب • فلک را همی کفتم از جور کردون
چرا جهت طالعم کشت غارب • پریشان جمعی و جمعی پریشان • کرفتار قومی
و قومی عجایب • چرا کشت با من چنان متغاضب • کنون خیمه ست
تا من اسیرم • بیدادم اندر بلا و مصایب • نه رای قرارم ز جور اعادی
نه روی فرارم ز طعن اقارب • مرا مرغ نفس عضب بر نقضه زاید • مرا مرز مان
کرم بر کریز طلب • فلک چون شنید این عتاب شکایت • مرا کفت بس کن که
طال العتاب • اکرچه ترا هست روی شکایت • ولی هست شکرانه ات نیز
واجب • که داری جو درکاه صاحب پناهی • منو مقاصد منعقد مآرب
کنون حزم تقبیل درکاه او کن • با قبال او شو سعید العواقب

شنو کز زمان غایب از آتش آمانش • که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک چون فرو خواند در کوشم این حرف • شدم جست بر مرکب عزم راکب
قمر چهره کان شبستان کردون • کشیدند رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریا شب قیرپیکر • برآمد ز که رایت صبح کاذب
بکوشم رسید از محل توانل • سیل مراکب علیظ نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی • کهی با ارانب کهی با ثعالب
کهی بر فرازی که نعل مه نو • همی سود در دست و پای مراکب
کهی بر نشیبی که اموال قارون • همی بر گذشت از رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن • فکندی اخی پنجه شیر محارب
سمومش عموم سموم و زان در مهاری • جحیم جهنمش روان در مشارب
زلالش هو پس بستم افاعی • نجارش بجودت چو نیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بحدی • که کم اختری تن شک چون موم ذایب
همه ره در اندیشه تا کی برآید • ز درکاه صاحب نزای حواجب
جهانی معالی سپهر وزارت • محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش • بکردد یک موی چون کلک کاتب

وزیر ابحق خدای که صنعش • نهد گوهر روح در درج قالب • بتدبیر و
تقدیر و سلطان حاکم • بآلا و نعمای رزاق واهب • بتعظیم احمد که با
آن جلالت • نکه داشتند حصار غاکب • بیاری یاران احمد که بودند
ز روی هدایت بنجوم ثواقب • که تا شد سرم زآستان تو خالی • شد ای تن
من از اشک غایب • شبانیت بکارم در آورد دوران • بیکبارگی بودم از شر
نایب • اگر مدح جاه تو گویم نگویم • بامید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو • مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مه رو • خدنگ بلا از کمان حواجب • سرای ترا باد
مانند مطرب • جناب ترا با دخورشید حاجب • و اگر چنانکه
بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود تحمل که بتطویل
انجامد و کلیات سلمان کتابی است که آنچه مستعد از ارباب شعر
و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود • و خواجه سلمان باشارت سلطان
و والده او دلشاد خاتون قصاید غرا دارد و جواب قصاید خواجه
ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صله این قصیده ده دیه سیور
غال ستانده وری امنیت شعر در درج درعقیق لبت نقد جان نهاد

جنس جوهر زیبانت کجای نهان نهاد • قفلی ز لعل بر لب آن درج زد دلبت
خالق ز عنبر اندر مهری بر آن نهاد • و باعتقاد این کمینه اگر [illegible]ی
جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند • و این قطعه خواجه
سلمان فرماید شعر ز بهر جاه این کردم سوالی • که بهر معیشت
ز مال و تجارت • چه سرمایه سازم که سودم کند گفت • اگر می توانی
قناعت قناعت • و خواجه سلمان را کیاستی و در چشم دریافته
در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته در پایان عمر قناعت روزگار
گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه داو را سیورغال
داده بوده و در سنه شمس تسع و ستین و سبعمایه ازین زندان ظلمانی
بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و جمیله
روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذر
بایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت
و او را در سلطنت جز اسمی نبود و کفیله مهام سلطانی دلشاد بوده
بانوی بلقیس منش بوده چنانکه خواجه سلمان در مراتب شوکت آن
ملکه عادله می فرماید • هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین

سکه و مقعد او کلاه گوشهٔ شجره   و نیز سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع
و هنرمند بوده و تعلم و اسطی صورت کشیدی که مصوران حیران
ماندندی و خواجه عبدالحی که درین هنر نادرهٔ روزگار بوده است شاگرد
سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خاصهٔ اوست و صاحب حسن او
مرتبه بوده که روزی سوار شده و اکثر مردم بغداد دوان بر سر راه آمدندی
و در جمال او حیران ماندندی و این بیت می سرایدند   بوی پیراهن یوسف
ز جهان گم شده بود   عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد   بعد آنکه در عرصهٔ
آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم سخنوران
ثنا جریان او گشتند ناگاه نقاش تقدیر منشور رعنائی او نوشته حرف کج باز اجل او
به غایت بر چهره است و در اول جوانی از زندان فانی به ریاض جاودانی رسید
و در حالت نزع کاین ابیات انشا کرد **شعر** ز دار الملک جان روزی به شهرستان
تن رفتم * غریبی بوده ام چندی روزی با وطن رفتم * غلام خواجه بودم گریزان
گشته از خواجه * در آخر پیش او رفته با تیغ و کفن رفتم * الا ای همنشینان چو که من محروم
ازین دنیا * شمارید عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم * انصاف که ابر را اول خون گرداند
از بخت ولی این توده خاک را به بر آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک بر حسن خصم

از برای کارخان چاک است و گل را تا بحشر زین انده بر خاک و خواجه سلمان سپید
زاکانی است و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله
علیهم **ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هروی** او را کاتبی و عمیم گفته اند و از متأخران
بشمار است او سخن نکته اندر وی و دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک
دعوی کردی و در سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی
و بارها گفتی که جلد ارساده یعنی خواجه سلمان به سر حد سخن میرسد اما در میدان
سخن وری جولان نمی تواند کرد و از تنگ کرمان یعنی خواجو بوی
سخن می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجودی
ننهادی حکایت کنند که وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت
که بعد از مظفر کسی قدر سخن نمی داند بلکه معنی از فهم نخواهند کرد و اصل
مولانا مظفر از ولایت خافت از قریه که آن را خفراب گویند و در بعضی
مجموعها او را مظفر خفروانی نوشته اند در روزگار دولت ملک معزالدین حسین
کرت قصاید غرا دارد و این بیت از وست **شعر** سلطان معزالدین که دریای
جود او * در زینت آفتاب و جا پیت آسمان * و جای دیگر میفرماید
ریز قدر تو این سپهر برزنگ * تو ده چندی ز ما دست و درخشان اکثری

و او را در افراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدانند و او راست
این قصیده ، ای برمن از مشک بعد از ده خالی ، مسکین
دل من کشته ز خال تو بحالی ، کز خال من خسته تر در دو جهان نیست
تا هست دل آشوب تر از خال تو خالی ، قد و دهن زلف تو وجعد تو دیدم

هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی ، از سیم الفی دیدم و از سنبله میمی
از مشک سر جیم و از غالیه دالی ، گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی ، با مهر نماید که خورشید شود دور
من گر تو شوم دور غمم جو هلالی ، [illegible] تماشا خبرت نیست
کز موی چو مویی شدم از ناله چو نالی ، [illegible] بنزدیک من آید
گویم که مگر نیست مرا با تو وصالی ، پیدا است چو نباشی به خیالت
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی ، یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزی بگذشتست بسالی ، روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
زان روی که شهری بفروزد بجمالی ، از قبضه هجر تو شود رسته دل من
در روضه وصل تو شود رشته نهالی ، فرخنده بود روز به پیشکش برآکیش
کز روی تو و رای تو ملک گیرد فالی ، سلطان فلک قدر معز دول و دین را

کز جمله ملوکش نظیرست و همالی ، آن قلعه گشای که ملک بر فلک ادرا
هر روز ده عز و هنری و جلالی ، در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی ، عالم ز تو عادل تر از و هیچ ملک نیست
الا ملک العرش تبارک و تعالی ، گردان فلکی مهر اثری چرخ محلی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی ، ای دهر گرفته ز تو عزی و بهایی
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی ، شاها چه شود لفظ متین یاور طبعم
گویی که جهد بیرون از چشمه زلالی ، در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
بنمایدم این آینه گون چرخ مثالی ، جان دادن خاکش هم کار مسیحست
ور نه نکند از گل چه [illegible] صلالی ، تا در چمن باغ نهالی ببر آید
از رتبت اختر و تأثیر شمالی ، از روز و شب و روزه و سال ایمن باد و
تا روز و شبی هست بعالم و سالی ، و با وجود سخنوری مولانا مظفر مردی

بی تکلف بوده و از غایت ناپروایی که او را بدنیا بوده در نظر مردم
مغلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی فضلا ازین اطوار منع
کردی گفتی بظاهر در من نگاه کنید زیبای معنی نگرید گویند که روزی ملک
معزالدین حسین بحجره مولانا مظفر درآمد دید که مولانا در روی خاک نشسته

بکشت کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک با او عتاب کرد که درین مختصر جمله
شرا از من هزار دینار نقد گرفته چرا کلیچه در زیر پا نهید از ی مولانا مطهر
گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار
خریده ام و بدست جاروب کردن از زیر کردن قالی بکلف ظاهر شده ملک
فراش مدرسه را فرمود تا جریمه مولانا را رفت و رب دادن اما ملوک
کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان ترکست و سور
نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و لعبه الذکیز خروج کرده
و ملوک کرت خود را بد و منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک
غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل پایتخت ایشان متعلق بوده
و تخت هراة و غور و مضافات آن دیار آل کرت چند گاه ملوک بوده اند
و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بر دست صاحب
قران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور گورکان بوده اما از اعدا بها نه
صاحب تاریخ مقامات آورده است که ملک معزالدین غوری با سلطان
سنجر در بادغیس مصاف داد و هشتاد هزار سوار مسلح داشت و شکست

یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت
و گفت ای غوری به که هر چه بند میکنید رها کنید تا هر جا خواهد رود و سر جا که بود
باشد و از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و هید فرمود و ملک
در عسکر سنجری چند گاه و نکلاکت و مذلت تمام میکرد تا کار به آنجا
رسید که خود را بابلهی مشهور ساخت و در اردوبازار شیپتی و طباخان انرا
طعام دادی روزی ملک الدین ناصری که مصاحب سلطان سنجر و مقرب
درگاه بود ملک این وضع در اردوبازار دید بر حال زار ملک رحم آمد و فرود
آمد او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالیست و این بیت خواند
چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی که هم ناگفته میگویی و هم ناخوانده
میخوانی ملک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را
به سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را
پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت
آخر حال تو پریشان شد غم سر خود نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی
ملک گفت ای خداوند از روزگار این سر بر سر من بود هشتاد هزار کس
غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دوباره آدمی و برگ

و اگر بعد می کرپتی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمدها کی مرا با او یکسانی
این پیر کبیر سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب و املاک از و خرید ملک را فرمود
تا از رعبه دیوان بیرون کردند و ملک ارزانی داشت و ملک معز الدین
بعد از عدل و انصاف مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و آثار او در هرات **ذکر**
مولانا فاضل حسن متکلم رحمه الله شاگرد مولانا مظفر است و مرد اهل فضل
بوده و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه
است واین غزل ورا است **غزل** تا کوی که مرا از تو شکیبایی چیست

یا دل غمزده را طاقت شهایی چیست	تو چه پنداری که از دوری روی مرا
راحت زمی و لذت برنایی چیست	کمی اندیشه و دوری که شدی از چشم
وین رای رخ زیبای تو مینایی چیست	تا توانم همت تا تو کانی بزنی
که مرا با غم عشق تو توانایی چیست	خواندیم بی دل و رسوا و نگویم که تیم
هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی چیست	افزین واقعه بر قول تو انکاری چیست
در من از عیب هنر هر چه تو فرمایی چیست	کس نگفت است در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده و شیدایی چیست	کس غم اوست نشان در ختن و چین و چگل
که بنی چون تو به شیرینی و زیبایی چیست	اما ملک غیاث الدین کرت

بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت
و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و مواره میان او و سرداران بزرگوار
و امرای جانی قربان جهت حکومت و ولایات منازعات بود و پیشرا و عادت
ملک غیاث الدین ظفر یافتی مرد متنعم و متهور بود و رعایا از و هیبت دیده
و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای او ست
نقلست که معز الواصلین مولانا زین الملة و الدین ابوبکر تایبادی قدس الله
سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا تا جدی رفت
مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان
حقیرتری که بقصور داوری با وجود حقارت تو ترا بر فوج بنده کان خود مسلط
ساخت کبر کن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادر است
که ملک را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار
داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی
میکرد و از ظلم تجاوزی نمود جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک
ظلم را از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این بیت
ملک فرستاد **رباعی** فرزند ترک را نیشی ایست مکن ٭ در هر رگی از تو

پیچی است مکن بر خلق ستم اگر به پیسی است مکن کز سر سیبی با تو حسیب است مکن
ملک را این هم موثر نبوده و از بدعت و ظلم تبرا ننموده مولانا روزی بحاضران
مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم و بهتر از او بخشیدیم عنقریب امیر کبیر
صاحبقران عالی تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نمود و لشکر
بهرات کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملکوت رجال
الله را حاکم سیاحت است به بختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر می‌بندد
و سر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد باشد دولت او بر دوام
و خاندان او باکرام می‌شوند ایزد سبحانه این خسرو عادل را که عدل او ناسخ
عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او معقول اقطاب و اوتاد زمان است
سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد ۞ الکه نابینای مادرزاد اگر
حاضر شود ۞ در چنین عالم آرایش چو بیند سروری ۞ هم بزرگی در حسب کامرانی
در نسب ۞ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ۞ و زوال دولت
آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده والله اعلم بالصواب

ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمه

مردی فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل
می‌رسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبای
و کتابی داشتی و دیگر از دنیا هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که
بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد شعر درویش را که گنج قناعت مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم است ۞ گر در حریم مهر برآرد ز تنور چرخ ۞
در وقت چاشت سفره درویش اگر چه هست ۞ روزی تهی ز هر حوادث کند ملال ۞
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است ۞ درهم شود ز بهر درم حال آدمی ۞

آری تمام صورت درهم چو درهم است حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت
بیت الله بدار السلام بغداد رسیده آوازه خواجه سلمان شنوده خواست
تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که
بهنگام بهار طریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراهند
ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت مرد غریب درویشم
خواجه سلمان او را امتحان کرد و فرمود مصراع دجله را امسال رفتاری عجب
مستانه بود ناصر گفت پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ۞
و خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او
پرسید و شهرت خواجه ناصر شنوده بود چند گاه با هم مصاحب بودند

ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند
و این غزل وی گوید شعر ما را هوس صحبت جان پرور یار است • ورنه غرض از
باده پرستی نه خمار است • آتش نه پنهان محبت میخانه نباشد
افسرده دلان را بخرابات چه کار است • در مدرسه کس را نبود دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است • تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است • ناصر اگر از جور بتانش عجبی نیست
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است • و این شعر او راست در مدح سلطان اویس
شعر شمع ایوان گوئیت یا ماه تابان خوانمت • قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانمت

خلق در آسایشند از حسن رأیت لاجرم • رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقل پاکیزه و همچو جان و لطف و نغز • تو شریف از جان جهانی زین سبب تا آن خوانمت
خوانمت فرزند و تا از چهره برداری نقاب • روز و لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا مهر است چون • از مکارم معدن لطف و کان احسان خوانمت
چون کسی در بزم باده دانمت جمشید وقت • پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت • از لب معجز نمایی عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه حکم بر دیو و پری داری • صد سلیمان برنهت کی سلیمان خوانمت

خلق

سوی خویشم خوان که من خوانم تراحاش نواز • سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او • تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الفضلا امیر یمین الدین الطغرایی الفریومدی

بوستان فضایل را وجود شریف و شجریست برابر مین ثمره او بست مرد اهل دل و نیکوخلق و صاحب
فضل بوده اصل او ترکست و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که روزگار
سلطان محمد ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه
محتشم بوده و امیر یمین الدین احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا انکار است
و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته این رباعی رباعی دارم ز حساب فلک
بوقلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون • چشمی چو کناره صراحی
همه رنگ • جانی چو میانه پیاله همه خون • در جواب امیر یمین الدین
امیر محمود گوید رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون • بر آه دلی که سنگ
از آن گردد خون • روزی هزار غم پیش می آرم • تا خود فلک از پرده
چه آرد بیرون • حکایت نظم خواجه ناصر که امیر یمین الدین بر فرزندش از روم بخراسان

نوشته و جواب این مهر را بحشر تق داد و شد گره تحمل آن نیارد

و این قطعه امیر یمین الدین راست * بزرگوار خدایا بنور سینه آنان

که علم و حکمت تو را یافت در دل ایشان * بآه و درد و راحله ره روان عالم قربت

که فرح و هم نزد بال در حرم ایشان * باه و ناله بیچارگان بی سر و پا نیست

که هیچ نقش مقدس نشد مقابل ایشان * به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت

که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان * بآب روی جوانان نورسیده بوصلت

که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان * بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان

نظر نگاه نمی دارد از شمایل ایشان * بآب دیده پیران ژنده پوش خرابات

که جز بهشت کسی نیز نشد مایل ایشان * بخون پاک شهیدان عشق پیل دو دست

که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ایشان * بزرگوار خدایا کنون همه آنکه مرا تو

درین جریده معصود سپاز داخل ایشان * ولی چو کشتی تن بشکند بموج حوادث

رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان * اما وفات امیر یمین الدین در سنه ...

و سیمای بوده در قصبه فرومد مدفونست و اخلاف و اعقاب او در آن ولایت الیوم متوطن اند و اما وزیر جلد کرم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسان است سالها که معوض بوده و در قصبه فرومد روزگار

سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان است و سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فرومد شهرستانی او بنا کرده و عمارتی عالی است و در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة و الثنا عید ایوان و منار و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرد و پسران او در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند

ذکر ملک الفضلا امیر محمود بن امیر یمین الدین رحمه الله هو محمود بن یمین الدین الفرومدی شعر

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند * چنین بود پسری کش چنان بود پدر

الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و بشفقت تمام خاطر ساختی فضلا و فقرا ضیافت کردی و اکابر او را حرمت بسیار داشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را می خوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا قدر و قیمتی دارد و ما درین محل قطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نمائیم قطعه

ای دل اگر پستی گر چه کرت باد فنا * تا که اکنون غباری چون رسیدن گردد * زابر خذلان زمهریر قهر چون ایزان شود * هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد ... * در مصیبت ناله کم کن کین جزع ...

برادر امیر دیگر و اشتلم بیکرد کرد ۰ هر کرا بود اختیاری وقت زحمت او شده

چون مردان ناسپاس بجز دنام درد ۰ پا قیامت مادر دست رنج روزگار

باده در ده تا فنه وزیرم بر دیم ور د ۰ دم مزن ابن یمین از دو سر کین نامهربان

بس امیر مشو ار آب تو نماجوز و خورد ۰ والبقاء لله الباقی ۰ خواهی که خدا کار نکو

با تو کند ۰ و ارواح ملک راه رو با تو کند ۰ یا مهر رضای تو در آن

منت کن ۰ یا راضی شو هر آنچه آن با تو کند ۰ و امیر محمود حاج

جماعت سربداران بوده و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات

بملوکان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پر خون شد ۰ بنگر که ازین سرای فانی چون شد

مصحف بکف و چشم بر روی دست ۰ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و مرقد منور مولانا در حالات سربداران خوض نموده اند و جزو در صومعه والد

اوست و در پهلوی پدر رحمة الله علیه مدفونست **جلوس خواجه نجم الحق والدین**

علی موید طاب ثراه ۰ مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و روزگار خواجه

مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بتفصیل

نمی رسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال

متمکن شد و کار و بار را ضبط نموده و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین

و سبعمایه بر مسند کامرانی قرار یافت و سکه و خطبه بنام خود فرمود و در روزگار

او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بیش گرفت و یک دینار دیگر تعرض نمودی

و بعد خدای در زمان سلطنت خود شروع نمودی پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی

و در اسفره او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو خانه خود را بباد دادی

و شبها در محلات پیرزنان را درم و طعام دادی در اول کاری که کرد

درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و فرزند شیخ خلیفه را بر بالای

منبر آواره ساخت و در ممالک سربداران هر جا خمر و عرق و قحبه و طبل

یکلی را منهدم ساخت و از دامغان تا سرخس بجوزه تصرف آورده و در زمان

دولت خود با امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور گورکان مصادقت کردی و دم

و محبت نمودی و بکرات ورا با امیر ولی مصاف دست داده و خصومت

ایشان از حد تجاوز کرده و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی

موید استعانت با امیر کبیر تیمور گورکان برد و تا او نام کسی را بسمرقند صاحب

قرانی فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید

و خواجه علی موید تا سرخس باستقبال امیر تیمور گورکان رفت بنوازش سلطان

مشرف شده و امیر کبیر تیمور انار الله برهانه با او مصادقت واقع شد و مملکت
خراسان را بامیر کبیر تیمور سپرده و خود بملازمت صاحب قرانی مشغول کردی
و حالات خواجه موید طویل است بخواجه علی موید و درین تذکره ایراد ممتنع
مینماید است حکایت کنند که صاحب قرانی را التفات تمام بخواجه علی موید بودی
و دیگر زمان از صحبت او شکیب نداشتی و باره از زبان مبارک لفظی که بهر خود
مثل تر و بر قاعده تر از علی موید مردی ندیده ام و امیر کبیر تیمور کورکان چند انکه
سلطنت خراسان را بر وعرض کرد و قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم
شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحب قرانی مصاحب ملازم
بود و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت خواف و قاین و از جه
جام تا دامغان بحد و سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و در کرستان تیر خورد
و در ولایت حوزه که من اعمال کردستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین
و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را به سبزوار آورده اند
و از درویشان شیخ حسینی مخفی ساخته اند بعضی گویند که در جنب امام زاده
حسین و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن علیه السلام رضی الله عنه و روی که در سوق شهر سبزوار

و این بیت مولانا وجیزی در تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی موید این بیت میگوید
بیت بر دال محمد چو نهی یک نقطه • تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

ذکر افضل الفضلا خواجه عبید زاکانی قزوینی مردی خوش طبع و اهل فضل بود
هرچند از افاضل از جمله هزالان میدانند اما در علوم صاحب وقوف بود
و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه معانی
بیان تصنیف نمود بنام شاه ابواسحق میخواست تا آن بعرض شاه رساند گفتند
مسخره آمده و شاه بدو مشغولست عجب نمود که هرگاه قربت سلطان بمسخرگی
میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید
که کسی رنج تکرار بردارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ در کثیف سازد
بمجلس شاه نارفته بازگشت و ترنم این رباعی در آن حال گفت **شعر**
در علم و هنر مشو چو من صاحب فن • تا از دو عزیزان نشوی خار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن • کنگ آور و کنگری کن و گنگر زن
عبید زاکانی را درین باب ملامت کردند که از علم و فضایل اجتناب نمودن و با وجود
فضیلت و هنر کوته است بخباثت مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید
این قطعه برو خواند **بیت** ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم **شعر**

کاهد طلب است هر روزه بمانی ٭ رو شو کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد
خود از مهتر و کهتر بستانی ٭ هزلیات و مطایبات خواجه عبید در چنان که
درین باب تألیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام
درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده
روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بود و اشعار دلپذیر دارد از الجمله
این مطلع و مصرع دیگر از قصیده او راست بیت مصوریست که صورت زلف عنبر افشاند
نوشته وز زره خاک آفتاب می سازد ٭ جهان خاتون را با خواجه عبید
مشاعره و مناظره است و عبید در باب او گوید ٭ گر خواهی که جهان روزی ببیند و بتان فتنه
بروح حیدر دو با حسن گوید کاین کس گفته است ٭ گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه
ابو اسحق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه
درین باب گوید قطعه وزیرا جهان قحبه بی وفایست ٭ ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست ٭ و خواجه
سلمان در حق عبید این قطعه میگوید بیت جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقرر است به بی حرمتی و بد نویسی ٭ اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است
ولیک می شود اندر حدیث قزوینی ٭ و زاکان از اعمال قزوین است

حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی محتشم وار بر کنار آب فرود آمده بود و عبید
زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که ای جلد یکدو بیت یاد داری گفت
بخوان عبید آن دو بیت بر خواند ٭ من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست ٭ میکشندم چو سبو دوش بدوش ٭ می برندم
چو قدح دست بدست ٭ اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این مخ
شعر مرا گمان نیست که این ابیات منسوب توان کردن ولاست خواجه سلمان بهم بر آمد
و از روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید زاکانی و سوگندش داد
و اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که تا دیده بجو مردم
گفتن حب فضلاست و من حرمت بغداد خاص بجهت تو کرده ام تا ترا اسراف هم
بخت مساعد تو شد تا از زبان من این کشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده
سوار ساخت و نقره و لباس بدو بخشیده و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب بوده اند
و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و از او مراعات کردی
و این شعر او راست غزل مردم بیش خوشدل و من مبتلای قرض
هر کس بعیش خوشدل و من مبتلای قرض ٭ قرض خدا و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض ٭ در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض

خوشه کنم بقلزم و اهل و جو و جویش ❊ گر بشنوم و مسند بشهر چه ای قرض

گر خواجه زبهر تو بخندد مرا ❊ مسکین چه کوه باز رو از جفای قرض

ترخم چو آب روی که ایان بیاد رب ❊ از بس که خوانیم ز در سر چه ای قرض

مکم نی خرند و خنده واردوراح منت ❊ میکیرم از زکات بیایم بجای قرض

بجلال و قدر ذو الجلال و کفی به سیدا که از روز و روز کار رسید که کذشته از مندی

چون این مظلوم که مولف این تذکره است یحکم ان دنیا منت بخلاکت رعیتی اهمالست

واز هجوم قرض خواهان در بلا چیده ازین بیشتر بکبار تر بود چه اکر قرض داشت محصل

نداشت اکرچه از دنی خریه بهزل مشغول می بود و از حضرو برکان ایی میرود

این کوکه از آغاز بتاپیر صبح سعادت این خاندان دولت بنده زاده بوده

باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده

باشد الیوم بدولت خاک شوراب نانی حاصل نیاید و محصلان شدید

و عملداران چندین لقمه از و در ربایند و این بنده مکث پدری و موروثی خود روز

بروز بفروشد و از در خانهای ترکانان قرض کند و از منت محصل روز

چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای عملداران داد خواهی

نماید مکن اکر و توقف بنده ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار پسندند و این حال

در غزل خواجه عماد است ❊ رسد به پستی رویت جمال بکمال ❊ برو و رخت

موی صبا خبر شمال ❊ زند به تیر سر طره غمزه ان نشانه مهر ❊ کشند بگوشه چشم ابروت

کمان هلال ❊ تویی که آب حیات از لبت بود سایل ❊ خوشا کسی که کند با لبت جواب و سؤال

کسی که زدید دندان کام آن لب لعل ❊ که صد زبان زده در مردهن بسان جلال

صبا به بشی زلفت نهاد در دم صبح ❊ هزار سلسله بر دست و پای آب زلال

ککند و در بس این سخت پرده مردم چشم ❊ با انتظار تو بپچیده جا بخواب خیال ❊

حرام کشت بغیر از چه در عشقت ❊ بشاعران بحیل نای سحر حلال ❊ اما شاه

ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود و پادشاه مستعد و معاشر

بوده و هنرمند از تربیت کردی و فضلا و شعرا را اکرم و موثر داشتی و او از اولاد

محمد شاه است که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه

ابو اسحق پادشاهی نیکو اخلاق و پاکیزه و سیرت بوده اما همواره بعیش و لهو

و طرب مشغول بودی و بمهمات امور ملک پادشاهی نپرداختی محمد مظفر لشکر

از یزد و شیراز کشید بقصد ابو اسحق و او بلهو و عشرت مشغول بودی

و چند انکه امرا و وزرا کفتند که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که کفت

هر کس که ازین نوع در مجلس من سخن کوید او را سیاست کنم هیچ افریده خبر

بوقتی لطف الله امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاهزاده

گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و شکوفه زار نمائیم که عالم رشک

بهشت برین و زمین چون کارگاه چین شده و شاه را بر بالای بام

کوشک برآورد شاه دید که در بیرون شهر لشکر است پرسید که چه میشود

وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهی مردکی محمد مظفر که در چنین

بهاری خود و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه

خواند و از بام فرود آمد شعر بیا تا یک امشب تماشا کنیم / چو فردا رسد

کار فردا کنیم فضلا این غفلت را از و پسندیده نداشتند و عقوبت ملک

از جهه سنان اشتغال آمد و او در دست آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی

سنه سبع و اربعین و سبعمایه بوده و این بیت در حال مناسبت

بسی شاه غافل ببازی نشست / که دولت ببازی برفتش ز دست و رعایای

فارس را در دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس

بحال نشدند و تاسف روزگار او خوردندی و خواجه حافظ راست درین باب

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق / به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش / که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین / که بود و اصل اقطاب مجمع اوتاد

سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین / که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد دگر چو قاضی

فاضل عضد که در تصنیف / بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد نظیر خویش

بگذاشتند و بگذشتند / خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر فخر السادات

جلال ابن عضد یزیده درجته سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب اصل او

از دار العباده یزد بوده و پدرش سید عضد در روزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت

گویند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است

پرسید که این کودک پسر کیست گفت پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد

و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر می‌نویسد

مولانا گفت هر کدام قلمتراش تیزتر دارد گفت قلمتراش هر تیزتر است گفت کدام

پدر منورتر دارد گفت کدام را پدر منورتر معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد

محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد سید جلال را طلب کرد و گفت

بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرد و بکتابت نمود و بدست

سلطان داد قطعه چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود / لعل و یاقوت شود سنگ

بدان خارائی / پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت از فلک خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و رسایی شعر و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را
گفت این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرده که او را ملازمت فرمایم
اما چون پیاده روست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن
و ده هزار درم به سید جلال بخشید که این حال حرف کن و در کسب فضایل
اهمال و سید جلال بعد از انواع فضایل در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود
بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آن
بوده که شرح توان کرد و شعرا و ابر شعرا قران فاضل دادی و سید زاده
آل مظفر فضایل است و ترجیع هفت رنگ میگوید و مطلع آن قصیده این بیت

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید	و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جیب رنگ لاله و سرخی او که هست	از معدن سیاه و عقیق یمن سفید

وین غزل سید جلال فرماید	عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند	جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است
شادمان آن دل که بر روی سکه غم میزنند	تا برآمد از گدایی کام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند	از خیالات خوش [illegible] می‌باید دلم
حوریان قدس پس آبی بر جهنم میزنند	قفل گل با عشق میگوید که بر من رحم کن

روز صید آن همه با افتادگان کم میزنند خیل حرکات و صف آرا که در روی
پرسش خون می‌شود هر که بر هم میزنند ساکنان آستان عشق مانند جلال
از فراغت پشت پا بر ملک جم میزنند ذکر اکمل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه
از جمله مداحان حضرت شاه ولایت امیرالمومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده و هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته
مردی دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشان است اما در خطه آمل بوده و در آنجا نشو
و نما یافته چنانکه میگوید مسکنم کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و
پدر نسبت بکاشی میرود گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها
الله تعالی و حرم حضرت رسالت نبی علیه الصلوة و السلام بعزم
زیارت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و
بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره خواند
ای ز بود آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
در آن شب در خواب دید حضرت شاه ولایت را که عذرخواهی او میکند
که ای کاشی از راه دور رسیدی از اهل و تبار ما را حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صله
شعر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند

الاسلام حسن بیاین وکوبی که در سفر عمان چندین بار کشتی تو غرق خواست شد
یکبار از دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت
بساحل رسانیدیم اکنون از عهده آن بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله
ما آن وجه بستان کاشی بر بهره آمد و او خواجه را بدید اسپاخت و پیغام
امیرالمومنین بگذارد بازرگان از شادی بگریست و سوگند خورد که من این حال
هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم کرد و خلقی بران مزید ساخت
و شکرانه آنکه فرایا و تماشاه ولایت شد و حوتی جهت صالحان و فقرای
شهر داد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خداترس و
متقی بوده و غیر از مناقب ائمه کمتر بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در
مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نشد که در چه تاریخ بوده
والله اعلم اما کاشان از جمله بلاد قدیمست بنای آن گویند جمشید بعضی
گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس
می شود هر جا زمین را بکاوند چینه و سنگ ریخته ظاهر میشود و حصار کند است
و ان شهر معتبر آفریدون داد او گویند انجا بیت فی کل حال از روزگار
افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون بوده و در کتاب ممالک

و مسالک علی بن عیسی کحال چنین آورده اند **ذکر زبدة الافاضل مولانا جلال الطبیب**
مردی فاضل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود حکمت
و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نکو میدانسته و داستان گل و نوروز را نظم کرده
و در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در
میان مبتدیان و جوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی از صورتی نیست
اما روان و صافیست چنین گویند که مولانا سیمی نیشابوری در یکان بیست
نسخه گل و نوروز نوشته قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که مولانا جلال طبیب
حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص ازو این قطعه نظم کرده

جلال بساخت استاین مفرح دلخواه ۰ برسم پیشکش آورد نزد حضرت شاه

چنین قوی کند طبع شاه و فکرت تیز ۰	حدیث نرم زبان جاری سخن کوتاه ۰
شود بدل غم ناب از مفرح طبع ۰	شود بجای سقنقور در تهییج باه ۰
وگر شاول دو در شب اتفاق افتد ۰	نشی نعذ الکبد هم زبادا و بگاه ۰
جوان کند پیری بدل کند شباب ۰	موافق بدن شاه چو روح بی اشباه ۰

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت
ای مولانا همه را نیکو گفتی و پسندیدیست اما شکل که پیری بجوانی مبدل شود

که کافور جای مشک گرفته و سمن بر جای ارغوان نشسته آب حیوان از جوی
دگر بیت و در و پری از میخانه کرد و این غزل جلال راست غزل

این دیار بر منتیم و خوش دیاری بود • با آب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریف اگر قدم دور • گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر به دولت وصلت نمی رسیده گدا • پشت و خواهیت بخیل نگار انتظاری بود
ولا بهجر بسوز و بساز با خاری • که وصل یار عجب روزگاری بود
جلال رفت ترا بعد ازین شود معلوم • که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و دولت
فضایل بکار راست بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنت باستقلال
یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف
مرغوب پرداخته‌اند و او مردی اهل فضل بوده گویند پیش قطب الدین
رازی علیه الرحمه شرح مطالع اصفهانی خوانده و بعد از روزگار پدرش
میان او و برادرش نزاع بوده و در اثنای خصومت محمود مستوفی شاه
و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید رباعی محمود برادرم شه
شیرکمین • میکرد خصومت از پی تاج و نگین • کردیم دو بخش تا بیاساید خلق

او زیر زمین گرفت من روی زمین • سلطان اویس جلایر در جواب او گوید
رباعی ای شاه شجاع ملت و دولت و دین • خود را بجهان پادشه محمود مبین
در روی زمین اگر چه پستی دو سه روز • باید که بجم رسید در زیر زمین
و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگرباره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع به
سلطان اویس فرستاده ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج مقرست قباد • برو تو جان پدر همچو من بردی کوشش
که خواهرت نیاید ز مادر و دلشاد • جواب سلطان اویس ایا شهی که بانواع
فضل موصوفی • شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد • ز فاضلان و بزرگان
و مردم دانایان • کسی بهیچ و بزرگی خود زبان نگشاد • بخوانده تو فراوان
درین محقر عنبر • بکتاب نظم تواریخ و شعر بر استاد • نخوانده‌ام نشنیده‌ام
ندیده‌ام هرگز • کسی که چشم پدر کور کرده و داد کاد • و شاه شجاع بعد از
چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمامی در روز شنبه
و ایام فضل و کتاب جهان بی سامان را وداع نمود و در روزگار نامساعد بر جوانی
او بخشود رباعی در بیت اجل که هست درمان از او • بر شاه و گدا هست حکم و فرمان از او
شاه که بحکم و دولتش کرمان بود • امروز سمی حوز کرمان از او

که کافور جای مشک گرفته و سمن بجای ارغوان نشسته آب حیوان از جوی
دگر جست و دل دردی از خمخانهٔ دگر و این غزل جلال راست غزل

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود ٭ بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریفت اگر قدم دورم ٭ گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمی رسید که ٭ بهشت و خواست بخیل نگاشتاری بود
ولا بهجر بسوز و بساز با خاری ٭ که وصل یار عجب روز روزگاری بود
جلال رفت ترا بعد ازین شود معلوم ٭ که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت
فضایل بکار است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال
یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف
مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده گویند پیش قطب الدین
رازی علیه الرحمه شرح مطالع اصفهانی خوانده و بعد از روزگار پدرش
میان او و برادرش نزاع بوده و در اثنای خصومت محمود مستولی شد
و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید رباعی محمود برادرم شه
شیرکمین ٭ میکرد خصومت از پی تاج و نگین ٭ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین ٭ سلطان اویس جلایر در جواب او گوید
رباعی ای شاه شجاع ملت و دولت و دین ٭ خود را بجهان مده شه محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز ٭ باید که بجم رسید در زیر زمین
و شاه شجاع را با سلطان اویس دگربار مکاتبات بود و این قطعه شاه شجاع به
سلطان اویس فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ٭ برو تو جان پدر همچو من بروی کوشش
که خواهر نبیاید زمادر دلشاد ٭ جواب سلطان اویس ایا شهی که بانواع
فضل موصوفی ٭ شهی چو تو ازمادر زمانه نزاد ٭ ز فاضلان بزرگان
و مردم دانایان ٭ کسی بهیچ و برزگی خود زبان نگشاد ٭ نخوانده و نشنودم از
این محقر عنصر ٭ بکتاب نظم تواریخ و شعر براستاد ٭ نخوانده ام نشنیدم
ندیده ام مگر ٭ کسی که چشم پدر کور کرده در کاد ٭ و شاه شجاع بعد از
چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمامی در روز شنبه
و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع نمود و روزگار نامساعد بر جوانی
او بخشود رباعی در وقت اجل که هیچ درمان از او ٭ بر شاه و گدا هست حکم و فرمان از او
شاه که بحکم دوش گران میخورد ٭ امروز سر حوزه گرمان از او

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث وثمانین وسبعمایه بوده و در وقت رحلت
مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته
وفرزندان وعشایر خود را سفارش نموده وسواد ان مکتوب را مولانای اجل
کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد
رسانیده و انشای ان مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر مجمل از خواجه
حافظ شیرازی رحمه الله نادره زمان واعجوبه جهان بوده وسخن او را
حالاتی است که در حوصله طاقت بشری درنیاید همانا واردات غیب است
و از مشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی
تکلف است وساده اما در حقایق ومعارف داد معانی داده وفضل وکمال او
بی نهایت است شاعری دون مراتب اوست در علم قرآن بی نظیر ودر علوم
ظاهر وباطن مشار الیه است کنوز حقایق واسرار سید قاسم انوار قدس سره
معتقد حافظ بودی ودیوان حافظ را پیش و علی الدوام خواندی
وبزرگان ومحققان را بسخن حافظ ارادتی ما لا کلام است والقاب او خواجه
حافظ است ونام شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک
فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنیای دنی سر فرود

نیاوردی وبی تکلفانه معاش نمودی چنانکه می فرماید بیت سرمست با قبای
زرافشان چو بگذری * یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن * وهمواره خواجه حافظ
بدرویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور نیز رسیدی
وبا وجود فضیلت وکمال با جوانان مستعد اختلاط کردی وهمه کس خوش
برآمدی واو را باضافه سخن دری التفاتی تمام الا غزلیات وبعد از وفات
خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان اشعار او را مدون ساختند اندرین
تذکره غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد از غزلهای او که بسیار
مشهور است غزل ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می * طامات تا بچند و خرافات
تا بکی * بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار * چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد * جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
بر چرخ و عشوه او اعتماد نیست * ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بنام حاتم طی جام یکمنی * تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی * اشیای
روزگار نی ساز دم کرد * از مرد راه باز نمانده است هیچ شی * حافظ کلام پارسی
نوشیده ایست * از ملک مصر وشام بسرحد روم وری * دو یار زیرک و
از باده کهن دو منی * فراغتی وکتابی وگوشه چمنی * من این حضور بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه ازدحام افتند خلق انجمنی ❊ بیا که قیمت این کارخانه کم نشود ❊ بزهد همچو تویی
یا بفسق همچو منی ❊ هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ❊ فروخت یوسف
مصری بکمترین ثمنی ❊ برو بدار حادثه غم با شراب باید گفت ❊ که اعتماد کس
نیست درچنین زمنی ❊ زتندباد حوادث نمی توان دیدن ❊ درین چمن
که گلی بوده است یا سمنی ❊ بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ❊ چنین عزیز
نگینی بدست اهرمنی ❊ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ❊ کجاست فکر حکیمی
ورای برهمنی ❊ حکایت کنند سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق حافظ
بودی وچندانکه حافظ را طلب داشتی و نقد و رعایت کردی حافظ
از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن مالوف
قناعت نمودی و از سیر شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل
در مدح سلطان احمد به دارالسلام بغداد فرستاد ❊ غزل احمد الله علی
معدلة السلطانی ❊ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ❊ خان بن خان شهنشاه
شهنشاه نژاد ❊ آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی ❊ ماه اگر بی تو برآید
بدونیمش بزنند ❊ معجز احمدی و طلعت سبحانی ❊ سبب فضل و محبت
همه در حق تواند ❊ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ❊ از گل کار نسیم غنچه

عیشی شکفت ❊ چند بادجله بغداد و می سلطانی ❊ بر شکن کاکل ترکانه
که در طالع تست ❊ دولت کسروی و منصب چنگیزخانی ❊ و خواجه حافظ
لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقول است و اجب نمود از لطایف خواجه
حافظ چیزی درین مذکره نوشتن حکایت کنند که بوقتی که صاحب قران اعظم
تیمور کورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل
رسانید خواجه حافظ در حیوة بود فرستاده او را طلب کرد چون حاضر شد
گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران
جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوف
و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را
می فروشی درین بیت گفته ❊ بیت اگر آن ترک شیرازی بدست ارد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ❊ خواجه حافظ زمین خدمت ببوسید
و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگیهاست که بدین روز افتاده ام
حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او
عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود و السلام اما سلطان السلاطین
با عدل و داد احمد بغداد انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس

جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را
از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد
و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی و پادشاهی
هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر
چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیره الکا استاد بوده
و بشش قلم خط نوشتی و این مطلع او میگوید ~ چندانکه می‌پرسم ترا میلم
زیادت میشود ۰ شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود ۰
و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است چند نسخه درین علم تالیف کرده
و خواجه عبدالقادر در ملازمت او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار
درمیان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست باوجود چندین
فضایل و درین روزگار مردم قابل و با اعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ
او گاه گاه خشکی کردی و بی‌جانب مردمان اصیل را خوار کردی و بادنی
بهانه استیصال مردم نمودی اجرام رعیت و لشکری ازو نفور گشته
و امرا و سرداران پای مکاتبت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و شنیدی
تا در حدود بسته اعدی و یقین دستمایه حضرت صاحب قرانی بجانب سلطان احمد

لشکر کشید به دیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد
لشکر کشید و قطعه گفته نزد صاحب قرانی فرستاد و قصد کردن چرا نهیم خطای
زمانه را ۰ زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر ۰ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ۰ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ۰
یا مردوار در سر همت کنیم سر ۰ چون صاحب قرانی مضمون این قطعه معلوم
کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت اما از فرزندان کسی را شد که جواب
احمد بغداد بگوید به رقم امیرانشاه میرزا و گویند بر خلیل سلطان بهادر زده
و جواب برین منوال نزد احمد بغداد فرستاد و نه قصد کردن نه خطای
زمانه او بر سر هیچ ۰ کار بزرگ را شوان داشت مختصر ۰
سیمرغ وار ار چه کنی قصد کوه قاف ۰ چون صعوه خورد باشی مرغ زیر بال و پر ۰
بیرون کن از دماغ خیال محال را ۰ تا در سر سرت نرود صدهزار سر ۰ چون سلطان
احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنگ لشکر صاحب قرانی کاری است
و در پیش هر چراغ اقبال تیموری پیش مرغ الفرار من لایطاق من سنن المرسلین اختیار کرد
بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بغداد بتصرف
صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را امیر کرد و صاحب قران اعظم

انار الله برهانه بر خواجه مسعود سپهدار که خواهرزاده خواجه علی سپک موید است
قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرموده خود بطالع
سعد مراجعت فرموده و بعد از مراجعت صاحب قرانی تقتمش خان که ملک دشت
قبچاق بود خصومت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر
حکومت کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است
و این مذکره تحمل ایراد آن نمی آورد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد
بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بوده شهید شد و راه
و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد زیرا که مسلط شدند و حالات
ترکمان و اصل و منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات حافظ
در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفونست رحمة الله علیه
و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی
که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی و حوض ساخته ای سینه حسن
و چنین و ماثماره ذکر مولانا شرف رامی مشهور مرد دانشمند بوده و صاحب
فضل خصوصا در علم شعر استاد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته
حدایق الحقایق نام کرده از آن نسخه میگوید که رشید آورده ایهام کلمه را گویند

که برد و کلمه شامل باشد و نزدیک من ایهام می شاید که چندین معانی متحمل باشد
این بیت خواجه عماد فقیه بشاهد می آورد بیت ای عکس رخ خوب تو در آب
روان دیده و واله شده و فریاد برآورده ماهی و شیخ عارف آذری در کتاب
جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین می آورد که تمامی صنایع
و بدایع شعر در آن مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود
و مولانا شرف روزگار دولت شاه شجاع منصور بن مظفر ملک الشعرای عراق بوده
و بیرتری است و دیوان او درین دیار یافت نمی شود اما در عراق و آذربایجان
و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات مصنوع است و مستعدانه در مالی
گفته که اسم ممدوح از خواجه عز الدین محمد الماسپتری از حروف آن بیرون می آید
بیت بین نقش مقصد خوارست جهان پیش نوالت کیسه . فخر است ز القابت دینی
و خطر . تو کان معالی و ارفع ز گهر . ز الماس صنیرت سپری شد خنجر
اما شاه و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید
او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار بر قرار گزیند روزی از دروازه
شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام میگفت که ای سرکش بخرام بیتی
حکومت مملکت کردی و اکنون سپاه نامزد است لشکر بیگانه گرفتار می بیایی

شاه منصور را ازین رمق دست داده و بازگشت و با دو هزار سوار با لشکر امیر تیمور
مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را در هم شکست
و نزدیک بدان رسانید که قلب لشکر امیر را بشکند حق تعالی فتحش نداد مولانا
شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بسر صاحب
قرانی رسانید و ولد قماری مباحی سپر در سر مبارک آنحضرت کشید
و بعد از آن بهادران ظفر پیکر گرد شاه منصور گرفته او را هلاک ساختند و صاحب
قرانی در تلف شدن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی که چهل پنجاه
مصاف کردم و با دلیران جنگ آوران نبرد آزموده مردانگی و شجاعت
شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه بکلی فارس و عراق عجم بتصرف
امیر کبیر تیمور گورکان و اولاد عظام کرام او شاد در سنه خمس و ثلث و سبعمایه

بیت

یکی را برد دیگر آید بجای ● جهان را نماند بی کدخدای

ذکر عارف کامل شیخ کججی تبریزی رحمه الله علیه

عارف و محقق و سالک بوده و در روزگار سلطان
اویس و سلطان حسین پسر اویس شیخ کججی تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص
و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او می بوده اند و خانقاه رونق و همواره
جایگاه سماع و صفا مهیا بودی و درویش و روشنایی مرتب و تا روزگار

صاحب اعظم امیر کبیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلام تبریز
و مضافات متعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشت و شیخ را با وجود سلوک
و کمال سخنهای پرحال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی
عظیم دارد و از معارف وست غزل

ما در غمت بشادی و غم باز ننگریم

در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم ● خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو [illegible]
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم ● اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم ● در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
هرگز برکب و عنان باز ننگریم ● سود دو کون در طلبت گر زیان شود
ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم ● در بحر عشق گر چه کجج با کنار رفت
ما از کناره تا بمیان باز ننگریم ● صاحب کتاب ممالک و مسالک

آورده است که تبریز شهر نو است و در روزگار اسلام آن شهر زبیده
خاتون که حلیله هارون رشید بوده و خواهر ابو الجعفر منصور الدوانقی
است در سنه سبع مایه بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب شد
و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم افضل ماشاءالله
المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم

در عشق تو بهر دو جهان

مذکور چند گاه مداخله کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا کرد و تا این روزگار
از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران
زمین است هوای دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار
گفته اند و از آن جمله شیخ کمال گوید این بیت شعر تبریز مرا بجای جان خواهد بود
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭ اما زبیده خاتون که ملکه خیره و بانوی
مستقله بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی
و از افراط دانش و عقیده پاک داشتی و در راهها و بادیه ها برکها و جاها ساخت
تخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی از حد و حساب و بکوهستان [illegible]
حصارها بنا فرموده تا غازیان بنجا پناه و سیاحت با کفار هند جهاد
نمایند و امروز آن خیرات از آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر است
رحمة الله علیها ذکر مفخر الفضلا والشعرا مولانا ابن عماد رحمه الله مردی فاضل بود
و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه گفتی و غزلهای
پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است شعر الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا و او راست این شعر در نعت رسول رب العالمین

علیه الصلوة والسلام شعر حبیبا ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم متابعت را مطیع ٭ کارگاه از صولتت همچون مغاک خاک پست
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع ٭ دیده ات از کحل ما زاغ البصر روشن علم
گوش تو از استماع سر او حی سمیع ٭ بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود و از آن شد رصد جاش منیع ٭ پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش بود چون طفل رضیع ٭ چون برافروزی لوا در روز حشر انگیز جمع
آدم و من دونه در ظل ممدوحش جمیع ٭ آمد از من حوا ز روضه ات طوبی لها
پیش کامی از ریاض گلشن رضوان نقیع ٭ در گلستان ثنایت روز و شب
ابن عماد ٭ گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع ذکر مفخر الفضلا مولانا
لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بود و اصل او از خراسانست
اما در شیراز بسر خود را نداشت و صنایع شعر از استادان کم کسی چون
او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کاملست گویند که مولانا از دنیا
فراغی داشته و بکار دنیا کم التفات بوده ازین سبب است که گویند
مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا ازو
روگردان خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره العزیز فرموده است

از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی آن تر تو مشغولیست و چون ترک او کردی او نیز
ترک تو گیرد شعر چند تا آب روی بشناسم ٭ گرد ازین خاک تو و غدار ٭
پس بجاروب لا فرو روبیم ٭ کوکب از صحن گنبد دوار ٭ ترک تازی کنیم
در شکنیم ٭ نفس کلی مزاج را بازار ٭ تا زخود بشنود نه از من و تو ٭
لمن الملک واحد القهار ٭ و در روز ولادت آن شعار خواه طالع قوی
و خواه ضعیف بدانی که طعمه حشرات ترتیب خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات
استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل
کرده اند در ضعف طالع او چنان واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر عز الدین
طاهر نشابوری رحمة الله علیه که از اکابر اولیاست و بخطا زاری سخن و احوال حکایت
فرموده اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه توسکان
نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالوی نو داشت چون
جامها شسته شد دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای
این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را دیدم
که با وزیدن گردباد در هوا بردو بعد از آن از چشم ناپدید شده ندیدیم تا آن دستار
باد بکجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت

یک نوبت دیگر همین نوع دستار مرا باد برد و این رباعی مولانا فرماید نوزبر فره ٭
فریاد ز دست فلک بی سر و بن ٭ کافر بر من نه نو بماند و نه کهن ٭ با این همه
هیچ نیارم گفتن ٭ کزین بترم کند اگر گویم که مکن ٭ خصومت فلک
با ارباب فضل امروز نیست بلکه این حال حالتی مستمر و همیشه اوست شیخ آذری
علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله
در مراعات نظر گفته ممتنع الجوابست شعر گل داد پریر دم فیروزه و باد
وی حسن لعل لاله ز خاک افتاد ٭ و از آب چمن زمرد مینا امروز ٭
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ٭ چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار
جوهر و چهار عنصر و چهار گل گویند که مولانا کسی را این رباعی امتحان کردند در این فکر
کرد و نتوانست گفت و بعجز اعتراف نمود و هم مولانا راست شعر در مروارید
لاله آتش انگیخت ٭ وی نیلوفر بلخ در آب گریخت ٭ در خاک نیشابور گل امروز
شکفت ٭ فرا هری باد سمن خواهد ریخت ٭ و مولانا لطف الله از اول عمر اسپ
در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین رضی الله عنهم و از آنجمله این قصیده در مذمت
دنیا میگوید شعر حباب رد آمد جهان و مدارش ٭ زره تا میند از دست بر مدارش
چه محبوبیت بی رنج راحت مجویش ٭ چو بی اعتبارست فارغ مدارش ٭

چنین است گردون و گردان گردش ◦ چنین است دوران و دوار و مدارش
به دنیای دون مردمی این کند فخر ◦ ولی مرد دین را ز دنیاست عارش ◦ بکار جهان اوفتد
توجه نمودن چند اوند کارش ◦ مران آدمی کند روز او مبین بردم مدار و بر دم
مدارش ◦ نه بار است وصل او بیخ و بحرش ◦ نه با نوش خرمای او مشغول خارش
صد اقداح کوشیش نوشش نیرزد ◦ به یک جرعه زهر ناخوشگوارش
نخ دل ز معشوق دنیا مگردان ◦ مکن منظر دیده اعتبارش ◦ که پست و
بود دهر او کهنه شیشه ◦ بهر گوشه همچو تو عاشق هزارش ◦ چو دنیی یکی کنده
پیری جوان طبع ◦ اگر چادرش درکشی از عذارش ◦ که دل بردن و
بیوفاییست دینش ◦ جگر خوردن جانگداز ایش کارش ◦ همه عجز رنج است فن
و ریش ◦ همه بوی ور نخست نقش نگارش ◦ کنار از میان تو آن روز گیرد
که خواهی که گیری میان در کنارش ◦ قرار از دل بکنت اکنه ربا به
که تو دل نهی بر امید قرارش ◦ نه ماند ز دستان این زال امین
شی گر بود زور اسفندیارش ◦ کسی را که او معتبر کرد روزی
روز دگر کرد بی اعتبارش ◦ مراد او راست مکین شریف دعوت
که کوشید و بپاشید و مید اشت خارش مرانکنا ز احبار و ابرار چیره بنوشد ◦

مرا اشرار و فجار باشد نثارش ◦ بکن آتش خامش ای مرد و سیت
بکر دست چون باد با خاک پارش ◦ چو بی آب و آتش بفریاد و سیتم
هم از خاکش هم ز باد و نارش ◦ برست از غم دل که عقل مربی

ربایند ار قید این هرچه پارش ◦
ز ناپادار ملکش نه ملک دارش ◦
دل ار بود نابود ناپایدارش ◦
قبول خردمند پرهیزکارش ◦
بر و باد و لو لاد و ال و تبارش ◦

که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ◦
ملک آنکه شادان و غمگین ندارد ◦
بپرهیز دار از متاعی که بنود ◦
سلام خداوند دار داور ◦
بقول خرد کرد بی رو نگردی ◦

شه اولیا صاحب ذوالفقارش ◦ و ظهور مولانا لطف الله در روزگار
دولت خاقان گیتی پناه صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و مدح پادشاه زاده محترم
امیرانشاه کورکان قصاید غرا دارد و از آن جمله مطلع ترجیع اینست
وقت سحر زنند چو مرغان چنگ چنگ ◦ خیز ای نگار پیش بجوانان چنگ چنگ
و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه میرزا او را رعایت کردی
و زرداری و مولانا باز که فرصتی ال بر ابتدا بطلاکت میکر دیدی

و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از حضرت نشابور به بیهه اسفراین که مقدم گاه
امام رضا رحمة الله علیه مشهور است نقل فرموده و باغی داشت در آنجا بسر
بردی و با مردم کم اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا
رفتند و دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب نداد
گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمی دهد یکی از آن مردم بسر بام بر آمد و دید
که مولانا سر بسجده نهاده و فرو داده در سرای بگشاد و آن عزیزان در آمدند و مولانا
سر بر نمی داشت شخصی سر مولانا را بر داشت دید که صاحب مرغ روح
بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین
در فراق آن دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط
اسلام در قدمگاه امام رضای معصوم دفن کردند و در دست مبارک
مولانا این رباعی در کاغذی نوشته یافتند این است ای شب ز سر صدق
صفای دل من در بیکسی آن روح فزای دل من جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من وکان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمانمایه
و مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین
قطب الحق والدنیا والدین تیمور گورکان انار الله برهانه صد قرن از زمان

گذرد تا نام ملک اقبال ز کف تو صاحب قران دهر فضلا و مورخان
متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمان
زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده و گردن کشان
عالم حکم او را سپر نهاده اند و تاج وران حلقه بندگی او را در گوش کشیده اند علم
دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه ما تو ب
در ظل حمایت آوردند بیت که داده است نشان از روزگار بگو
قسیم اسب زمین و آب از عمان و حالات و مقامات در حوصله ضبط نگنجد
چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشاء او از ولایت کش است و او پسر
امیر طراغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده که در الوس جغتای از آن
مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست امیر طراغای است که از امرای بزرگ نبیره
امیر قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگیز بوده و چنگیز خان امیر قراچار نویان را
همراه جغتای بحکومت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار
فرستاده و بحکومت اختیار الوس جغتای مدتی در قبضه اقتدار قراچار
نویان است و چنگیز خان را داماد او را دختا چار است که بعد هلاکو خان شام و
مصر را بگرفت نشانه اتراک نسب امیر کبیر تیمور گورکان را و نسب چنگیز خان

بایسنغر اخواتون هم ملتی بیاوزد واین خواتونزا یکی از احفاد امام الهمام علی
زین العابدین علیه الرحمة در نکاح در اورده دار و واین دودمان شریف
مشرف شده اند اما ولادت باسعادت حضرت صاحب قرانی در شهور سنه ست
وثلاثین وسبعمایه بوده و درجایگاه دلکش بوده و فر دولت از جبین عالم
ارایش لایح و واضح بوده • بالای سرش ز هوشمندی می تافت
ستاره بلندی و امیر طوقای همواره صاحب قرانی را در روزگار
صبا بتحمل معاش فرمودی و به رسوم سلطنت مشغول بودی و از روزگار
های که شیوه عوام الناس بودی در وجود آمدی و مردم برای تو
وفراست او در تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی همراه پدر در هفت سالگی
بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آن مردی بود صاحب مال و استعداد روزگار
مساعد و مشاور و ترک و هندی داشت و قیاس اموال دیگر ازین تو اگر د
آن مرد پیش پدر صاحب قرانی در سخن مثل کرد و گفت ای پدر فرزند از جمله
از اموال بده و بعد از آن در ماشان مثل ده تا کار چه مشغول باشند و غلامان
ترک را بر سند و سروری و تا سند و را از زیر فرمان دارند و هر چه غلام را محکوم
ازو غلام کن که داناتر باشد و آن سه غلام محکوم آن غلام گرفته غلام باشد

و آن هفت غلام که امیر عشاء و غلام باشند بیکدیگرشان مشرف سپارد بجنبید
و گفتار امانت بسیار بایکدیگر گفت و شنو کنند آن مرد فی الحال امیر طوقای را گفت
بالله العظیم که این کودک قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد
و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون تمامی دولت او وحصه
افعال را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و عقارب و کسی مال
و اخراجات نستاند و جرایم و فرزندان او را بپرسید و قوم او ترخان باشد
و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند و ازین نوع فهم و دولت
در روزگار طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شد اما در شهور سنه احدی
وستین وسبعمایه صاحب قرانی در مسند کامرانی جلوس کرد • از کذر اوح
گذشته بر طرح امیر حسین بن فرمن را بقتل آورد و امیر حسین که بجهة مناره
بالا رفته بود و یساق چی را شتری گم شده بود و بطلب شتر مناره بالا دوید امیر حسین را
بگرفت • فی الحال مجلس صاحب قرانی رسانید شعر بر مناره اشتر و دود
فغان بر آرد • که نهان شدم من اینجا کنم انکارا • و در شهور سنه سبع
وستین وسبعمایه بود که لشکر بیرحمش خان مشت قپچاق رفت و خوارزم را
بگشت و منهزم ساخت و در عقب او در جانب شمال تا جایی براند که بدنبال ام

اعظم نماز خفتن درست بنود که تا شفق بر جا بود که طلوع صبح ظاهر می شد
و دست بر در روم بر دار قیصر روم باج خورده ایلدرم روم را چون موم
بگداخت و شام را از کرد سران ترک مظلم کرد و آل یزید را مخذول و کور کرد
و معاویه را مخول گردانید خزینه مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد
کفار ختستان ز صدای کوس غازیان کر گشتند و آب کرا ارتحم بر ایران
چشمه‌سار ساخت و هندوستان از مجم عساکر منصوره دشتی ترکستان شد
و خراسان را ایران و بر ده کان هندوستانی گشت از حدود دهلی
تا دشت قپچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن و شام و مصر و عرب
شع امرا بقبضه فرمان تمغاجیان درآمد و سی و شش سال در اکثر ربع
مسکون به سرابادی قرابادی سلطنت کرد و رحمت را نبوخت
و متغلبان را بر انداخت و در هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه از حین
و خاکی در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را استماع نموده طوطی روح بزرگوارش از قفس
چهار عنصر معمور به جاوید نمود هفتاد و یک سال عمر یافت و قصر سلطنت
او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده‌اند

از صلب مبارک او وید چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و میرانشاه
گورکان و شاهرخ بهادر و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار
سلطنت تا قیام قیامت الی جهاندار و بزرگوار باشند و بر سر این دودمان
دولت و جلالت سایه فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد
احسانه الیوم مستدام باد و در تاریخ گوید سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و یک آمد بوجود ۰ در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ۰ و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا
که در روزگار صاحبقرانی ظهور کرده‌اند سلطان السادات والفقرا
شیخ علی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز و کبرو سوادی وفات کرده
و ختلان مدفون است و از علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی
و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی رحمة الله علیهما
و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا لطف الله
نشابوری و حیدر بادی بوده‌اند ذکر شیخ عارف کمال خجندی اعلی الله درجته
بزرگ روزگار و مقبول ابرار بود و مرجع خواص و عوام و پیر خیل اکابر
ایام بیت چون طبیعت شریف او بطریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب

ذکر شریف او و حافظ مشهور است میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد هست
و شاعری دون مراتب او خواهد بود چنانکه بزرگواری فرماید **بیت**
مرا از شاعری خود عار ناید ٭ که در صد قرن چون عطار ناید ٭ مولد و منشاء شیخ
از خجند بوده از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته‌اند
و جای وسیع و دلکش است و فواکه در آن ولایت حاصل می‌شود تحفه با اقالیم
می‌برند شیخ نور الله مرقده از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه
به دیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد
و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت ٭ و در زمان سلاطین شیخ را در شهر تبریز
جمعیت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او
مجمع فضلا بوده و در اثنای آن حال کشش جان و تبریز و غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه
فرماید گفت فرهاد با کمال مرولی ٭ که رشیدیه را کم آباد ٭ رز تبریز بایان
باتجبر و شنک ٭ بهیم از برای این بنیاد ٭ بود مسکین بشغل کوه کنی
که ز مور آن دشت و کوه نیاد ٭ لشکر پادشاه حشمش ٭ آمده ها تف این ادراد
لعل شیرین بکام خسرو شد ٭ کوه بیهوده میکند فرهاد ٭ و شیخ را در شهر
سرای خوش بوده او کار بر مرید او شد و اذا آرزومند تبریز و اهالی تبریز

می بوده و در اشتیاق تبریز می فرماید **شعر** تبریز مرا بجای جان خواهد بود ٭
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم
روان خواهد بود ٭ و شیخ راست این غزل و در شهر سرای گفته است ٭
ای زختائیه حسن دست لطف خدای ٭ جلوه‌ای بکشا آن لب و لطفی بنمای ٭
شد ز نظارگیان خانه همه پایه خراب ٭ من باتو که فرمود که بر بام برای ٭
خانه تنگ دل و دیده ز باران سرشک ٭ اگر این خانه چکد آب در آن خانه در آی ٭
مای و ماه منور دار بود از همه جای ٭ پوپک‌ها نیست سرا آن گل و آرزوی کمال ٭
بسر آمدی ای بلبل خوش گوی سرای ٭ و این مطلع نیز شیخ منسوب میدارد در صفت
لطافت شهر سرای است ٭ اگر سرای چنین است دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز سرد و سرای ٭ و شیخ بعد از چهار سال از سرا
بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه
تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر سبکی شیخ وقتها کرد و شیخ
در آخر حال معتقد خواجه حافظ بوده و حافظ نیز شیخ کمال را دیده و خلوص
اعتقادی مولد مودة بوده سخنهای شیخ را طلب نمودی و از غزلهای
روح صفت حضرت شیخ او حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این

غزل را پیش خواجه حافظ بشیراز روستاد غزل گفت یار از پی ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی در دیده در ما می نگر گفتم بچشم • گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم • گفت گرد دلبت حسکشا از دم شیران اگر
باز می سازش چو شمع اگر به تیر گفتم بچشم • گفت اگر برآستانم آب خواهی زد ز اشک
هم ز مژگان خاک روب آن خاک در گفتم بچشم • گفت اگر پیر در بیابان غمم خواهی نهاد
تا نگار ز امرد و از ما بیر گفتم بچشم • گفت اگر یابی نشانهای ما بر خاک راه
بر نشان نجابه انها گفتم بچشم • گفت اگر داری هوای در وصل کمال
تعواین در یاره بسیار پسر گفتم بچشم • گویند که خواجه حافظ چون مصرع خواند
که نگار ز امرد و از ما بیر گفتم بچشم • رقتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار
عالی است و صافی و انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از غزل خواجه
حافظ کمال از متقدمان و متاخران گفته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند
که نازکیهای شیخ و صدهای سخن را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این
مکابره است با وجود نازکی وقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و این
بیت موحدانه قیاس شرب شیخ توان نمود شعر می خورد شد بحر و میگوید
با آواز ملبد • هر که در ما خرقه کرد دعا بست هم ما شود • وین غزل از غزلیات

حضرت شیخ است • گر شبی آن ماه منزل بی نقاب آید برون • ز دل آب
تا دم صبح آفتاب آید برون • کی برون آید لبش از عهده بوسی که گفت •
چون محال است آب حیوان کز سراب آید برون • خرقهای صوفیان هم در خم است ای عجب
سالها باید که از رهن شراب آید برون • هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
خاک ره داریم چندانی که آب آید برون • با همه تقوی و زهد ار می شود
بو بیت کمال • از درون صومعه مست و خراب آید برون • و شیخ را التفاتی
بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات را نیکو گفته و این قطعه او راست
شعر • طاس پس مانی ایم از بغداد • چون جنید از سلوک کش آگاهی • سر درون
برد زیر خرقه و گفت • لیس فی جبتی سوی الله • حکایت کنند که روزگار
امیرانشاه بن تیمور گورکان شیخ بجهت کدخدایی و خرج و تکالیف اضیاف
قرض چند دامن گیر شد روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون نشسته شد
چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول
شدند شیخ بهتی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگری در ما مکنید که کمال
بیچاره قرض دار است و بهای میوه این باغچه بخواهد قرض خواهان نموده ام
مبادا که پوستها ز اشما غارت کنید و این مفلس دست غریمان شیخ گرفتار شود

سلطان میرانشاه گفت قرض شیخ چند است شیخ فرمود ده هزار دینار
پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم
شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام
بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در
خطهٔ تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه در خطهٔ فرح بخش تبریز مرقد و تربت
او الیوم مزار و مقصد اکابر است و این قطعه بدان بزرگوار منسوب است
چو دیوان کمال آید بدستت ◦ نویس از شعر او چندانکه خواهی ◦ زهی نقش
روان کم ز چو خامه ◦ بهر حرفش فرود و چون سیاهی ◦ اما سلطان زاده
محتشم میرانشاه گورکان در ایام دولت صاحب قرانی تیموری هفت
سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر تیمور خراسان را بشاهرخ
سلطان داده مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن را به امیرانشاه نیز
بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان حکومت و سلطنت نمود
پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده شعرا در چنین جاه او
اشعار گفته اند از آنجمله این بیت گفتند خلایق که توی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ◦ اما روزی از اسب در افتاد و

و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف او طاری شد
که بمالیخولیا و جنون گردید و همواره بکوشید در صحبت درشتی و امرا و نواب را
ایذا نمودی و بارها زدی و ارباب و اکابر را بی حرمت کردی و چندانکه
چند خواجه رشید را از حضرهٔ او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرد و نمود
بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خانزاده که حرم محترم
او بوده و امیر کبیر تیمور را با او عنایت کلی بود فرمودی تا سیاستی و ایذا
و عقوبت کردی و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحب قرانی
رفت و پیراهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسرش باز گفت امیر کبیر
گریان شد و مدتی با کسی سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود
و سبب آن لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی الحال الاول سنه
خمسه و تسعین و سبعمایه و سه سال فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده بودند
همچو مولانا محمد کاکی قوهستانی که ذوفنون بوده و در علوم عربیه وقوف
داشت و مولانا قطب نایی و عبدالمؤمن گوینده که هر سه فاضل بوده اند
بحکم کشتن کرد بعلت آنکه از سر ایشان دماغ پادشاهزاده میرانشاه
از حال گردیده و بیان توجیه آن سه را ذره ذره کار را فرمود تا از حلق

در آویخته شده و مولانا محمد توپسائی استاد قطب را در وقت قتل گفت تو در مجلس استاد
مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بحث
کار به اینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد بوقت قتل این قطعه گفت *
پایان کار آخر و زار است محمدا * گر بیروی و گر نه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار * مردانه پای دار دو جهان پایدار نیست
و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ممالک پس امیرزاده میرانشاه و را ایالت توریز و
دیار بکر و اران و مغان و ملک آذربایجان امیرزاده ابابکر تفویض فرمود
و میرانشاه را پدر و پسر دو سلطنت بامیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت
کردی پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلق بتصرف
امیرزاده ابابکر افتاد و امیرانشاه روزگاری این صفت بگذرانید در شهور
سنه ثمان و ثمانمایه بدست قرایوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده
ابابکر بهادر پادشاهزاده خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از امیرانشاه
گورکان از ترکمان منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه
بقتل رسید عمر او سی و دو سال بود و حکومت میرانشاه و میرزا در خراسان
سال و در آذربایجان پانزده سال بود والله اعلم ذکر خلف اکابر سلط

خواجه عبدالملک سمرقندی نور قبره از جمله بزرگان سمرقندست بوقت سلطنت
امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بود و در فضیلت و جاه بی نظیر بوده
والیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقرارست و خواجه را با وجود فضل و علم
اشعار ملایم است و مولانا سیاهی تربیت یافته است و خواجه راست * ای مردم
چشم از نظر ما رو چه شد * وی خسرو گرامی از بر ما رو چه شد * ای جان عزیز از تن
بیچاره چو دور شد * وین سایه رحمت ز سر ما رو چه شد * ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما رو چه شد * ای نقش خیال خط جان پرور جانان * از لوح سواد
بصر ما رو چه شد * دور از تو مرا در خبر خویش رضا نی * اکنون که شنیدی خبر ما رو چه شد
اما نسبت بزرگان سمرقند در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند
چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد [illegible] روی از باروی حصار سغدی آواز داد که
در دیوان [illegible] که این شهر بدست تو فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که
فتح خواهد کرد او گفت حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را
کسی فتح کند که پالان شتر نام دارد قتیبه گفت سبحان الله اما قتیبه را شکر این حال
گفت و او آواز داد که پالان شترم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند بعربی و قتیبه
تصغیر است چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند

آغا قاضی خوانسالار چون از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی بره فربه بر پشت گرفته
میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن بربود و بطبخ رسانید و طعامی
ترتیب کرد و سلطان شاهرخ سید را بضیافت حاضر کرد و سید بمشارکت سلطان
آن طعام را بکار می برد سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده اید
که من الا حلال نمیخورم و حال آنکه این بره را من بظلم از عاجزه گرفته ام و کیفیت
با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای شاید در ضمن این
مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند
و از وی پرسید که این بره بکجا می بردی و از کجا بدست آورده پیرزن حکایت کرد
که من عورت پیرم و رمه گوسفند دارم که از شوهر مهر و میراث یافته ام
پسری دارم درین هفته گوسفندی چند به پرچس برده بود و خبرهای ناملایم از و
می شنیدم درین حال خبر رسید که از اطراف کرمان سید نعمت الله سیدی بهراة
آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسید بره را برای سید بیارم
و امروز فرزند من بسلامت بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم
خوانسالار شما آن بره را بظلم گرفت و من چنانکه تضرع کردم بجای نرسید سلطان
شاهرخ سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکردند و مقامات سید مشهور است

مذکور و مشرب او صافست بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک
مبارک خلف الصدق امیر خلیل الله حالا سید زاده ها در حدود کرمان و دیار هند
و فارس بر مسند خود بزرگ متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون
شایع و روش طریقت او پسندیده بزرگانست و مریدان او همه در طریقت خلق
نیکو نیکو شدند و مصاحب اخوان الصفا بقدر الطاقه می شوند و وفات سید
در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده در روزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
در قریه ماهان من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا معتقد اکابر و فقراست
و بقعه دلکشای و بر رونق معمور است سن مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج و چهار سال
تجاوز کرده بود که برحمت حق اجابت گفت و ازین ایام خود در سرای سپنج دو در
تحویل فرموده بمقام جد بزرگوار مرخص گشت رحمة الله علیه امانت خاقان سعید ظل الله فی
الخافقین شاهرخ بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی مؤید
بعنایت سبحانی سعادت داشت و عمل بردوام و شفقت تمام در باره خواص و عام
داشتی و رعیت آن آسوده گی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند
از عهد آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد و زمان و دوران نیافته اند بسیرت پسندیده
و متابعت شریعت گردی هر او از سیدان سلاطین در ربود پنجاه سال است

جهانداری و شهریاری را از حدّ دیار اسلام معمور و آبادان ساخت
از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند
و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف و حکم او در آمد گویند پسر
او الغ از آذربایجان سی هزار شتربان در حساب لشکر ظفر مآثر شاهرخی بوده قیاس
تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و مورخان بتخصیص مولانای فاضل حرو علیه الرحمه
آورده است که سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند
بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و بزرگوار و عشایر عظام آنحضرت
و غیرهم رجا واثق بلکه یقین صادقست که این خسرو جمشید دولت فریدون
همت بهرام معدلت که وارث اعمار بزرگان این خانواده دولت بهت
باضعاف اجداد ان سابقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت
و پاک طینت و اخلاص مرتبهٔ شاهرخ سلطان را مقام ولایت حاصل است
و بر غیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند یکی از آن آنست که در
ملک ری پیچ گاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف
ترکمان بمرد تاریخ ضبط کردند بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر
که حکم بیانی
این ضعیف مؤلف نزد سلطان شاهرخ از بندگان محرم بود حکایت کرد

که خشک سالی در خراسان بتخصیص در دار السلطنه هراة بتقدیر باری واقع شد
و بدان مرتبه انجامید که از اسد الی السنبله آسمان نم بر زمین نرسید شعر
چنان آسمان بر زمین شد بخیل • که لب تر نکردند زرع و نخیل • بجوشید
سرچشمهای قدیم • نماند آب جز آب چشم یتیم • پادشاه اسلام و اکابر انام
زین اندوه متحیر ماندند و بجای باران نم از دیده افشاندند شبی از بن مظلوم دار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنا یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار شده
بودم ناگاه قطره بارانی بر روزن خانه چکید و متعاقب باران باریدن گرفت
بس شکر کردم در خاطرم گذشت که یا رب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد
که خاطر قطره باران از دل این رحمت بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد
ملازمت پادشاه نمودم و چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آرم
و خدمت نمایم نایم گفت ای علاالدوله اول قطره باران که چکید
من بیدار بودم اما تو بیدار بودی یا من گریان شدم و در پای پادشاه
افتادم و کیفیت رفتن پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند • گر گلبه پیرزنی
هست بدرگاه • لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانید
محفوظ انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی

اظهر من الشمس است زیرا و از این درین تذکره بگنجد ولادت مبارک شاهرخ
سلطان چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وسبعین وسبعمایه بوده در بلده محفوظه
سمرقند هفتاد و سه سال عمر یافت و هفت سال روزگار پدر پادشاه خراسان بود
و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران
و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمایه
روز نوروز چاشتگاه در فشار و دمن عمال ری بجوار رحمت ایزدی انتقال
و غیر درین باب میفرماید **بیت** شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در پنجه شاهی زده سرپنجه چو شیر * زد بنود و پس ازین خیمه بذی الحجه که گفت
ماند تاریخ زما در همه عالم شیر * و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب
مبارک آنحضرت بوجود آمده اند که جمله در دریای شاهی و منبع الطاف الهی بوده
الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی
میرزا و [illegible] کوه مرکان خسروی چون یار روی و جاه [illegible] که روزگار طفولیت
از قدر بر قدر رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر را مرتبه هفت نوشاه
زاده که در چمن سپهر بی خرامان ملکت مملکت راجان بوده اند آفتاب نجوم آسمانی
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود در اندک

پایه فرصتی روزگار نافرجام نقصد آن سلاطین توان نمود و تن روح عمل
ایشان زندان لحد فرسوده و امروز از آن نامداران عالی رای وان صفدران
عالمگشای جز افسانه باقی نمانده العظمه لله تبارک و تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
شعر کجا اند شاهان با اقتدار * ز هوشنگ و جم تا باسفندیار * همه خاک
دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت * **بیت** کنند که در آخر عمر شاهرخ
سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناهکار ساخت
بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بوده اند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات
حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترک از بزرگان علمای صفاهان
در شهر ساوه حکم کشتن کرد بعضی گویند که در شهر [illegible] آن بزرگان مظلوم بزاری
زار بگناه از اجل آورده اند گویند که در نوبت ریسمان خواجه افضل ترک
پاره شد او فریاد میکرد که بشاهرخ بگویید که این عقوبت بملاحظه پیش منیت
اما پنج و سال نام نیک خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید
نیامد و آن صورت بر سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز متوفی شد
و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جانها امید شدند شاهرخ را گوهرشاد
خاتون را دعای بد کردند که یارب چنانکه فرزندان ما را از ما محروم می‌سازند

اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ
سلطان چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وسبعین وسبعمایه بوده در بلده محفوظه
سمرقند هفتاد و سه سال عمر یافت و هفت سال در روزگار پدر پادشاه خراسان بود
و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران
و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسین وثمانمایه
روز نوروز چاشتگاه در فشار و دمن عمال ری بجوار رحمت ایزدی انتقال
و عزیزی درین باب میفرماید بیت شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در پنجه شاهی زده سرپنجه چو شیر * زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه که گشت
ماند تاریخ زمانه در همه عالم تشیر * و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب
مبارک آنحضرت بوجود آمده‌اند که جمله در دریای شاهی و منبع الطاف الهی بوده‌اند
الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی
میرزا و در کوه مرکان خسروی چون یاروی رجال اطفی که بروزگار طفولیت
از قدر بقدر رسیده‌اند و این پادشاهان عالی قدر را مرتبه هفت تن شاه
زاده که در چمن سپهر وری خرامان بکبه تن مملکت راجان بوده‌اند آفتاب
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود در ادراک

پایه فرصتی روزگار نافرجام بقصد آن سلاطین توان نموده تن روح محل
ایشان زندان لحد فرسوده و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صفدران
عالمگشای جز افسانه باقی نمانده العظمه لله تبارک و تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
شعر کجا اند شاهان با اقتدار * ز هوشنگ و جم تا باسفندیار * همه خاک
دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت * بیت کنند که در آخر عمر شاهرخ
سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناه کار ساخت
بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بوده و شاه علاء الدین که از اکابر سادات
حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه از بزرگان علمای اصفهان
در شهر ساوه حکم کشتن کرد بعضی گویند بحکم وان بزرگان مظلوم بزاری
زار بچنانها از اجل آوردند گویند که در نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه
پاره شده او فریاد میکرد که بشاهرخ بگویید که این عقوبت یک لحظه پیش نیست
اما پنج و سال نام نیک خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید
نیامد و آن صورت بر سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز متوفی شد
و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند شاهرخ را و گوهر شاد
خاتون را دعای بد کردند که یارب بحیاتکه فرزندان ما را از ما محروم می سازند

حق تعالی بجز از انقطع کردان و در آسمان گشاده بود دعای ان عزیزان کیاده
مظلوم اجابت شد و نسل ان پادشاه عادل منقطع گشت و سلطنت تحویل مرکز
اصلی نمود الٰهی تا قیامت سلطنت باستحقاق این وارث مملکت مستدام باد
هرچند نوبت سامرخی و فرنیت وگذشت اما در خاندان بزرگوار صاحب
قرانی دارایان و توان و اولاد عظام او ممکن و متعدد است
گر گل نشد چو شد همه سبزی تو باد • مارا بس است عارض تو یادگار گل
اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
ظهور یافته اند سلطان العلما و المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظی
بخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه معین الدین اصفهانی و مولانا فاضل
حسین خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی
یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودای و مولانا سیمی بوده اند
که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد
اما چهار هنرمند در پای تخت شاهرخ بوده اند که در ربع مسکون بروزگار
خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و گاهی
در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری

و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده نور الله مرقده • ذکر عارف مولانا معین جوینی
مردی دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان مبارک شیخ الشیوخ
سعد الملة والدین الحموی قدس الله سره العزیز بوده است و مولد مبارک
مولانا معینی قریه آزاد است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین
اسفراینی است که این مولانا میان علما بشیء مشهور است و شرح فرایض
او نوشته است و این غزل فرماید **غزل** از زلف پریشان تو آشفته ترم من

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من •	چون گل بهوای تو گریبان دریده
شب تا بسحر خورده خون جگرم من •	تا بو که پیام ز گلستان تو بویی
عمریست که چون باد صبا دربدرم من •	با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من •	تیشتر جدا ای توزان کار گرم نیست
کایام فراق تو ز خود بیخبرم من •	طفلان که گشندان سگ دیوانه بغوغا

از سنگ جفا زده شده دیوانه ترم من • و کتاب نگارستان از مولفات
مولانا معینی که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از ان کتاب بسیط تر است
و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکایات مفید در ان کتاب درج
نموده و مشایخ بخارا با دان کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک کرده اند

بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عزم زیارت اکابر بخارا بود
و پادشاه فرمود تا کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه فرمودی
و پسندیده داشتی و آن در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان کم یافت
می آید و الحق نسخه مستعدانه ایست این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد

من نگارستان شبلی گفت رحمة الله علیه که روزی به نیت حج از
بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر پیچیده و حله کتان
در بر کشیده زر افشان برسم بازرگانان بغداد و بهره تمام ترنج امید
سیبی در دست داشت و می بویید شعر هر جا که میگذشت و هر جا که می ستاد
می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام ، گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش
بر خاک قطره های گلاب عقیق فام ، روزی دیگر که قافله روان شد
او را دیدم در میان حجاج نعلینی در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده کلاه
بر خود می افشاند بر شال کسی که کلاه زر و می خرامید اندیشه کردم
که در طور این جوان سریست و از و حال پر فن نیست یا عاشقی که بزیارت
میرود یا معشوقی که بمنزلگاه یار رسانیده اند درین تفکر افتادم که این
[illegible] بچه مرد و یا طریق دگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت

گفت بخانه پر بهانه که خلق را آواره کرده است من تیز میروم تا به بینم که دیگران
بکه میروند و بچه میروند درین خانه که را خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید
گفتم این چه استعداد و وحشیت که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری
گفت دوست آواره کی سیر جوید ، رفتن چه بهانه افتاده است
گفتم ای جوان باشم این تن آسانی کار میسر گردد دیگر بار گفت ، من باختیار
خود میروم از قفای او ، آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ،
ای شبلی چنینم ادرک الله معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بویی
گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوش آرد که با سموم بر گل و چمن باز
خوی کرده ام و در حرم دلبران خفته و از شمیم اقبال محبوب شکفته گفتم
پیاده تا بام مراجعت نمایم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوش من
اهل خراباتم و تو پیر مناجات دوش من خمار بوده ام و اکنون تقاضای خمار
دوشین دارم آن جوان را آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات
نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افطار کرما جوان را دیدم در زیر ناودان
میزاب خفته و رنگ زرد و زار و ضعیف و رنجور و زار نه در سر قصب نه در پا نعلین
همان سیب در دست داشت می بویید و میگفت ، لذ حبة الهوی کبدی

وما غیره دیده دلارائی خواستم تا از وبرکنم دامنم بگرفت گفت
ای شبلی برامی شناسی گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد وفریاد از آسیب
این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند وچون ما را در لگدکوب قهر انداختند
اول گفتند تو معشوقی هم مخور چون بپای امتحان مبتلا ساختند گفتند
تو عاشقی چون بوفات رسیدم گفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندای دادند
که درین حرم محرم نه دبیرین درحلقه سرچند بدین جمع فریاد زدم که ایا المطلوب
جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین فکر که درمیان هیچ هیچ هست
وساختم بدین ترانه که درخانه خبر نه امروز ای شبلی زاره وزارم دوازمار کی بزارم
نی دانم مجرم یا محجوب یا طالبم یا مطلوب حجابم یا بی محتاجم درین فکر سوختم وازین
اندوه که اختم شبلی گفت مرا دل بزار آمد وبسوخت گفتم یا تا تراپیش اصحاب
رسانم وازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم
ودرین فکر ذوقی می یابم از و درگذشتم وشب درحوالی مسجد حرام بوظایف
عبادت مشغول می بودم صباکه نیت وداع خانه کردم دیدم که از آنجا حظیم
جوان یتیم را او دیدم که حریر پیچیده در نیا ومیکردند از حال او ازیکی از عوانان
سوال کردم گفت ۰ عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز

چون ذکر مجنون وقصه لیلی بر افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود
تا لیلی را حاضر ساختند ودر بعضی از حجرات بنشاندند ومجنون را طلب داشت
وگفت میخواهی از حرم خود کنیزکی بجهم که ازین برتری جوید وبا ما برابری گفت مجنون
مرا چشمی بخش که غیر لیلی درنظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بتر از لیلی کسی
ببینی او را بخواهی گفت من خود غیر او کسی را نبینم خون بار دیده که نبیند جمال او
وانکه نظر کند برخ ماه وآفتاب ۰ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست
مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او بجمال من نظر کرده
من بر بوده عشق ومبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر او را بیاری لیلی را حاضر
کردانم وبنمایم تا او را در حباله تو در آورند گفت من نمیخواهم که او از دو طبیعت شوم
او بی تکلف وسایط درمذهب پاکبازی برمن حلالست خلیفه گفت میخواهی
تا لیلی را ببینی گفت کجا ست گفت دران خلوت خانه ومجنون را یکی از غلامان
دست گرفته به حجره لیلی برد چون حضور لیلی را احساس کرد دامن داشت
بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم
می بندی گفت مرا آن بس که از دور آن میکردم خبر بخلیفه بردند که مجنون
بلیلی میگردد ومجنون را طلب داشت وگفت مجلس خاص وحجاب مرتفع واشتیاق.

مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتع حاصل نگردانی گفت غیرت عشق را نگذارد
که تا از معشوق چشم زده عاشق کرده و این بیت بخواند و راه صحرا گرفت
وکیف یری لیلی بعین تری بها ٭ سواها وما طهرتها بالمدامع

ذکر سید عارف معین الملة والدین قاسم انوار قدس سره

دریای حقیقت سیاح جوادی طریقت
بوده شاهباز فضلای لاهوت و عارف عالم ملکوت خاطر فیاض مفتاح کنوز
حقایق است و کلام حبرا و گنج امور دقایق اصل حضرت سیادت پناهی معارف
دستگاهی از آذربایجان است و منشا و مولد مبارکش ولایت سراب تبریز است
و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ
صدر الدین اردبیلی قدس سره باشد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول
بوده باصناف کلی در تصوف و توکل شیده و مهذب شده بعد از آن باجازت
حضرت شیخ عزیمت دیدن نمود و مدتی در آن دیار بسر برد و تشنگان بادیه
طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت آوازه کمال او
باطراف و اکناف رسید بعد خراسان نمود و نیشابور یک چندی ساکن شد
علمای ظاهر خراسان و در نیشابور باعزیز رجوع شدید میل دار السلطنه هراة نمود
اهالی هراة اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید پیدا داد و مردی جاذب بوده

گوش او رسید سیدی معتقد شده بالیسری از اکابر و امیرزادگان پایه تخت هراة
مرید سید شده از اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه سلطان شاهرخ رسانیدند که این
سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا
ازین حالت فسادی تولد کند از پادشاه سید میرسانیدند بهیچ نبود و سید
میگفت شاهرخ بجریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار به انجامید که سید را
زجر باید اخراج نمودن و هیچ آفریده برین جرات اقدام نمی نمود سلطان سعید
بایسنغر گفت این امر من بلطایف الظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت
نباشد برخواست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند بترتیب سخن غربت
سید در میان آمد فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمیکنید گفت کدام است
آن سخن گفت ٭ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی فکن
مردار پیش کرکسان ٭ سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال
اوداع خاطر ساخت و اکابر امداد نمودند بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه
در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه
دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره صحبت
شریفش رسیده مدی و ذیل خدمت او نیش بر زدی و حضرت سید را اشعار

موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار داشت از انجمله ابیات مثنوی ازافق مکرمت
صبح سعادت دمید • محو مجازات شد شاه حقیقت رسید • صولت صیت
جلال عالم جان را گرفت • خدمت سلطان عشق باز علم برکشید • چنگ غمش میزند
بر دل دهر تازه • کشف روان میکند معنی حبل الورید • ساقی جان باز او باده بجام
مطرب دل میزند نغمه هل من مزید • راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب •
جمله ذرات را از دل و از جان مرید • در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت •
کز همه خلق جهان زملامت کشید • وصلت عید یافت قاسم و آنکه دیافت •
زانکه بتیغ بلا از همه عالم برید • و در نهایت حال حضرت سیادت پناه •
بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون آمد و کبر سن آنحضرت را دست
داده بود و در محفه نشسته بولایت جام رسید در موضع خرجرد نزول فرمود
و از سبب حرارت باغی که از حدایق التجار و هوای دلپذیر
بران بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاده خود در ان باغ اقامت
فرمود و میوه آن باغ را از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن
موضع خرم اشد و گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن
توقف را غنیمت داشته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند

دو رشنکی

نوبتی که سید در ان باغ مختصر عمارتی ساخته اقامت بران حال اختیار کرده
و همواره از روحانیت قطب الاولیا و شیخ الاسلام احمد جام قدس سره الانور
فیض روزگار مقدس سید میرسید و این مثنوی در حق رب جلیل زنده پیل فرموده
شعر
روضه الدین احمد جام • آن نهنگ محیط بحر آشام • آنچنانست
پر ز پروین • بوستانیست پر گل و نسرین • رحمت حق بر آن بوستان باد
لعنت حق بر دشمنانش باد • هر که او دشمن خدا باشد • دشمن جمله اولیا باشد
و وفات حضرت سیادت مآب در خرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده
و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است که ایام حیات ساکن بوده و رحمة الله علیه
و علی احبائه و اصدقائه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاتقیا امیر سید
ناصر الملة والدین قرین الحسینی نورالله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان
بوده و برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق مزار
با انوار سید قدس الله سره المجید بطور بپاید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید
موفق معین العلما و مرجع الفضلا و مختار الاولیا و کهف الفقرا بیت انکه گر آلای او
گنج نبودی در عدد • نیست جز از سیم را این گنگی و کری • و انکه نا پیدای مادر راه
اگر حاضر شود • در چین عالم ارایش بپیوند سرداری • در پناه سده جاه و رحمت

پرورش ۰ برنقاب آسمان فرمان دهد کبک دری ۰ ساقیان لهجه او چون شراب
افزودمند ۰ هوش گوید گوش کن این ساقی کن ساغری ۰ من نمی دانم که آن
نوع سخن را نام چیست ۰ بی نبوت می توانم گفتن بی ساحری ۰ نظام الملة
والدین علیشیر جل الله تعالی جلاله وضاعف اقباله که گنجینه الطاف الهی
و مهبط انوار نامتناهی است تا اول عمارت روضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد
عمارت نهاده که هزاران چشم بر تماشای آن مزید و امید که عنقریب چون مبارکی
صاحب دولتان با تمام رسد و چون عمومت اهل دولان از شعاع مزید
و زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت برین مترنم است
۰ هر کس که بدین نوع کند مال تلف ۰ او را نه سزد از آتش دوزخ تف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست ۰ این چیز به از هزار فرزند خلف ۰
حکایت کنند حضرت سید در بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده
و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را
از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آماس
کردی و مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش زده بودند و در وقت
حضرت سید
پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف ظاهر بودی گویند در نهایت حال

حضرت سید نیز خوب روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود و یکی از
بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود
لاغری و زردی مرید گفت و شما را احوال خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق
بودیم وقتی و اکنون معشوق رحم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی
این بیت بر خواند ۰ من گدایی بودم این خانه چو چاه ۰ شاه گشتم قصر باید بهر شاه
اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده
جمالی داشت با کمال و اقبال و دولتی با پایه در هنروری و هنرمندی شهره اقالیم شد
و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از اطراف
و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتاب
خانه او بکتابت مشغول بودی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتابخانه بودی
و هنرمندان رعایت کردی و دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و
ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون
بایسنغر سلطان کس بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و شش قلم
خط نوشتی این تخلص وی راست ۰ بیت ۰ گدای کوی او شد بایسنغر ۰ گدای کوی
خوبان پادشاه است ۰ حکایت کنند خواجه زندگانی روزگار بایسنغر بهادر

گویند کی مطربی در صنعت قلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل میخراشید
و آهنگ خسروانی بر جگر مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم بن شاهرخ سلطان
چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود و مضایقه کرد آخر الامر
صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر میرزا بجهة او بفرستد بایسنغر
سلطان این بیت بجواب فرستاد **بیت** ما یوسف خود نمی فروشیم
تو سیم سیاه خود نگهدار ۞ و در میان الغ بیگ گورکان و بایسنغر بهادر
و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع است که این مختصر تحمل ایراد
آن لطایف نمی کند اما روزگار غدار و گردون ستمکار دوران شباب
مقصد آن شاهزاده کامکار ننمود و مدام کلان گلو قدر بر جوانی او بجوش دمید
بیشی از انجه شراب فرمان رب العالمین بجواب لرزن فنا کرد و سکه سراب سیب
آن ذات را شکسته پیدا شد ۞ گویند که مرگ طرفه خوابست آن خواب
گران گرفت ما را ۞ شاهزاده نیم مست مصطبه خاک چرانید و ای صباح
محشر با خمار پاشنگان حشر سرگران بر خیزد و از ساقیان تسنیم شراباً طهورا
انفعی خمار شکنی کاسه ای طلب دارد در جای واثق است که حاکم رحیم از خیانت
او که از بحر رحمت شبنمی از اتواند نشیت تجاوز فرماید و وقوع واقعه را بایسنغر

سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه
و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت
بایسنغر بهادر می بودند بابا سودایی ابیوردی است و مولانا یوسف امیری امیر شاهی
سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزلابادی رحمت الله
علیهم و اموال اقطاع بایسنغری بعهد سلطان شاهرخ شد تا کپکی بود
از ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و خبوشان
و سمنان و از عراق و کاشان و از فارس شبانکاره در مرتبه سلطان
بایسنغر اشعار گفته اند اما امیر کبیر میر شاهی این رباعی بر همکنان گفت **رباعی**
در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ۞ لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید ۞ قمری نمد سیاه در گردن کرد
ذکر عدیم المثل فی زمانه بساطی سمرقندی عفا الله عنه از جمله شاعران خوشگوی است
و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر امیرزاده گورکان
در خطه سمرقند ظهور یافته گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص داشته
خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل
بساط است ترا بساطی تخلص کردن اولاست و او معتقد خواجه عصمت بود

و منکر خواجه کمال خجندی است و این غزل کمال را که مطلعش اینست جواب میگوید

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ۞ دلیل رو سنت یکه چراغ

پیروانش ۞ و این تخلص از جمله غزل بساطی است که در جواب کمال گفته است

در نظم بساطی را کمال از خود مبین کمتر که پرورده است چون مردم آب

دیده و سامانش گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و ازین بیت که

نسبت به وی فرموده معلوم میشود بیت ما اگر چون چراغ هیچ شد جوانی که

هم دیر زیست مدعی رو دیر ما ۞ و این غزل بساطی راست ۞ میچکد دم بدم

از سیم دهانش آب حیات ۞ صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات ۞ من ز رحمت

سوز خود بریانم ای بسته دهن ۞ با کرد شکر نور بسته میکرد و نبات ۞

تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب ۞ من که بر رو به حسن از دیده می بارم فرات

از دهانش بوسه چیدم زکات حسن را گفت خاموش ای که ای مسیر باشد از زکات

آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب ۞ کر واین بازی کرد از دل می خواهد ما

گویند که شبی بنیان در مجلس سلطان خلیل اید مطلعی از شعر بساطی میخواندند

پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از

تحسین یک هزار دینار به وی بخشید و این مطلع اینست دل شیشه و چشمان

تو سر گوشه برمش ۞ مشکند مباد که بنا که بشکنندش ۞ الحق انصاف اینست

که صله این مطلع را کم همت کرده است با وجود خزانه تیموری اما سلطان خلیل الله

بعد از وفات صاحب قران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند

جلوس کرد شاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده

خزانه تیموری را بکشاد که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران

و توران جمع کرده بود تمامی را بر لشکریان و مردم نثار کرد و فضلا در عهد او

نوازش یافتند و زبان حال ایشان بدین مقال مشغول بوده

در زمانت خاک راه پس باز نشاید زر ۞ مال را از بس که گرده دست جودت پایمال

و کاهی تماما درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید ۞ درم ز ارض

تو در دست را طبق طبق است ۞ گهر ز جود تو در چرخ را سپر سپر است ۞

آخر الامر آن گنج را که همیشه صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل به بخشش

همه پادشاهان در تحت سمرقند و دیار ماوراءالنهر سلطنت کرده و عاقبت خدا

داد چینی بر وی خروج کرد و سبب آنکه شاد ملک آغا که از محبان امیر حاجی سیف الدین بوده

از روی عشق بنکاح خود در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نموده امرا

بر شاه مند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده خلیل را گرفته تقید طلا معقد ساختند

و کوشش و سعی شاه ملک قرا را بر زده شاهزاده را بقلعه شاهرخیه فرستاد
و امرای خوارزم باستقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاه
زاده خلیل را مقید بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از محبوب آن حضرت
فرموده * دی روز جهان فراق عالم سوزی * و امروز جبین وصال
جان افروزی * افسوس که بر دفتر عمرم ایام * آن روز نوشته این روزی
و چون او از امرای حرام نمک و میرزا سلطان خلیل بسمع اشرف
شاهرخ سلطان رسید سپاه گران جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود
و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور نمود آن مخاذیل قوت مقاومت
نداشتند بیکبار سمرقند را جلو ریز کرده قدم گنج و خزانه تیموری نهاد
کرد کوک سزاوار سمرقند مخزون بود و چون دماغ الیمان از نقل آن خزانه
تهی و چون سودائی خلیل سلطان از علم آن گنج را خالی یافت ناکاه در حصار آن حضرت
درمی سکوک بازخورد و آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و مصاحب
گفت که بدین درم از هرات و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی پرورش
گویند که پادشاه زاده خلیل در میدان این غزل گفت و پیش شاهرخ سلطان فرستاد
یا واهب العطیه یا معطی المراد * با طاقت فراق نداریم ازین زیاد

او باز شد مجاور و خوش گفت مرحبا * اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار محبان رسد بمن * جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد * غمگین مشو بمحنت و از محنت تیر شاد
داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت * شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
دلریش شد فراق خلیل از غمی تیز * روزی ترا سپهر بلافت و بگشاد
حکم خدا ابادبدست خسان مرا * کو راست پیش خلق ز حکم خدا ابا د

و چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد
و بهمت پادشاهانه باستیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه
ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت
و خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر
بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت
بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان
شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را با خود همراه از
جیحون عبور نمود و حکومت تخت سمرقند بر حق الصدق فرزند امیرزاده
الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را بملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت

و حکومت آن دیار مفوض کردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی
و عشر و ثمانمایه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطان
را ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد مرحمت ارزانی داشت
و لوا و کوس و نقاره همراه او کرد و امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند منزل
فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بدولت حکم سلطنت کرد
و در پانزدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی
واصل گشت بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت
انشا کرد بیت کهی بجای نماند کس کمان ما • هر کاه که کشید و کج آمد کمان ما

ذکر قدوة الافاضل خواجه کمال غیاث الفارسی علیه الرحمه مرد دانا و مزاج و حکیم شیوه
و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریقت و مهر کیران فارس
بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا
دارد و اشعار او مشهور است اما در عشق بوده و در تعصب و شعر مثل ابنای
جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او راست این قطعه
سنگ در سخن گفتن زبانست • تا دل کن تا دل کن تا دل • بکار ه چوکان
تا توانی • نقل کن نقل کن بعقل • تفضل و علم را حق توان بنمت
تفضل کن تفضل کن تفضل • نکو فالی بود اقبال مردان • بفال کن بفال کن
تفال • ز اندیشه فروشو لوح پیش • توکل کن توکل کن توکل •
نکن بن غیبت ازکس شکایت • تحمل کن تحمل کن تحمل • کویند مولانا
کمال مردی پاسخن و لطیف منظر بوده و بشهر شیراز در میدان سعادت
بازار دکانی بپاطی الکندی و بسخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی
و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی
و مردم را بر او اعتقادی بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت
و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان
عالم پادشاهی اندرون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از
هر دری که درآیی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت
سلطان حاصل کنی از در معنی گوی از قومی و مذهبی سلطان را این سخنها
خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود و هر آینه هر کس از کوچه فانی
در عالم معنی است از بتول درد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را
بحث فضولی نیافزاید از تخصیص در بتول درد و حضرت مصطفی و اصحاب صلی الله
الا همه را بزرگ و فاضل دارد و درین باب شیخ عطار فرماید دل را بخود مشغول کردن

تعصب جوی را معزول گردان ذکر ملک الشعرا مولانا بدخشی نور الله مرقده

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است مرد مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و وی گوید شعر هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد ٭ از ره و رسم قدم داری همت میرسد ٭ از خروش کوس شاهان این ندا آید بگوش ٭ کین سراسر پادشاهی را بنوبت میرسد ٭ فرصت صحبت کمن قوت از لعل معشوق خویش ٭ حالیا خوش کن دلان کاین هم بنوبت میرسد ٭ آخر ای سرگشته وادی هجران پیش ازین ٭ تشنه لب منشین کز دریاهای رحمت میرسد ٭ از ره غربت خیال قامت جانی آید ٭ هر که جایی میرسد از راه غربت میرسد ٭ اما خیالی در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اما در حسب مولانا خیالی ایشان محال است ذکر مجذوب سبحانی بابا سودای زیده دجب طبع متین و سخنی شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بود و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده

سر بازار هستند چند سال در دشت خاوران میگردید و بعد از ان بسودایی اشتهار یافته و بر روزگار خود سرخیل شعرا بود و این طایفه از احمقی و خرفی میداشتند حکایت گفتند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربان نهایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود سبب انکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرخیلان ایشان از دست سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد دیهی داشت که نامش جالا و آن موضع مدفن او است تعلق به او دارد و مردم جانی قربانی در محصول آن خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا مدح شاهرخ و بن بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از ان مردم را به مرو طوس برده و پراکنده و پاخته و این است بعضی از ان قصیده شعر ملک ویران شو از جانب جان قربان ٭ وز ترکتازی میر محمد توقان ٭ خشم ظالم بی پا و سر گروه دون ٭ گروه دزد و غارتچی بی نام و نشان ٭ در دماغ همشان نگرکلات و خرچال ٭ در خیال همشان ذکر خروج و طغیان ٭ ماییست چپ ارچنت بگو سعد الملک ٭ بر دم اسب گره از چه زده یا تیان

صحبت دانا و دلیل همه مولا تا پیم ۰ خوش دلیلست ولا کان غزا با بر خوان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور ۰ یا مکن کوه کلات چو ملک را ویران
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته
یکجا مان تا دولت برلاسی باد ۰ بر بکالان ترا محنت جانی قربان
گویند که بروزگار بابا سودایی در ابیورد خیال اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید
خرد بود و خواجه جلال الدین اسفراینی امیر تومان و صدر الدین سلک دار بود
و محقق کله کاو و محاصل مال و مناسب آن حال بابا این قطعه گوید
باورد بابان آسیا میت ۰ چو خس همه غصه است و غم ما و ۰ دایره گشت و
قاضی خر عامل اشتر و محصلش گاو ۰ زینها چه بود نصیب رعیت
لت خوردن و زر شمردن و دادن ۰ و گویند بابا قصیده در منقبت حضرت
امیر المومنین گفته و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار ترک
بخشاگر دو رتبه شده اند و امینت بعضی آن قصیده ۰ قصیده ز لوح سیم صبح
بکلک زر آفتاب ۰ نوشته نام احمد و القاب بوتراب ۰ یک دو
بود دایم و سما تمامی کی ۰ احول دو دیدشان و یکی بود در حباب ۰ بر خوان
حدیث ملک الهی و سر بسیج ۰ بشنو رموز دولت دنی و رخ متاب

از فضل انبیایی امید و باشی ۰ وز جمع اولیا پسید امید و بوتراب ۰
و در مذمت سلطان روزگار گفته ۰ نعل از زر تمیم زند بر سم سمند ۰
وز ریسمان سپوه شود دسکیل استب ۰ آن فضل درع بر دلش آخر نهد ز زر ۰ وان ریسمان
بگردن حالش شود طناب ۰ سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند ۰
اگرچه تا بعلمای روزگار کلمه حق بجا آورند و زبان فضایح بر بندند اثر خبر دید شند
اما این دین روزگار رسیده و شده و این غزل از اشعار پسندیده باباست
غزل جنت خال و رخت و ره خط ریحانست ۰ دهنت غنچه و دندان در و
لب مرجانست ۰ گوهرت نطق و زبان طوطی و قند اشکست ۰ زنخت

سیب و بهت سیم و دولت سنه است ۰ میش دندان تو در بحر بدر و سیشی در ۰
گوش بگرفت که درویش در و پیشانست ۰ سید هر جان بکی بوسه دل سودای ۰
کششت دل ذی گفت که دل سلطانست ۰ و قصاید غرا که بابا در جواب شعرای

بزرگ گفته مشهور است و لطایف و ظرایف وی بین الخواص والعوام مذکور
مرکز زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت
و انتشار تا دیپال بن دو تجاوز کرده و بود فی شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه
و دفن نمی مکان من اعمال ابیورد ۰ ذکر طالب جاجرمی علیه الرحمه

هوا و غزل را نیکو میگوید و از کدخدایان او و کان جاجرم بوده و شاگرد
شیخ آذری است و در اول حال شعر احتیاط میکرد و دار الملک فارس شهرت
کلی گرفت و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را هست که مطلع است
سه دین از دیدار جانان بر گرفتن مشکل است ❊ هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است ❊ تیر روز فرقت جو زهر قاتل است
در محبت بگریستیم خیالکه آب از سر گذشت ❊ وحیت زورق که ما ایم که پایم در گل است
ای همای دولت از ما سایهٔ خود وا مگیر ❊ تیر اقبال تو بر هر کس که تابد مقبل است
ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم ❊ از فراق آنکه چون او کو بروی ساحل است
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت ❊ و آنکه تا روز قیامت این تأسف بر دل است
و طالب مناظره گوی و چوگان بنام عبد الله ابراهیم نظم کرده و شهزاده او را
صله و نوازش فرمود او مردم معاشر و ندیم پیشه بوده همواره بجوانان
و ظرفا نیکوان اختلاط نمودی و باندک وحشتی آن مال را برانداختی مدت
سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت سبکباری روزگار گذرانید
و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ
در مصلی شیراز مدفونست نور الله مرقده ❊ اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم

سلطان بن شاهرخ سلطان پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بود
بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر
محمد بایسنقر او را اخراج نمود و التجا بعم خود الغ بیک گورکان آورد و پادشاه
الغ بیک او را تربیت کلی فرمود و دختر خود بدو داد و او را امرای سمرقند بود
و بعد از قتل عبد اللطیف بن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبد الله گرفت
و او کریم جواد و خزانه الغ بیکی که عبد اللطیف که از غایت خساست و بخل دست
نگرده بود سلطان عبد الله بجواز بهار بر سپاهیان آن دیار نثار نمود گویند
که تا صد خانه صبا بوچش کرد پس اموال دیگر توان نمود ❊ درین خرابه مکش
بهر گنج حسرت و رنج ❊ چو نقد وقت تو شد مهر خاک بر سر گنج ❊ روزگار دون
کو چنین نواز است و کریم که از سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده
انداخت و سلطان سعید ابو سعید بر وی خروج کرد و بمدد کاری ابو الخیر خان
در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی شهر سمرقند مصاف دست داد
و سلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید شهید شد ع از بادها مواد
بر خاک غارت ❊ ذکر مستمع الهی امیر شاهی سبزواری نور مضجعه
فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن

حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایت است
که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل ٭ بیکدسته گل
دماغ پرور ٭ از خرمن صد گیاه خوشتر ٭ و مولد و منشاء امیرشاهی سبزوار است
و ملک بن جمال الدین فیروزکوهی اجداد او از بزرگان است و از بزرگ
زادگان سربدال است و از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است بعد
شاهرخ سلطان که کار سربداران در تراجع افتاد رجوع بشاهزاده بایسنغر
نمود و شاهزاده مذکور را بدان التفاتی بودی و بعضی اسباب و املاک موروث
او که بجزو دیوان افتاده بود سعی بایسنغر میرزا باز رد کردند و او را منصب
تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی
یکی از سربدالان کار دزده و کشته بود تا روزی امیرشاهی شاهزاده بایسنغر
در النک کهدستان هراة جانور می انداختند و چنان اتفاق افتاد که پادشاه
و امیرشاهی تنها بیکجای ماندند و سواران در عقب جانور رفتند در آن
حال شهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت مروت در پیش بردن کار
هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده ام دانم رفته امیرشاهی
متغیر شد و گفت ولا تزر وازرة وزر اخری مشعر است که این کار برما

مشغول باشد او را با اولیای خراسان گرفت و من بعد خدمت سلاطین ایام نکند
و سوگند یاد کرد که تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم بعد الیوم روزگار بفراغت
گذرانیدی و در شهر سبزوار املاکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت
مشغول شد و دایم فضلا و مستعدان صحبت او بودندی و سلاطین و
حکام او را حرمت و عزت میداشتند و امیرشاهی مردی بود در انواع نظیر
نداشت و کاتب و مصور بود و در تصویر با صنعت که این بیت مناسب حال وی است

بیت

تا جهان روی دهد در فن خود شاهی را

و در علم موسیقی ماهر بود و رباب نکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و تهیه
مجالس اکابر قصب السبق از اقران و امثال ربوده و این قطعه بوی منسوب میدارند
بوقتی که یکی را در مجلس سلاطین بمقام نشانده بودند وهذا القطعه

شاها مدار چرخ فلک صد هزار سال	چون من نگاه می نماید چند هنر
در زیر دست مرحش خاری نشانیم	انجا لطیفه است بدانم مر این قدر
بر دست مجلس تو و در جای خلاف	کو اوبریز باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهور است و او را در طرز غزل از
اصناف سخن دری اختیاری بودی از غزلیات جدید او بعضی از ان

در دیوان او مسطور است سه غزل اختیار افتاد ◦ ز گنج وصل نشانم ز کنج

خوشم بخواری هجر و نگاه دورادور ◦ بس است پیش تو مقداری نیاز محجورم

که شرمسارم ازین چشم وجود نامقدور ◦ تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم

ز تاب حادثه همچو بریشم طنبور ◦ بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست

چو پر کشودن پروانه در هوای نور ◦ سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا

ببندگی تو در شهر تا شدم مشهور ◦ این غزل در شهر استراباد گفته وقتی

که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر در آنجا تصویر کوشک کلفشان

می‌نمود در باب استراباد درده و اند مصدر قافیه **غزل** تو شهریار جهانی ما غریب شهر توییم

وطن گذاشته بی خان و مان بهر توییم ◦ ز لطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه

که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم ◦ دوای ما نشود گو مسیح جام جم ما را

که ما ز درد چو پیمانه‌های زهر توییم ◦ چو لاله خون چکد از نوبهار عارض تو

چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توییم ◦ شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی

ببست شهرت ما گر نگان شهر توییم ◦ و عمر امیر شاهی هفتاد سال تجاوز

کرده بود که در بلده استراباد و عهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت

و نعش او را به بلده فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او بنا ساخته اند

بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلک

فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین احمد مستوفی

و مولانا یحیی و مولانا حسن سلیمی تونی مصاحب امیر شاهی بوده اند رحمة الله

علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان که خط نسخ شاهی کردی چون دید که خط

امیر شاهی بر امیر قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و اقسام

از اول هرچه رقم کرده بود از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند

و بعضی را شاه معنی هر کرا هرچه داده اند فرع بران مقصور نیست **بیت**

ندانم تا رقم چون رفت در روز قبول ما ◦ همه کس را شمار رسید و من از ابتدا رقم

اما سلطان عادل رای عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه

کلک او بدکلید مخزن جود ◦ تیغ او کارساز ملک وجود ◦

رایت جهانداری بخواب دیده و سپاهی که فردوس آوازه آن شنیده

آنچه شرح بجهد کوشد و رنج ◦ جمع آورد در حد جل و رنج ◦

از سلاح و ستور و اسب و غلام ◦ و آنچه بروی توان نهادن نام

پیش بابر فدیه او نهاد ◦ جمع آن جمله بر طبق بنهاد ◦ حق سبحانه و تعالی

او را سپروری داده با وجود کهتری بر برادران و کردش قسم موقع

خسروی درویش دل بود وصفدری حقیر نواز و از باطن مردان با حصه و دست
عطای او تلمیح ابر افراز بود و دل صاف او مشار اخیار و ابرار اما جهت آنکه
او پادشاهی بود موحد و عارف کم آزار و سهل الابتیاع امرا و ارکان دولت
او مستقل شده و رعیت از آن معنی مصدر شد ملک را شاه ظالم به دل
به از مظلوم حاجب عادل ❁ گفتند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری
بجوار رحمت حق پیوست شاهزاده بابر که در عسکر شاهرخی بود میل استراباد
نمود و امیر هندوکه بوما توت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی نداشت
در آن حین در استراباد بود و بملازمت شاهزاده دو شتافت و قوی اطلاع
یافت بر مفحوای این آیت که ❁ والسابقون السابقون اولئک المقربون
هندوکه امیر الامرا شد چون او مرد مسن و روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده
برای و تدبیر او کار کردی روزی شاهزاده را گفت ای سلطان عالم برادران
تو انبام اهتمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاد
و بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی تحمل
ملک بتو اشغال کنند و الا با وجود این مردم دون ۱۳۱ را تربیت کنی که بزرگ
زادگان بتو نیاورند دیم اگر نخشند کی با فراط پیش کیر تا با وجود

جود مردم بتو رجوع کنند سیم آنکه یساق سخت مکن مردم را ایذا مرسان تا با تو من
باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت دست انداز منع مکن تا یکجهت شونده خود
کار ترا پیش برند و چون کار تو پیش رود ملک بتو مسلم کردد زنهار زنهار
زنهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعدهای
پسندیده بجایی که اینها همه جهت غرور تست از دو در پذیرفت و چنان کرد سلطنت
بر و استحکام یافت اما چون مثل قاعده مستمر شده بود محابا رفع آن
میسر نمی شد مسلمانان از آن تدبیر خطایی هندوکه چند کاه در پریشانی تمام
گذرانیدند و حقا که تدبیر آن ظالم چنین غلط محض بود و چه خداوند تبارک
و تعالی بقای دولت در عدل جمیع کرده و بداد و دهش گری وجهیت و نام
نیکو و ذکر جمیل در بشر رافت بنده کان چند آفریده نه در کوشش و
توفیر خراین ❁ باری چو پنهانی شوی ای بخرد ❁ افسانه نیک شو نه بد افسانه
القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت و هرجای روی دولتش
مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی پسر داران دوم
پادشاهی میرزا ... امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده
بودی تجمل سخاوت با وجود او طی نمودی و از معنی او سخن زنده زیاده

بنودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد
و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا
و بهر ملک روی آوردی تاب نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای آن
شدندی و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه و آن استیلا از جهت بی
تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بیچیل بی یراق
بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداغ فرصت یافتند و شاهزاده
بابر را فرصت آن نبود که بتدارک آن مشغول گردد و عراق را باز گذاشت
و ایشان بر عراق حاکم شد و بعد از آن سلطان بابر بجهت دفع جهانشاه
و لشکر ترکمان لشکر کلی جمع کرد تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان گردد
در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه
از ماوراء النهر لشکر کشید و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید
شاهزاده بابر عزیمت جانب ترا که منتج نمود و از قشلاق سلطان آباد
جرجان بعقبه سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از آب
جیحون عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلده محفوظ سمرقند را محاصره کرد
و مدت دو ماه اسیری از طرفین شد و مصاف نبود و چون زمستان شد

و از جهت عسرت ها و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان بابر بصلح راضی شد
و بزرگان میان سلطان ابو سعید گورکان و بابر بها در اصلاح نمودند و شاهزاده
بابر بطرف خراسان مراجعت فرمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری
عاید شد و بمجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت
بابری را و بعد از آن بهبتی نکرد و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرا
نیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام در افتاده و توحشی مالا کلام
و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل شهزاده بابر گوید
ما را بعهد و بر ما نه ۵ در دور ما که هست سواران یکی میست ۵ و انگه دم از قبول
عشق نیز نیست ۵ این سلطنت که ما زگدایش یافتیم ۵ دارا نداشت
هرگز و کاووس را نیست ۵ دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست ۵
از گوشه کش دوه دل خلق در پیست ۵ وا زلف او دل زنار تیر ما ۵
سودای کفر و کافری و هر چه در پیست ۵ بابر رسید ناله زارت بگوش یار ۵
لیلی و توسن یافت که مجنون این حی است ۵ در شیوه سخاوت و جود صیت
بابری بحر فراوان منقولست از آنجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان علیه
حمام در آمد اکابر اصل سخن ساخت بدرهای جواهر پیش او آوردند جایزه

از ان یکی از مخصوصان خورشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر
انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر مهره و بکشای شاید خراج اقلیمی را
جواهر درین مهره باشد گفت این مقرر است که درین مهره جواهر نفیس خواهد بود
و بالاتر ازین منت بر کاه سرین مهره و بکشایم جواهر دل مرزو ل را مضمون بیاذرد
وار گفته پشیمان شوم همان بهتر که بدین شعر عمل نمایم • از شمع رخش ین جان که
جدوریم چون فایده منت بهنیم و بسوزیم • بزرگان و حکما معرز داشته اند
بهترین سیرتی از بنی ادم کرم است و این شیوه معایب است بیت
کرم خوان سیرت سروران • خلط کردم اخلاق پیغمبران • اما کرم را
طرفین است چون تفریط بر سد ادمی از مرتبة السابقه از طریقه تشلیت مبدل
میشود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین مراتبه صراط مستقیم او
امور است که اختیار حکما و فضلاست و در حکایات اورده اند که معاویه بن
ابی سفیان روزی بگفت که الهاشمی جواد والمخزومی متکبر • والتیمی شجاع
و موالای حلیم • این حکایت را بوض حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه سانیدند و نمود که عجب مردی مهره و مکار است
فرقه است
ان معاویه درین سخن غرض مقصود ار ده دار کارشد و تش درین چهار

فرقه ایست انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش انست که هاشمیان
مین نام نیک غره شوند و مرتبه دارند بافراط و تفریط بخشند و درویش
شوند و محتاج بر رویشان خوش نیست و اهلحت فقرا او مردم کمتر حکم کنند
و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و انچه مخزوم را به اکبر و تعریف کرده
میخواهد که ان مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و متعرض طباع خلایق گردند
و انکه تیمی را شجاع گفته غرضش انست که ان فرقه جهت اسم و رسم خود را
در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان پهلوان و شجاع گویند
و کلی مستاصل شوند و انکه قوم خود را حلیم نامید و علم نیز صفتیست که هیچ خوف
و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که از خاندان او در نظر مردم
مقبول و محبوب باشند و از حضرات دور و به امر خلافت نزدیک والسلام
و چون افتاب دولت بابری باوج مسعود رسید و بند ممالک سند
و قوانین ملک مستند شد حسن الکمال ان خورشید اقبال را هبوط و زوال
کشید بوقتی که دلها برد و دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ابادی
و بزم خواری گشته و اغاز نا سیر صباح خوانینی و شم و کامرانی شاهزادو
از مرکب زنده کانی بمحل قافله ان خوانی محل فنا نمود و ماتم رسیده کان

آن سلوک ناگاه و خاک ره گاه آن خسرو آن گردون تباه برابر پر کرد
می فروشیدند وزاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

کای فلک اینچه رو کاری که آسان کرده • ملک ایران از ابر که شاه ویران کرده
آفتابی را فرو آورده از اوج خویش • بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
پست کاری مختصر چون با حقیقت بنگری • قصد خون اهل خلق و قلع ایمان کرده

وچون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چند آن تعلق بدین
خاکدان غدار نداشت مانند اولیا الله آگاه رفت

عاشقان که با خبر میرند • پیش معشوق چو بت میرند •

هنگام رحیل همگنان را از رفتن
خود آگاهی داده وصیت فرموده فرزندش شاه محمود را با امرا و بزرگان
دولت سفارش نموده و از مردم مشهد مقدس علی ساکنها تحف المصلین
بحلی حاصل ساخته و شاه حال معشوق بوده بکلمه توحید مکث چند این
ابیات میخواند

غزل

جان بحق واصل شد من بی جان میروم • گرم دشوار است اولیکن مرا آسان میروم •
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت • من چو دیدم روی او را روی خندان میروم •
مرحم کم زخمت و بگذید تعجیل من • از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم •

و نعش او چند ایام امرا و نامدار وسعادت شد را

امرا و نامدار بر دوش گرفته در روضه منوره سلطان الاولیا امام ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاهزاده نماز با قامت رسانیدند و بجوار
مرقد رضا در مدرسه شاهرخ جهة طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین
نامدار و خواقین عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر منزلت دست نداده مرا اینه
گردون رزق تواضع بسرآری دنیا بعد رفتن کعب روضه مقامت باشد
حسنات روح پرفتوح آن حضرت و نامدار دنیا را در آخرت سر در دار و با لنبی و آله الامجاد
و وفات بابر بهادر را عزیزی بدین منوال فرموده

شاه بابر شه که از عدلش • عدل نوشیروان می یافت نسخ •
بود در انعام چو دریا سخا و کرم • گشت تاریخ فوت او راسخ •

واین تاریخ ره شیرزست

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی • بر خاک فکند تاج بابر خانی •
در هشتصد و شصت ز تاریخ رسول • در سادس و عشرین ربیع الثانی

واز اکابر علما و فضلا و شعرا که بعهدی بابری ظهور یافته اند
از مشایخ طریقت شیخ الشیخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد جاجرمی
واز شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر مولانا حسن بیلی علیه الرحمة

مرد سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری
طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اولاد

بزرگوار و الیه معصومین رضی الله عنهم تمایه غزا دارد و ولایت نامها چون او
کسی از جمله مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است در شهر سبزوار متوطن بود
ابتدا حال جلداری کردی روزی بر پیرزنی گذشت وان عجوزه فریاد و
فغان روبرو کرد و گفت ای مرد این برات را بحکم که بر ما نوشته سلیمی گفت
بحکم سید فخرالدین که وزیر ملک است پیرزن گفت ای ظالم اگر روز حشر
اکبر من دامنت گیرم و تو گویی من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کردم اما حق تعالی
دران روز این سخن از تو قبول کند یا نی در دی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد
و فریاد کرد که نی واللّه و نی باللّه و همان ساعت دوات و قلم در زیر
سنگ کرد و بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت العمر گرد حرام خواری
و جلداری نگردم و خواری خوار با کار این روزگار حق تعالی مقلب القلوب است
انشاء الله تعالی که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ
و بهتان ازین کردار بگردانند و روشنی شفقتی بر ایشان از راه سینه دارد
تا بکی این فعل سگ نشان شوم ازهمت ای دو تا کی آزار مسلمان از مسلمان شوم را
مسلف مال مسلمان یا الفی الکفا ٭ و از اموال شاهی و اجتنبا من الدیار ٭
و بعد ازان مولانا سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی

و زیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قطعه ایست
خواست در توحید و منقبت و درین مرکز قطعه او آورده شد

الهی بحق ازان پنج تن ٭ نبی و ولی و دو فرزند و زن ٭ که در دین و دنیا
مرا پنج کار ٭ برآری بفضل خود ای کردگار ٭ یکی حاجتم را غنائی بکس ٭
برآرنده آن تو باشی و بس ٭ دویم روزی من زجای رسان ٭ که منت
نباید کشید از کسان ٭ سیم چون مرا کم اشارت بود ٭ بالا تحا فون بشارت بود ٭
چهارم چنانم سپاری بخاک ٭ که آلوده گی کشته باشیم پاک ٭ پنجم چو تن
بکبلاء کهن ٭ رسانی مشم را بآن پنج تن ٭ یا ارحم الراحمین بفضل خود

و بابت روی مردان که بمکنا زاید ولت سر افراز کرد این دو حاجات
مولانا حسن چلپی در ولایت جهان دار بوده بوقت غنیمت زیارت مشهد
مقدس رضوی در سهو شنبه اربع و خمسین و ثمانمایه و حید او را نقل کرده اند بر مزار
و انجا مدفونست رحمة الله علیه ذکر ملک الکلام ابن حسام رحمة الله علیه
بغایت خوشگوشت و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و قناعتی
و انقطاع از خلق داشته و از دهقنت نان حلال حاصل ساختی دکان وقتی
و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی او را دای

حق شمرده اند و منقبت گویی بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده

در نعت رسول رب العالمین اوراست که بعضی از آن قلمی میشود قصیده

ای عرصهٔ سپاه ان تو رضوان باستین ◦ جاروب فرش مسند تو زلف حور عین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ◦ خاک رهت ز نکهت قدم تو عنبرین

از لعل ابدار تو ارواح را شفا ◦ وز زلف تابدار تو حبل المتین مبین ◦ موی تو

سایه بان منازل آفتاب ◦ لعلت خزانه دار بس گوهر ثمین

ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی ◦ حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

نامهٔ ملکت ار اوطاویا ◦ شاها سریر مسند اعلای تو وین ◦ چابک سوار شبدیز

اسری بعبده ◦ کامد ز رکاب و ز رسند شیر امین ◦ عیسی حقیر درد دلی

و مقام تو ◦ مهدی مهد جهد نخستین و آخرین ◦ بابای مهربان نبی آدم و شفیع

فرزند آدم از همه لیکن خلفترین ◦ ای جوهر سرشت بنیا نهاده پایه

آدم سفنو بوده و مجمر ما و طین ◦ ای ره روان را حریم الزا

شرع تو تا بروز ابد شارع مبین ◦ ای ظل کرده رایت رایت با آفتاب

وی لعل کرده رویت رویت زنا طرن ◦ ای مالک ممالک ایاک نعبد

وی سالک مسالک ایاک نستعین ◦ ورنه نانستم روید بر آسمان چو لعبت تمام

درباغ کاپ شنوده تو سرور اپستن ◦ یک جاریه ز حضرت ما احترام نسبت

ترک چهار بالش فقر چهار بین ◦ نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند

بهر نفاذ حکم بخط زمردی ◦ فیروزی ممالک لاینفی یافت

تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین ◦ و وفات ابن حسام فی شهور سنه خمس

و ستین و ثمانمایه ذکر ذوفنون مولانا حریتی ... عیب

مردی خوشگوی و ظریف طبع بوده از ولایت خود بدار السلطنه

هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار به خوشش بر آمده بودند

و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین ابن امیر کبیر فیروز شاه بدو گوشهٔ

خاطر می داشت و طبع او بر جانب هزل مایل بود و شعر شوار هجو گفتی

و حافظ شیرین را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن ادب نیست و این غزل

او گوید ولهٔ ایضا گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید ◦ گفت ای گشتست

این حال چش امل دید ◦ گفتمش از چیست ماه تو چنین مشکل کشد ◦ گفت میکرد د

رشم ابروی ما ما ندید ◦ گفتمش غوغا بشام عید از آن ابرو چرا است

گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید ◦ گفتمش در وعدهٔ وصل تو اکنون سالهاست

گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ◦ گفتمش تا ماه دیگر جشنوی بگذری

گفت اگر جبری کنی این بسر خواهد رسید **ذکر سید شرف الدین رضا رحمة الله علیه**

مردی صاحب و صاحب نسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت
سردار و خواجه علی موید آبا و اجداد او وزرا بوده‌اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ
سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب متقدمی و شوای
ناحیه سبزوار که از اعمام نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب متعلق بود
و او از سادات عریض است و صحبت و نسب عریضان اکابر مشهور اند گویند
که بوقت وزارت دستور الوزرا اعظم الکفا خواجه غیاث الدین پیر احمد سید را
تجسه تقصیری معتبد کردانیده و مدتی دربند بود و کسی از روی اخلاص بروی
در استخلاص آن سید مظلوم نبود و بصدد رفع وزر این رباعی انشا کرد **رباعی**

ای آصف جم مرتبت کیوان قدر ۰ مانند هلال حلقه در گوش تو بدر ۰ بسیار حکیم
شده است بمحشر مراد ۰ زنجیر من و کلاه نوروزی صدر ۰ و این ادریس
صدر مردی حکیم بود و در هشت سالگی مشار روز پیش از جمل کلاه نوروزی
بر سر نهادی و آن کلاه سفید چون برف بودی که بر قلل کوه نشسته بودی
و امیر شرف الدین را غزلیات بسیار است و جواب قصیده امیر خسرو را
که مطلعش اینست گفته **مطلع** ما بسته دردیم دوا (صفا را) نشناسیم ۰ ما تشنه دردیم

صفا را نشناسیم ۰ خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم ۰ از آب سواحی تن ما روح
طلوبست [illegible] موا را نشناسیم ۰ ما یوسف جانزاد و سپه
قلب چن [illegible] زمین است بها را نشناسیم ۰ میرم سپلام از
کریم ۰ سوزیم و ترتیب وزرا نشناسیم ۰ نه قاضی دینیم نه مفتی ولایت
ارباب صفت روی و ریا را نشناسیم ۰ در ملک فنا ما نه موجود بباشد
ای خواجه حارث تو دنا را نشناسیم ۰ ای خواجه درین کوی که ما را طلبی نیست
مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم ۰ و شرف الدین روزگار حکومت
امیر بابا حسن توچی بر دست تو کلان او که مبلغی مال نیابود بران سید
مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه

ذکر مولانا ناطقی ترشیزی شاعری خوش طبع و خوش گوی است و اصل او
از ترشیز است بروزگار دولت سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافت
و شهرت گرفت قصیده را متین گوید و بمدح سلطان مشار الیه قصیده
ریخته او راست که مطلعش اینست **شعر** شب را فق بار از عشق یاقوت حرا
ریخت ۰ گردون انجم بر طبق لولو لالا ریخته ۰ و افضل قصاید او را در قصاید
اقران او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بود و با وجود

شاعری در فضایل دیگر توقف یافته و در علم طب شروعی داشت و این بیت
در حق اهل بخارا وی میگوید بیت سهرو چیست بدین خاریست ◦ طوطی منم
تر اعجب منقاریست ◦ و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی از عالم سفلی
آرمید و خوش خواص ... و اوج جنت طیران نمود و بوقت رحلت
این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند وله ایضاً

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد ◦ طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
باکی جور رقیب و ستم یار کشید ◦ وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
طوطی روح رسید در شکرستان وصال ◦ پادشاهیست ز غوغای مگس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن ◦ از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد او بسر بردن
و باخر بناکامی و دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد حقا که طوطی
روح را که مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا قفسی است و روزگار زنده کابر و دانا
چیزیست بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ◦ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر مولانا قنبری نیشابوری مردی عامی بود اما در شاعری ذوقی
و نخشی یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی اکابر از او متحیر بودند
و او در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند سخن او را محکم می یافتند
و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه
هرات بودی و در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده او راست من قصیده

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند ◦ زین مشاعل آتش خود بین کچون بر کرده اند

کیمیای سیماگون در بحر قلعی رانده اند ◦ بیضه کافور در طشت معنبر کرده اند
بر مجره ... بر کرد از میزان ... بود ◦ کش چو موم از ریسمان خام و کهنه از زر کرده اند
ای مدخن مجمر سیماگون چون کافوری ◦ صد هزاران اخگر از احرام اخضر کرده اند
وی معنبر کشتی ظلمات از مسمار نور ◦ بادبان از باد وش و از خاک لنگر کرده اند
آب حسکش این تمام و آتش بر اختران ◦ بر خلاف آن ز آب حسکش این آتش کرده اند
بویی از زلف دلاویز تو با جان بسته اند ◦ خون دل در نافه آهو معطر کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لم ◦ قدسیان بر کنار حوض کوثر کرده اند
قنبری مولای شاه بن زمان گشت ◦ قابلان را آتش غلام شاه اکبر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان باج و تخت ◦ کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند
شهریار مشرق منسوب ابو القاسم کزو ◦ هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بابر آن سلطان عادل کز علو قدر او ◦ خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند

یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف مکاران ٭ تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
چون بنوبت مصطفی را پادشاهی شاه را ٭ در دو عالم این دو یارا همسر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سوا کشیده ما ٭ غره انا فتحنا حمیله ازبر کرده اند
ای سلیمان فعتی کز روی قدرت بندگان ٭ ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو ٭ آفتاب سلطنت را سایه پرور کرده اند
خسروا آن مادحم من بین که انشای من ٭ در مدیحت فارسیان صد جلد دفتر کرده اند
خاک راهم بخطر حال از من فکن ٭ سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشهست ٭ رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند
تا جهان سد جهان دار تو باد جاودان ٭ کین جلالت جاودان را شه مقرر کرده اند

ذکر مولانا طاهری بخاری و او موسوم است بشیخ زاده طاهر و او مردی خوش طبع بوده و روزگار سلطان را بر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا در غزل گویی ضرب المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة غزل گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار آن غزل را پسندیده و تحسین فرموده و از فضلا اکثری جواب آن غزل گفته اند ٭ تا آرزوی آن لب میگون کند کسی

بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی ٭ شرم کمن که هیچ بجایی نمیرسد
کسی که در نصیحت مجنون کند کسی ٭ خلقی بلا منم کند و من برین کرا آه
از دل چو گوی هر تو بیرون کند کسی ٭ دل می برند و باید اسیران میکنند
یارب بدلبران جهان چون کند کسی ٭ گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج بافسون کند کسی ٭ و طاهر تو پردی بوده و در روزگار

سلطان بایسنغر بهادر شاه را زیبا سخن بوده و این مطلع با و منسوبست **مطلع**
از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را ببین ٭ هیچ غیر از تو درین باغ کسی خود را ببین

ذکر ملا قلندر غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای بایسنغر بوده و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق بایل خراسان شتافت و از اشعار او این غزل است **شعر** ساقیا بیا که غم شد و آثار غم نماند ٭

جامی بدست گیر که دوران جم نماند ٭ در عرصه جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند ٭ از ترکتاز غمزه و شوخ ستمگرت
جان ما نبود در تن و آن نیز هم نماند ٭ تا کی دم دهی که زسوز درون من
مسدود شد ره نفس و جای دم نماند ٭ ریش دل الی عنتیافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند ٭ **ذکر سلالة الکبار یادگار بیک**

ازجمله میرزادگان صاحب قرانی و شاهرخی بوده و در روزگار شاهرخ سلطان
بعد از جد او امیر جهان ملک بوقت امیر بزرگ تیمور کورکان امیر نامدار بوده و در روزگار
کار شاهرخ سلطان نیز اهل رتبه بوده و امیرباد یکار نیک مرد خوشگوی لطیف
بوده و در روزگار شاهرخ سلطان امارت موروثی را بفضل کتب مبدل ساخت
و بعد باز سلطان از غوغای امارت براحت فراغت و مسکنت راضی شد
و روزگار بر قناعت گذرانیدی و با اهالی و افاضل اختلاط نمودی و بعضی
و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای روزگار ترجیح می نهند و انصاف آنست که
بسیار خوشگو است و از مطالع او است بیت • آمدی ای سرو مجلس را چو گلشن ساختی

پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی • و این غزل نیز او میگوید غزل

آن پری روی که دیوانه خویشم خواند • کاشش باز آید و دیوانه ترم گرداند •
وقت آن شد زلیخای جهان از نو • دولت یوسف نوروز جوان گرداند •
ابر شکوفه درم افشاند ز بسیاری گل • عیش را باد صبا سلسله می جنباند •
نغمه بلبل شب خوان بسجود آمی چیست • سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند •
عاقلان است درین دور که [illegible] • خوبرویانه غم گیر دو خود را [illegible] •

ذکر خواجه محمد مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری

یافت که بوصف در نیاید روزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی
و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت
با او احیانا از جاده حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند
ازین جهت از خراسان اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان
محمد بدخشانی چون مرد اهل دل بود و او از شعر و شاعری با خبر خواجه محمد را تربیت کرد
و آن اموال که شاهان بآن بخشیده دستمایه او شد و بدین جهت مالدار شد
تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری شهرت کرد و ده نامه بنام
علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز نموده
الحق نیکو گفته است و تا یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن آن و صنعت آن
همگنان را معلوم میشود شعر دوش بر پرده کار مید انش •
همچو کورش فرار مید انش • و در حدود سنه احدی و ثمانمایه در دار السلطنه
هرات بباغ زاغان سلطان ابوسعید کورکان جشنی نمود که در عظمت
و شوکت نقصان نداشت و شعرای لطایف در تهنیت آن جشن اشعار
گذرانیدند و خواجه محمود این قصیده گفته است شعر ای سپهر
رفیع تر اسده آستان • از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان •

صحن طرب سرای ترا زینت ارم ٭ گر پاس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شده مظفر گردون مثال تو ٭ با صد هزار دیده نتوانست در جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش ٭ از خرگهای قصر تو تا ترک فرقدان
قصرت نگارخانه چین خورنق است ٭ گر لطف و زیب عرصت با جنت بوستان
در انتشار بارگاه ترا زیبد ار کشد ٭ بالای هفت خرگه افلاک سایه‌بان
از پاحتت که روضه رضوانست یا بهشت ٭ رضوان و حور مرد و مشتاق و بندگان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر ٭ هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
بخشد مطربان نوا پازنت ار نشاط ٭ قاضی القضا محکمه چرخ طیلسان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود ٭ در دف روز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور ٭ سوری بدین صفت ننمود هیچکس نشان
امروز هست زهره و خورشید را شرف ٭ وامروز هست مشتری و ماه را قران
این بزم جنت است و درآن صد هزار حور ٭ هر یک بحسن مایه عمر جاودان

شمشاد قامتان سمن چهره در چمن ٭ در سایه‌های سبز و صنوبر نشسته چنان

و این قصیده در صفت سلطان ابوسعید طوطی و خواجه محمود دار سلطان [و در شهور سنه]
عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او با ختتام رسید

و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا به هبوط فنا
میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص که بران دوخته بود در نوبت
زندگانی چون بیاد او خورد با او بر خاک نهاد ٭ دنیا چکنی جمع که مقصود
ز دنیا ٭ دلق کهن فانی و باقی همه فاضل ٭ ناکامی و حسرت بود حاصل دنیا
در کام شود خاک از ان نیز چه حاصل ٭ اما سلطان ابوسعید کورکان از
احفاد کرام امیرانشاه بن تیمور اغان است پادشاهی دانا و قادر و صاحب شوکت
و رعیت پرور بود و عدل و رافتی و هیبتی تمام و سیاستی ما لا کلام
داشت و در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم
سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر وی ظفر یافت
و سلطان عبد الله را بقتل رسانید و سلطنت سمرقند باستقلال بست
تصرف او در آمد هشت سال بر ولایت سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان
نمود و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه بر سلطان شاهزاده عالیمقدار اویس
میرزا که احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عم زاده پادشاه اسلام
ابوالغازی سلطان حسین میرزاست که امروز ممالک ایران و توران بوجود
شریف و حمایت عدل او آراسته است بر وی خروج کرد و لشکر ترکستان

و امرای ترخان و سرکشان توران حمایة دولت صفت میل او قرة العین
سلطنت نمودند و آن شهزاده چنانچه وی بود زیبا منظر و پسندیده مخبر
و صاحب کرم گویی زیبایی تا بسر آن منظر لطیف فرسمای و پایه
لطف خدای بود . از اسباب و ارتفاعی ولایت ترکستان از تخت
حکم در آورده و سلطان ابوسعید از عاقبت پروانی و مدبر حیلت دلهای
سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا چون کرد تخت کار ربا او بدخا
بازی مشغول شدند و او بدست ابوسعید افتاد و آن چند نا اهلیان آن
شهزاده را شهید کرد و بعد از آن بر فامیت بر تخت ملک سمرقند نشست
و مهابت و نام و شهرت او در آفاق اشتهار یافت بعد از واقعه
بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده از جیحون عبور کرده و بلخ
قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات
آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در شهور سنه احدی و ستین
و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه خراسان گشت
و هرات را بگرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد و عقیب از جهت تسلط
اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را

گذاشته بجانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان ببلخ قشلاق نمود
و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان را منهزم ساخت سلطان بوسعید
بقصد آن لشکری مستعد از ممالک ماوراءالنهر و بلخ و ختلان جمع کرده متوجه
هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین میرزا
بهادر در استراباد و قتل کردن او و چنین یک سخت دل شکسته خاطر شده بود
با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق
روانه شد و سلطان ابوسعید گورکان باستقلال در خراسان بسلطنت
نشست و مهابت او در دلها قرار یافت و رعایای خراسان با او خوش بودند
و در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاءالدوله و ولد او امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند مرتبه
پادشاه اتفاق نمودند و بدفع سلطان بوسعید لشکر کشیدند و در گرد
بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک
بان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان رب الارباب سلطان بوسعید
ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانیدند و سلطان علاءالدوله ابراهیم
فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان

به سلطان ابوسعید قرار یافت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله
و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سنجان و قندهار بود و یکی به استراباد یکی
در مشهد که از اعمال طوس است در عرض دو ماه این سه سلطان وفات یافتند
و ممالک صافی به تصرف سلطان ابوسعید افتاد ❁ چنین است رسم سرای
غرور ❁ یکی جای ماتم یکی جای سور ❁ و بعد از واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان
ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل
و خوارزم شد و آفتاب دولتش آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت
سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی از جهت حرمت داری
با او مقاومت نکرد و ملک با مراد او گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره
ازین پادشاه رستم دل گیتی‌ستان اندیشه‌مند بود و دمی آب به آسایش
نمی‌خورد و تا چند گاهی فلک بدین گونه یاری کرد و سلطان ابوسعید
دو نوبت از خراسان به دفع میرزا محمد جوکی بن عبداللطیف میرزا به سمرقند
و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه‌زاده را به دست آورد
و به قتل رسانید و حالات سلطان الغازی که به سلطان ابوسعید واقع شد
در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه الکتاب خواهد آمد

و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و غارت
جهانشاهی ویران شده بودند به سایهٔ معدلت و رأفت در آورد و بار دیگر عمارت
نوازشهای خوب نمود و به قصبها انداخت و بعد از واقعهٔ جهانشاه تمامی ارباب
عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع بدو کردند و شحنه و داروغه با سپاه
در تمام فرستاد و رعایا به طوع حکومت او را قبول میکردند تا از حد در گذشت
با تزریق حکم و تسخیر امرا او در آمده طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه
نامدار شد و از خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکر بی پایان
جمع نموده آهنگ عراق و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمه
نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای خود ندید پای از درجه انصاف
بیرون کشید و از شقاوت و عدول استماع افتاد که بارها بر زبان آوردی
که معمورهٔ عالم جای یک کدخدا بیش نیست و من آنم که اولاد آدم همه
میراث خواران عالم اند ❁ گدا را کند یک درم سیم سیر ❁ فریدون ملک
عجم نیم سیر ❁ آخر چون به حدود آذربایجان رسید ابوالنصر حسن بیک
بسیار با او به صلح کوشید سیر نشد آخر چون از صلح ناامید شد مردانگی
و کوششهای بی همت فشرد و به رای و تدبیر روز به روز سلطان ابوسعید ضعیف

می ساخت و لشکر سلطان از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند
و از گرسنگی و سرما ستوه شده و مرکب راضی گشته از ثقات یکی نقل کرده
که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان پادشاه سعید بگذشتم و از مناجاتی
که بگوش من آمد احساس کردم آن مرد در دعا میگفت الهی چنین پادشاه را
توفیق بخش تا لطف یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببردگی برد هم
بفروشند من متحیر شدم در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه کفران
نعمت و ناسپاسیست که نسبت با ولی نعمت خود میکنید همه این گویند و تو نیز گویی
که پرورش یافته این درگاهی چنین بگویی و شرمی نداری او در
جواب من گفت راست میگویی اما من در این مناجات از اضطرار سلطانم
و خاص طمع از پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که یک نظر لطف از کا
تا بغداد و ری و روم بدان رزانی داشت که نصف عالم توان گفت
البته میخواهد که تمام دنیا را یکماهه مسخر کند و مشقت بنده گان خدا را
خوار میدارد من چون آن مرد را محق یافتم روی از ملازمت او
بر تافتم و بخواندن این بیت شتافتم بیت کار آسان گیر بر ابنای زمن ٭
گر زدی طبع ٭ سخت مگیر دهر بر مردمان سخت کوش

القصه

القصه چشم زخم روزگار بر این سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی از گرسنگی از جمعی ترکمه منهزم شدند و سلطان بوسعید نیز از
حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت الهی هم بر آمد و تیر تدبیر به هدف صواب
نیفتاد و شمشیر جلادت در قراب عطالت محجوب ماند شعر قضا چون
ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭ خسروی که زخم
پروانی پرویز را اسبی رخ دادی در حی نزامت ذلیل شد و جمشیدی
که با رابعه فلک رابع در رفعت هم سری سجیت مقید دام ضحاک بلا گردید بیت
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امرای خراسان که از آن پادشاه مراسپان بودند و نفاقی
که از نامداران سمرقند در دل داشتند و خدمت با عمر کردند و آن پادشاه
نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان گفت بیت
ای دوست به بیهوده میازار دل دوست ٭ ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد
راصدان آن ساعت منحوس چنین تقریر نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب سنه
ثلاث و سبعین و ثمانمایه رایت دولت سلطنت ابوسعید معکوس و باب دولت
آن خسرو سعادتمند مردود گشت و علی الصباح روز شنبه که رحیم پادشاه

منصور بر حذر امر اطلاع شد دید که تیر از دست و تیر قضا از شست رفت
چاره بجز انهدام ندید و با معدودی چند خواست تا آن گرداب بلا را
بساحل امان رساند ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد
امیر حسین بیگ آن خسرو گرفتار شد ۞ از جفای گردش دوران
بی انصاف عاق ۞ ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق ۞
حسن بیگ از غایت احسان و رای تدبیر اسیر است که آسیبی بدان
خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را بخاندان
صاحب قرانی تیموری بود که ثابت بود رد امید داشت که متعذر گردد
و بعضی ترا که جهت خون گوهرشاد آغا کینه در دل داشتند حسن بیگ را
از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاهزاده کامگار رضا داد و بعد از
چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان آن پادشاه سعید را بدرجه شهادت
رسانیدند ۞ ماتم سرای گشت بهادر چهارمین ۞ روح القدس تعزیت
آفتاب شد ۞ اکابر الوس جغتای که مدتی بعزت و کامکاری بسر
برده بودند بذلت ادبار گرفتار شدند اما حسن بیگ پادشاهی خردمند
و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و با کرم بود آرزوی احسان

و الطاف بوتران نظر فرمود و بسیج آوزیده الانعام و اکرام آسیبی
و زحمت نرسانید و با خود اندیشه میکرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی
داشت شکران را مقتضی کلام العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق رعایت
دولت خود واجب میداند و تیر از شمشیر کین سلطان الغازی خلد زمانه
اندیشه می نمود که اگر با الوس جغتای آسیبی رسانیده شر آید در این خسرو غازی
عالی تبار با نتقام بدان رساند که باتباع پادشاه جهانشاه در استرآباد رسانند
حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر
اسیران ازان شد ۞ گرچه در سایه اقبال نواز پناه ۞ از بد حادثه
گردند همه خلق تباه ۞ حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب
توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و آن خسرو شهید را
همچنانکه در دار دنیا محبوب و نیک امید داشت در آخرت نیز مشمول شهدا و مسعود
سعدا گرداند و سلطنت خاقان سلطان ابوسعید در ماوراء النهر هشت
سال و در خراسان هشت سال که مجموع شانزده سال باشد و کم سال دگر از
حد بغداد تا نواحی فرغانه ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه
بالقاب شریف مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیین بود و عمر شریفش از چهل و

ده سال تجاوز کرده بود که بدرجه شهادت مرتقی گشت و الیوم اولاد و اعقاب کرام
آنحضرت در دیار ماوراء النهر و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان پناه با ایشان
طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه
عالی محکم و موکد و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور
یافته اند از مشایخ سلطان الطریقة خواجه عبید الله است و از علما
قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی الهروی و از شعرا مولانا عبد الصمد
بدخشی و خواجه محمود برسه بود رحمة الله علیهم خاتمه در حالات و مقامات اکابر
و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک
بوجود عدل نشان آراسته است حقیقت است که مدبران سپهر مدبر و مهندسان
کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر دوران و عصر زمان طایفه ملحوظ انظار
عنایت و فرقه امثال مشمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک و آئینه ادراک
آن زمره را بصیقل هدایت مستعد و منور میسازند و این هدایت البته بعنایت
صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب
صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف
بمحل و مراتب اشراف رسانند و بی شائبه ذات شریف این پادشاه

کامگار و زبده دوران حشمت آفاق ادام الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضل و
بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی
فضایل مایل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضا جریان وی است بطبیعت
ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال می نماید من شاهنامه

بدانش چو شه باشد آموزگار • همه اهل دانش کند روزگار

فایده حکایت و بدیهه عقل ثابت است که طبایع سلاطین بهر شغلی که
مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند امام غزالی گوید که بروزگار
عمر عبد العزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز و نوافل و ذکر و ورد
و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان عبد الملک از نکاح و عشرت و
الوان طعام و عشقبازی سر آمیز این امثال حکایات مطابق حدیث
نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت
پناهی جم جاهی عنصر افضال و بر هنرمندی و هنرپروری دال است
و بی شک اکابر دولت یکی در فنون فضایل مهیاست

بسی سلطان هنرپرور خورشید محل • دایم از همت عالی بفضایل کوشید
وین امیرالامرا داور دین حامی ملک • رخ و پس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت خانات و رعایت بدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوائب
روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت رعایت
این امیر کبیر میسر و رعنایت این صفدر شهر مشهور ساخت •
آنکه در پیش حق صولت و شیری کرد • فضل را زنده عنایات علی شیر کرد
هرچند من الطاف این بزرگوار اطراف آفاق از مستعدان و فضلا تیغ
زبان مسخر ساخته اند و هر انجمن و بزم سخن فضیلت و هنر در میانست
اما حالات مذکوره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف
از عهده تحریر بیرون نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب از دست رفته شت
سی بند و بران جمله است که این پیر کشش بانجام را آرام کرد هذه واز
مرزه دوی و برکنار منع نماید بیت فریاد ز دست خامه اقیته اندر د
کو راز دلم بدشمن و دوست نمود • گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود
ببریدم از ان فصیح تر گشت که بود • القصه مصلحت آنست که این
سنل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش سوده و بسر گذشت فضلا
درین روزگار بگوید بیت افسانه چند ما بیان گفتم • گو رو بر کوب پ
بکار دیگر • شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم کم اولاد شریف شش فاصل

که خلاصه هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم مرکز گنجینه معانی و فضایل است
و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه و ایام و ستون شرع و اسلام
و با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطان اند
انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرنوازی سنت
اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل
ضدان لا یجتمعان و این جماعه بتوفیق حق دین و دانش موفق و مسعود شده اند
و سنگ چنست که همت کیمیا خاصیت بر طریق دستگیر این قوم است
پیرایه را ور همشام و ار چه میادرین دریا مرو لا سکشپر طریقت این
قوم بر حقیقت [illegible] الا محقق واصل و مدقق فاضل و موحدی کامل شعر
حافظ مرید جام جم است ای صبا برو • وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون تعریف [illegible] از اوصاف کمال بنده کی مولانا بتحریر پیوست واجب
باشد سطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش
شمه بیان کردن هرچند مقام و آیین این بزرگوار عالیست و شعر و شاعری
کردن مراتب بزرگوارش خواهد برد و به انشاد کردن همچنانست که
شیخ بزرگوار سعدی میفرماید شعر گل آورد سعدی سوی بوستان •

بشوق و قلقل هند و هندوستان ۵ اما گاه گاهی همای همت عالیش از اوج
عنفوان شباب در انگاه شاعران میلانی مینمود از بهجت ارزوی تعیین و تبرک
ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت تحریر خواهد پیوست ذکر مجامع
سالک مسالک دین و عارف معارف یقین مولانا نور الملة والدین جامی در مصطبه جامی تا
گشاده شد مجلس رندان نامی در هم گسست عروس بکر فکر نا تمام زاد این
معنی سه مخدرات حجرات دعوی عدیم و عقیم شد طوطیان شکر شکن هندرا
سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان ملک فارس
تا ذوق استماعش نوشیدن دیگر انگشت برلبدان کلام مسیح گویاتر دم شعر
جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت ۵ شورشش در بزم ذوق از
شور شیرین کمال ۵ کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بود ۵ گر دهم طالعش
با خسرو اقبال ۵ حالیا او خسرو فضلست ماضی دیگران ۵ پیش دانایان
زمانی سپت واضح فضل حال ۵ اصل و مولد بندگی مولانا از ولایت جاجست
و مسقط راس مبارکش قریهٔ خرجرد منشا او دار السلطنه هراه و ابتدای
حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت و تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود
علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن همت عالی گشت
و دست ارادت

دست ارادت بجناب سعد الحق والدین الکاشغری داد که از خود معنی بجا
از مریدان شیخ بهاء الدین نقشبند بوده است و بندگی مولانا در قدم سعد الملة
بسر برده و خدمات پسندیده مینمود در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل
ساخت و برکت خدمت میمون آن مرد خدا ذوق و حالی او را پیدا شد
شعر تا نفتد بر تو مردی رنظر ۵ از وجود خویش کی یابی اثر ۵
و بعد از روزگار مولانا سعد الحق بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند
طریقت جناب مولاناست که امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات
باو دانست و سلاطین اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده
میکنند و فضلای اقالیم مجلس رفیع او توسل میجویند و دیوان شریفش
زیور مجالس فضلای روم است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شام
و ما از اشعار لطیف آنحضرت چند بیتی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد وله

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ۵	هر دم نگفته بر رخم زان خارها گلزارها ۵
از بس فغان و شیونم چکیست گشته تنم ۵	اشک آمده تا دامنم از کوه چون انهارها ۵
تا سوی باغ آری گذر سرو چمن و بر رانگر ۵	قمری بی نظاره پر برکرده از دیوارها ۵
زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی ۵	آنجا که باشد نقل و می بیکاریست این کارها ۵

چون گل تو خندان با کسی من مرده از غیرت بلی * یکباره میردم کسی بیچاره جامی بار با
و در آخر حال که حباب از دیده وجاوش سلطان عشق پر شور کردانید
و دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم و جانش از
نور عالم ملکوت منور کردانید بسیاری ذوق گفت و گوی غیر ندارد و
قلمش از تحریر حروف مجاز به تقریر آیات حقایق جاریست و درین باب میفرماید

شعر
جامی دم گفت و گو ز و بند دگر * دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر *
در شوهده عمر گرانمایه باد * انگار سیه شد ورق چند دگر *

و مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف شافیه بسیار فرموده و ایراد آن
مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون گنجد در غدیر حالا بندگی مولانا متوجه
بجمع معانیست و هرچند گاهی تصنیفی بمجموعه گوهرشاهوار منظوم و منثور از ان
بحر لاتیناهی بساحل وجود میرسد و از جملهٔ این قصیده است در جواب
بحر الابرار خواجه خسرو قصیده کنگرهٔ ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست * چون سلامت ما ند از تاراج تقدیر حصه
پاسبان را خواب و دزد ما و رخنه دزد دیگر است * حیف زر ناب کین تشنه خاک افتاب
هر که گرد افسر زر ناب خاکش بر سر است * گر نداد و دیهیم و زر دانا منه نامش گدا

در برش دل بحر دان و اشنه بحر آور است *	گر بغالی باش بهر مغفرت یوم الحساب *
صنو چون حالیست ز از تمام عدد با لا برست *	زن مردی کن و دست یکشا کز زر
مرد را بهر کرم زن را برای زیورست *	کاش میان شدی لاغر میانش کن بزل
حسن معشوقان رضا در میان لاغر سیت *	منت سنج از جمل کو سکهٔ زر کوتاه *
هر دراغ نخل کیشان کشته سنج اور ست *	مرد کاسب کز سعت بکند کف را زر داشت *
هر با هموار نقش و دخل سود ان گر است *	طامعان از بهر طعمه می برند سر زیر کاه *
مهنه بر کوه و بر در شیوه گنگ تر است *	دست و یار استان قصد بیتهای طبع *
بی اصا مگذر که در راه تو بس چوبی و حجر است *	چون کنند اهل حسد طوفان طریق علم کیر *
کاو موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است *	با حسودان لطف خوش باشد ولی تو آن *
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است *	مست هر دیر ه دل در صورت اهل صفا *
چون زن سندو که از چینش بغیدش چادر است *	طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود *

زخم نی بردن خوش منت از همه نیشکر است * منت از مردی مجوز دهر را
کشتن زنبون * زن که فایق گشت بر شوهر یعنی شوهر است * نکتهای بیت کامل
مت طالب را بلند * نقطهای بیت کامل تاج تاف قبر است * چاره در دفع
خاطر صحبت پرست و پس * رخنه ریا جوچ بستن خاصه اسکندر است *

عالم عالی مقام از بهر خواند علوم • چون علی گشت مفتی متقی و کار او جراست
جامی احسنت این باغ ارشاد از باغ رضوان روضه ایست • کاندرو هر حرف ظرفی
پر شراب کوثر است • لجة الاسرار اگر چه نام لعب در اینجا است •
زانکه اسرار دین بحری لبالب گوهر است • سال تاریخش اگر فرخ نویسم
نویسم هم سزا است • زانکه سال از دولت تاریخ آن فرخ تر است
آنچه از مصنفات تبرکی مولانا جامی از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر
و افاضل است • نفحات است در بیان حالات اولیاء الله العظام در جواب
چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم • با وجود کاردانی
در حسب شرکاملش • سبحه اشعار ظهیر و کمیت باری انوری و نسخ [illegible]
کتاب در تصوف و بنهایت ازلی و بدایت لم یزلی بعد همواره از امواج
این بحر حکمت و معرفت در دانها بساحل وجود خواهد ریخت • شعر
ای نیر حقایق دین قرنها بتاب • وی خضر کمال و یقین سالها بمان • ذکر
امیر کبیر نظام الملة والدین علیشیر که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این
کتاب بلکه دیوان فضل را انتخابست تا تاریخ خیر شمس کنه از لامکان طلیعه
ای بس که روزگار درین روزگار کرد • واهب العطایا روزگار روزا

چنین مظهری سر نزده از گردون و گردون تو تنها چنین پسر دری بهر پرورده
نشاید • بیت • سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب • لعل گردد در بدخشان یا
عقیق اندر یمن • تعریف آفتاب نمودن تیرگی عقل و در فضیلت مکتاب اطناب
علامت جهل است ذکر مآثر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار
ربع مسکون سیار و طیار است و دبدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف
آفاق منتشر هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود
درین کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و سطری از بیان حالات و مقامات
شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و الد بزرگوار این امیر نامدار
از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای در روزگار دولت
سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر مدار ملک و کانی دولت و معتمد علیه
و مشار الیه گشت با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش
بدان مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی گردد
و جد و اهتمام میکرد اما آخر یک کار او درین مزرع نکوکاری بود الحق نیکوکاری
سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین در دوران پدید
خود مکین قرار یافت و در روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود

احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی
و ذهن مستقیم طبع کریمش بگفتن اشعار و شنیدن اشعار و اخبار مولع بودی و در اوان
شباب ذو اللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی
صاحب فضل و مولف گردید در مدح جناب معدلت مآبی ترکی بین
نورد ب قیلورلا رایه درکت توبه سم ◦ کر تبرک تو بالا ارادی لطفی بری کوردی
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش ◦ چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری
سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس سخن پرور دایما بر لطف طبع
وقاد این امیر کبیر مطالعت نمودی و در غزارت طبع و زیبایی کلام شیرینش
تعجب کردی و بالطاف بی‌دریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی
پاکبازان طرب از رهگذری یافته اند ◦ توتیای بصر از خاک دری
یافته اند. الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع
و ملت است چنانچه وزرا از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب
و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی و مجلس منیفش مقصد
فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمش برای مهمانان
عنایت مهیا نهاده و باب کرمش بروی نیازمندان دایما گشاده

شعر خیرات حسن چون لطف خدایی باشد ◦ لی از پی شهرت و
ریایی باشد ◦ صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست ◦ باید که بدایتش
عطایی باشد ◦ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ◦ طبع شریف و جوهر
لطیف این امیر کبیر با وجود قرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان
و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و ملت و دولت دایما بفضل
حضرت اشتغال دارد و جلیس و جز نیکوی طبعی فاضل منیت و مهین
خاطرش جز اهل دل نه گرانان بچشم همتش سبک می نماید بلکه نا اهلان مجلس
لطفش در نمی آید ◦ ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم ◦ ورنه هیچ باب
دری نابکار نیست ◦ اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش گفتن
و نکات فنون معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای دانش
عقد دری منظوم و منثور بر می فشاند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور
گوش اهل هوش میکنند ◦ شعر چشم گردون بانظاران دیده اختر گو نیست ◦
تا ز آبی چنین بدست دیگر زیبدن آن ◦ آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر
شده در ترکی جواب خمسه شیخ العارف نظامی که قبل ازین امیر هیچکس
رحیق فضل تمام را اقدام نموده الحق داد معانی در آن داستان داده

و دو بیت ما از آن داستان لیلی و مجنون با استشهاد می آوریم که در
بیان ابیات و تشبیهات و خیالات ملیحه درین دو مثنوی و باقی ابیات دیگر
دران کتاب مندرج است مرد او زره لیکاره بر که جوشن • همشیره گوزن و
لباس سوسن • لاله و قیمتی پر حباضه • یوزی قرادین او چادر حواخه
طبع لطیف و صنایع و بدایع یافتن ابیات را ازین دو بیت معلوم کند
در خانه اگر کس است یک حرف بس است • و بر سبیل عادت که درین ایام لطیف
جاریست آرزوی گستاخی از کلام ترکی و فارسی ابیاتی چند خواهیم آوردن
تا پیش فضلا نمودار باشد و ازو آنحضرت بعد الیوم یادگار باشد
و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو اینست قصیده دو بیت قصیده
انگشتن هل تاج خسرو از زیور است • اهگزی مرخیال خام تحسین یوم است
شه که یاد از مرک باز دوست مرپانی ملک • خسروی عاقبت خسر بلا دو گوکشته

قید رفعت مسقط فرو شکوه خسرویست • هیچ و نیز گزی ز شیر پیشه کم صولت تر است
لازم شاهی نباشد حال از ذر و سری • گوش شه خالی و بانگ غلغل در دیگر است
یاد با آن حسکشه حشم ز قناعت کن از آنکه • هر که فانو شد بجنگ و ترشه بچه دیگر است
تخم رسوایی و هر دانه پیچ از • آری ری دانه بنش حو شد بار او را است

کشنده خنجر اگر خون ریخت فعلش ... • برگ خا انجر او لیک رنگش احمر است
مرد را یک منزل از ملک اعدادان تا بقا • مهر را یک روزه ره از باختر تا خاور است
پیکند اساختن ... زنده و از تیغ زبان • ناتوان کردن کسی بی تیغ را از نشتر است
ظالم و عادل اگر یکسان شد در تقسیم ملک • خوک دیگر در شمار ملک و دهقان دیگر است
ای بسا نقصان که در ضمنش بود و یکنوع سود • چون دف توسن درید از هر سیمو خیزی است
ز سوی حق بجه امامت قرب را فقر • هر آنکه فقر فخر ای گفته پیغمبر است
المزین ره آنکه دارد کام کام رسول • عرش پروا ریست کو هم راه او هم است
جامی این بی جامی که جام ... را • داشته رگف لیالب از شراب کوثر است
وین ... اهل را چون ... • جان ... راهوای وصل آن خاک در است

کار زوی در مقدم در دل غم ریز است

ز التفات خاطرت این نکته شیرین مر است • همچنان کز پرتو خورشید نی را شکر است
تحفة الافکار اگر بیارم لقب در امر است • تحفه چون زنوت بحر فکرم این گوهر است
گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ او • طرفه ترکین روز و ماه اتمام از اظهر است
طالبان را بحر سکر از طلب عالیست • فیض ها دارا تا مقام مهر جام منظر است
و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور مجلس سلاطین روز کار و اکابر ایشان است

و نوای ارغنون نوایی عشاق بینوا را براه راست می آورد و مخالفان از صدای
حریر کلکش مغلوب‌اند و آهنگ حسنی و ایش محبوب سلطان حسین می آوازه
کر از دیار ترک تا حد حجاز برفتی و نوی دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسید
کوسهای بزرگان دیار عجم ازین صدا پست و گوشهای عالم ازین بجر
پر در بیک صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوطی را فلک سبحان این نهال
گردانید شعر پی روانش اهل فضل هر مقام * باد باقی ظل جاهش
والسلام * و از دیوان این امیر کبیر غزل برگزیدیم که در مشرب فقر موافق
حال کمینه بود چندانکه سخنهای مصنوع یافتیم اما جراحت دل مستمندان دردمندرا
این غزل تمکین باشید بلکه جگر مجروح را خراشید یارب اول ای تحنی
ایل خفیفه نامفهوم میتیل * بیله موجود ایتما سانکا اول نی معدوم قیل * بولسا تیقیم
دا تسوری کونکلی من بن ساورت * عشقم ارپا کل اولسا انیک باش کوکلیم مقیم قیل
قلسا ظلم اوی ظالم اوی نی تیلمن یارب بون * چون تکلم و دا تیم دایم مینی
مظلوم قیل * دا اعمایم یار سوا کیم مهرم نوایی کونکلی دا * ادا سی بین
پرتامل ایمین معلوم قیل * چندی نی ز کمال و فضل این امیر کبیر خیر رفت
اکنون از صدقات جاریه دا اثر و خیرات او رمی بر دمی ثواب رود خلاص

سخن انکه هر درویش چون زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از
کار دار جزا غافل و ذاهل نباشد این تامل دامن گیر همت این امیر کبیر شده کلی
همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعدهای صالحان
پیش گرفت و توشه آخرت از پیش فرستاد شعر کار اینجا کن که تشویش است
در محشر بسی * آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است * رای
صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل رنوی حرف خیرات و مبرات نماید
و دست تطاول میراث خواران و تشکل برای ازان کوتاه نماید بمضمون
کلام ما عند کم ینفد و ما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا
بجهو ریا و سوا درین ممالک مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا
خرج و صرف گردانیده و اوقافی که بران بقاع مقرر نموده چنانچه صد
تومان رایج تنگکی باشد شعر ذکر خیرت میرود در خافقین * ای علی
شیر خدا ذکرت بخیر * و اگر تفصیل ذکر و اعداد خیرات این امیر کبیر رود
کار بطول و طناب انجامد چندی که در دار السلطنه هراة و بعضی که از
مشاهد و منازل و مراحل است مجملا ذکر خواهد شد اولا عمارات
دار السلطنه هراة است از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام

جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل وانهار جنت از غیرت آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارتی نشان
نمیدهد و در چند محل دیگر عمارت عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سر روضه
حضرت سید قاسم انوار و شیخ عطار و رباط دیزباد و نواحی نیشابور که آن
رباط آثار خاص است بلکه از آن رخاره و سنگین بتوفیق باری چند وقت همت
عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گلست را که از مشاهیر عیون خراسانست
و از منزهات جهان و در اعلی طوس واقعست بمشهد مقدس از جوی
ابی خلاص ساخت و درین کار عاجز بند و مرتب ده فرسخ شرعی است منبع
این آب مجموع در ناهموار بیابان کسان آب می باید برد و این خیر بر جمیع خیرات
شریفه اش شرف وارد و مشهد مقدس از این جوی آباد ابنیه و معموری
پیدا کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات
و خیرات این امیر کبیر را تفصیل نمی توان آورد چه از شمار و عدد بیرونست
حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این که مؤلف را بدیع این امیر کبیر قصیده
مع ابیات در ترکی و فارسی چون سخن و از آن درین تذکره گذشته بنده را
یارای آن منت که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در اینجا

این امیر شروع می نماید و این قصیده بعرض میرساند ~~~~ صبحدم اجدی بری
دین پرده نیلوفری ۰ جلوه بردی حسن تنی پنهان و پس خاوری ۰ از افق
تا سند سپهای موسی انگار ۰ بوالعجب کاران شب را رفت سحر پامری
بولدی ظاهر نور آیان کو ظلمت مشه دین ۰ شاه خاور دین عزیمت قیل دیل
برتری ۰ آتش خورعود شب را سوخت از دمهای صبح ۰ آسمان کوی
میات کرده شکل مجمری ۰ دهر ظلمت دین خلاص زلیخا کوزی دیک

پر نظر لطف ایلادی یوسف پنهان ای یوزی ۰ دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان چهر
صبح از یا قوت خور بنود تا انگشتری ۰ از طلوع شه خاور جهان پر نور شد
وز نوای زهره در گوش آمد این اردری ۰ کای جهانک قبله دیک صاحب نظر لار منظری
عارض نیک برگ سمن دور بلکه گلبرگ تری ۰ ای قرا جی کور لالازنک سر منشنه دو قمر
کاکل سکون مشکینو نک بلای بربری ۰ ملکت حسن و جمال اندا ای مسلم دور انکا
کیم فضیلت یا لی وانیک در جهان پروری ۰ آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف
انکه حوزدی کوشمانش کوش چرخ چنبری ۰ مظهر دولت علیشر اول که

شیر حق ایرور ۰ مر معارک وار نیک فتح و سعادت یاوری ۰ انچنان کز مقدم احمد
شده یثرب عزیز ~~~~ گشته دار الفضل عالم از وجود او هری

بحر حکمت و در آمیک زیبا منیر روشنی • لولو منظوم ادل بحر شرف ایک گوهری
پیر سطر پر لا رمنی بحر مذلت دین حقار • نوح دعوت سین بی طوفان دین و دری
تا بمین ایوان مینا خلعت سیم هلال • میکنا گوش فلک را مر پیرو زیوری
بولسون ای حاکم سپکا محکوم دوران فلک • ماه اقبال جلالینک حسن دهقان دین دری

ذکر امیر اعظم شیخ احمد سهیلی این نامدار عالی تبار نظام الدین جغتای ی خانوادهٔ بزرگست
و اجداد کرام او از زمان دولت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا
بوده اند و بعهد دولت شاهرخی نیز تکفل مهمات امور سپاهی این
امیر نیکو خصال با وجود نسب و حسب کوشیده و بمکارم اخلاق
از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا شده و همواره با درویشان
در خدمت و با علما در مرتبهٔ حرمت زنده کانی کرده تا بدو همت کیمیا خاصیت
و دران خواجه دولت دین و دنیا امور مشرف و مزین است و در سپاه سلطان
عالم محترم و بنظر نکته سنجان معزز و مکرم • تو سهیلی که جا تابی و کی طالع شوی
عکس تو بر سر که می افتد نشان دولتست • حالا این امیر صاحب دو دیوانست
یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطان مجسم و یک قلمش محرر دیوان اشعار
که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است شعر خاطرش کار جهانی

همی را پست کند • قلمش گنج معانی همی افشاند • و من بنده از این امیر فاضل
شنودم که می فرمودند که من در ایام شباب بملاقات شیخ آذری
رسیدم و از همت درویشانه در یوزه کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلص
چنانچه مناسب باشد می یافتم التماس نمودم که شیخ مرا تخلصی چنانکه مناسب
باشد شرف بخشند شیخ مجلدی در دست داشتند فرمودند که ازین کتاب
تفال کنیم هرچه مناسب آید چون بگشادند بر صفحهٔ اول سطر سهیل بود بغایت
مستحسن شد و بجهت من سهیل رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من
گشوده شد و فیض همت مردان بمن رسید لا شک همت رجال الله
کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم یمانی
میسازد که فضلا جلد دیوان سهیل از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی

بر اشعار رنگینش و فشانند تاریخ طبقه • بر و رعشم کسی جز سیاه من نیست یار من
ولی آنم مدار و طاقت شبهای تار من
کز انرا انگشت تعلیم شد سنگ مزار من • بلبل از دل نالا لاجوم چون بصد دستان
نیاورش آن گل کفت نگیرد از هزار من • دم سوسن ای فسون ظالمی سپارند
و بنیاد بر نخیزد از سر کویش غبار من • بگیسوی دو تا او هم را منجو است بود از

نه درد پیت من مرده عنان اختیار من ٭ سرم را بعد ازین یکی طلاخی سارای
گردون چنین کانداختتی دور از رکاب شهسوار من ٭ سری دارم گران
از درد سب کو عنب پیاقی ٭ کز ان جل گران طوفان بر آرد از خمار من
سیلی نظم اگر اینست ارباب سخن بکیر ٭ فروشوید دفترها ز شعر آبدار من
و ما از دیوان ترکی و فارسی این میر کامل دو غزل بصد مطلع اختیار کرده
مثبت کردیم ٭ عشق آیین کامل و زهاد و مجنون شهرتی ٭ و دکوزنگ
کیم عاشق و کیم لار کا آتش تهمتی ٭ یا قه پر توق باش سنوق کوکسوم نگار
اولمق بی آنک ٭ عشق رسوایی منک آخر او شیوه لار دوزستی
ای که دیر پس جش ایجید ن طلان اولیش خلاص ٭ خاطر منیک جمع ایت که یوقتور بو
خیر منیک مجتی ٭ سور سالار احباب کونکلوم حالین ایت ای صبا
کیم پر آتشناک یوزپر له توتاشمش محتی ٭ عاش اولغاج دین دو اش کویدن
توشوم یراق ٭ و ه بو کار غتیک موذاق آتش خاصتی ٭ دوستلار
یکمانک سیلی منیک فزاری باسقه ٭ کیم کونکل لوزموجی دو ایک بور زلغان
بر مستی ٭ بنا شد خانه زرکاری و شاهی موپس ما را ٭ که دیوار
صد از حیرت
محنت خانه اندوه پس ما را ٭ ز نقش تازه بر تن صد زبان حال می بینیم

همه از حیرت حال خود اما لال می بینیم ٭ نه ارسیت پیشین چو غم دخل بالای
بکاه جلوه می بچه گشت نازبر پایش ٭ به بنامی کشند آشوب عشقش بکی
نامارا جگر خون کرد شور بس او شیرین کلامارا ٭ عزالی خواهم
که دور چرخ آتش چون گردباد ٭ خاکم آن دم که را پیزد دیبایه کردمن
بو در خون خسان ساعدت خیای ربک ٭ من ز دست بحتر کبو در زر توبی
بسان پیرهن آل عنبرین موست ٭ که باز کونه بر وان آور در پیر لاله
ذکر مفخر الصدور العظام و زبده الافاضل الایام خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید
حق سبحانه و تعالی آنجا اشرف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت
باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و سر نشیده مین ذات ملک
صفات ارزانی داشته با وجود فضل و استعداد خطش در رعنایی کنجاح
طاوس و انشایش در زیبایی کانشار النفوس است نسخش در متانت ناسخ
یاقوتیت و روح از دین توقیعش محقق است که یا عذا یاقوتیت
کفایش دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای
عشاق بی نوا را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار و خلاصه
لیل و نهار نه همواره خواهان صحبت و جویان وصلت این معدن فضیلت اند

باش تا این نخل همت را ما به برگ و شاخ — باش تا این طایر دولت کشاید

پر و بال • اما والد بزرگوار این خواجه فاضل دستور عالی قدر خواجه محمد مروارید

سالها باستحقاق سلاطین بوده و از صنادید اکابر است و از اشراف

کرمان که مانند الحق بزرگی نیکو اخلاق و خند اتر پس و صاف اعتقاد است

والیوم از سویش وزارت پای همت بیرون کشیده امید که پایه

قدرش بلند باد و مقصود دست ومن واردا ذکر امیر حسین جلایر

در الوس مغول و اقوام جغتای فرقه جلایر قومی متین اند و اکثری از آن جماعت

بشجاعت معروف و بجلادت مشهور اند و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است

بنویان از امرای جلایر بوده و بسلطنت دار السلام بغداد موسوم گشت و اولاد

سلطان اویس بهادر و احفاد وی سلطان احمد بغداد از سلاطین جلایر اند

اما والد این امیر فاضل امیر علی جلایر از اعیان قوم جلایر است والحق

سرداری بود لشکرشکن * از هیبتش بچه می افکند شیر * در بیابان

نام او چون می شنید * روزگار شاه مغفور ابوالقاسم بابر بهادر رتبه

امارت یافت و در زمان سلطان سعید سلطان ابوسعید کوکب اقبالش بلند

صعود شتافت و این خلف با وجود رتبه سلف بفضایل صوری

معنوی

و معنوی اشتغال نمود و گوی فضل از میدان صلاحیت در ربود و بهرام فلک

توی استماع کمند بخاصیش را رام کرده بهرام همون خرام کمان جلالش

دست پشت نهاد سلطان روزگار از روی فراست بر وی کرمیت

چون بانواع هنرهای پسندیده و سخن و مجوزش را آراسته یافت پایه قدرش

از ذروه اقران و امثال برتر ساخت و امروز منظور نظر خاقانیست

درویش بود گرچه سپه داری * او دل بر درویش سپه دار است * اگرچه قبای

بهادری و صفدری بر قد قدر او زیباست اما از روی معنی پروری و سخن

گستری ملک الکلام و امیر الشعراست و ما از دوستکان دور آخر این

ذکر و پیاغوی از جمله این بحر بمذاق حریفان فشانیم و من بعد مجلس آخر

رسانیم من اشعاره هر شب منم چو بیدار با چشم باز مانده * بر خاک نامرادی

روئی مانده * در خان و مان هستی از شه باد هجران * شمع نشاط

مرده و سوز و گداز مانده * ای تا زکشت دوشم ایک * امروز کیش چشمی

در خواب ناز مانده * در قبله گاه مسجد ای شیخ طاعتم بین * دل رفته

سوی جانان سر در نماز مانده * ساقی بده خدا را جامی چو جان خیالی * کمد از

اینچنین دست دراز مانده * زلف حسن بکر پیر و قامتی برخواسته

که در میانه مردم قیامتی برخواسته معذرت در ختم کتاب
سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف طویل وطناب سخن در حساب است
مصلحت آنست که این سرکش لجام را رام گردانیم و این رساله را
بشرح مقامات و حالات پادشاه اسلام باتمام رسانیم ذکر شمه از مقامات
خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین بهادر هرچند ذکر این مقامات و شرح
این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد
جریر الطبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و سایر مورخان دانا و حکمای دانا
زنده بودندی از عهده عشر عشیر از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم
دل سهراب سپهر پرور نتوانستندی آمد اندک نمودن و کتاب را بذکر
مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است مت
رسم بخت است که در نوبهار پیش از میوه گل پس از بهار روزگار شریف
حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال و کردار و مقامات و سکونت
و کیاست این نوبهار باشد عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب
و رتبت زمانست و الا فضیلت خاتم الانبیا بر جمیع انبیا و فضیلت سوره فاتحه
بر تبت ظاهر و واضح است بر این نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات

حضرت

حضرت اعلی ختم کردیم و از شاه میرزا حکما و مصافها که آنحضرت کرده بود بر سبیل کشش
ترکان یک نقوز گذرانیم باید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است
و از اجداد و نژادات آنحضرت کسی که آن شرف و منقبت حاصل است و از
جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین
قدیم ماوراء النهر نیز دارد از طرف روم و درین ذکر و شرح و اوان آن
وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده سلطان محمد بن امیر موسی
که پادشاه زاده ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن وصلت اظهر من الشمس است
و در ظفرنامه مذکور . اما چون آن خسرو نامدار بسن شباب رسید . آثار
جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح
بود بعد از وفات یار سلطان در هرو شاهجان که ام البلاد ممالک خراسانست
جلوس نمود شم ای در اول کرده از یاری صبح محو پیرو . دولت این
انگار اچون ابو مسلم رفرو . بعد از خروج و جلوس اول قضیه فتح استراباد
و کشتن حسن بیک سالقلو و سطری ازان سمت رقم یافته و آن مصاف
را جهانداران گردن وارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصافی نکرده
و فتحی نیافته . دویم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد

و فتح آن ملک است در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه سلطان ابو سعید ایالت
استراباد را به فرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود بر مغ جوکی ولد میرزا
عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از
امرای شاهرخی و مرد کاری و مبارز بود ملازمت شاهزاده سلطان محمود
نصب کرد خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب
خوارزم و دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در
مقابله باستادند در مقامی که از اجوزولی گویند بقرب استراباد حرب
عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان
مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد. سلطان محمود میرزا منهزم گردیده
به او که رفت و امیر شیخ بقتل رسید و حضرت اعلی خلافت پناهی ربانی چشم
و لشکر رحم فرمود و جمله را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت
خراسان را مسخر ساخت سیم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود
که در وقتی که سلطان ابو سعید با استقلال تام فارغ البال در تخت
نشسته بود در آن حین حضرت اعلی از طرف دشت و خوارزم عنان

عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا محابا نکرده و نیشابور نزول اجلال
گشت سلطان ابو سعید بهم برآمد و خواست تا بنفس خود متوجه گردد و باز اندیشه
کرد که مبادا این ناموس از دست برود و پیشتر رو حضرت اعلی خاقانی را دیده بود
اکثری امرای نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی بجانب حضرت اعلی بجانب
ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه
در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با او حرب واقع شد با وجودی که بود
نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود
بنا بلطف حضرت عزت او آورده اندیشه ننمود و رستم وار بر آن لشکر گران زد
و دمار از نهاد او و قوم برآورد و بیک لحظه بدان حشر محشر طی گشته و محمد علی
بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جرم
باقیان در گذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز مسیحا است تا عزیمت حرب
سلطان سعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز به دولت و سعادت
مرفه الحال احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود و چهارم فتح ملک
خراسان و جلوس این خسرو کامکار بر تخت دار السلطنه مراة است
و این قضیه در نوروز و از اول بود و ماه رمضان المبارک سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه

خداپسند است رونق ملک این شرح ایان که او زانی بسلطان داشت اطلاع
خراسان را . چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که سطری از آن قلم
آمده بوقوع پیوست و در ملک آذربایجان آن چنان این خبر و ماندار از طرف
دشت قبچاق بدعوای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان
نزدیک رسید که ملک خراسان از فتح نماید خبر واقعه برگشت سلطان
ابوسعید بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد و در شهر رجب سال مذکور
به دولت و سعادت از حدود دامپور عزم مرو شاهجهان نمود و امیر کبیر شجاع‌الدین امیر
ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان
نامزد فرموده بدین طرف کسیل کرد و چون دولت و اقبال خدایی
وحدت پادشاهی از دعای برامیر مذکور جمع شد و فتح این اطراف میسر کرد و
و دران حین شهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار
خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند
و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک مصاف داد و شکست یافت
و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی از مرو بهراة استماع نموده ثبات
نیافت و از اضطراب فرار نموده در راه حصار و چندال پیش گرفت و دران

حین چهل دختران با وضع عرب خیام مسالک طغرا پیکر بود و از عنایت الهی
و الطاف نامتناهی سروران سپهداران سلطان ابوسعید متوجه
دولت حضرت روی بحضرت اعلی می آوردند و شرف دست بوس می
یافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی
نیز عنایات پادشاهانه شامل حال ایشان نموده از مامنی گذشت و جمله را بدستور
سابق بوسعیدی مراتب و مناصب موفور ساخت و از کمال عاطفت اخلاص
که ذات این پادشاه را جبلی و فطری است بارها بر زبان مبارک تا سیف
جهل سلطان بوسعیدی جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای
پدر و اعمام بود کاشکی این بخت بر آن سلطان عالی قدر رسیدی که من
از وی مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش
جاری می‌شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف
لاجرم حق تعالی ملک کتب صاحب قرانی را موروث این خسرو عالی منقبت
نمود و سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است لکن
این پادشاه و رشته اتصال این سلطنت باستحقاق تر تمامی بی شما باد
و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را بسلطنت و خلافت تا قیام قیامت

باقی چهارم مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر
وسبب این مصاف این بود که چون بتوفیق یزدانی وسعادت آسمانی
سلطان خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرا اکابر و اعیان دیار
جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیک امیرزاده مذکور را
که وارث ملک بود و از زمان جهانشاه غائبانه نامزد ایالت این دیار
نموده لشکر خراسان جهت او و سواران سپاه که از یار او همراه کرده بجانب
خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سپهداران ابوسعیدی
در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاده و امیرزاده
یادگار محمد بتقویت حسن بیک ترکمان پشت قوی کرده و دل گرمی و مصاحبت امرای
نامدار از حد و عراق بجانب خراسان نهضت نمود اول میل استراباد
نموده آن حدود در تصرف گرفت و امیر شیخ ابراهیم طارمی را که از قبل پادشاه در روزگار
حاکم آن دیار بودی منهزم کرد و چون این خبر در تخت سرا تبسیع اشرف
همایون رسید فی الحال باحضار لشکر و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان بجانب
استراباد معطوف فرمود — برآمد ز در که چو کوه مانی • ز سنج جهان زمانه
درآمد ز جای • بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده

بودند از استیلای دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق
خوارزمی مرغزاری که بنواحی دربند ستقانست بجت مدد کرده و اقبال روی
نموده و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام از طرف
مستقر دولت با امرای نامدار رسیده و امرا از بهجت این ابیات میخواندند شعر
زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده • ز اشتیاق تو گل پیرهن قبا کرده
سپاه خیل ترا دیده و ثنا خوانده • فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
و در روز دیگر که دشمن در کوشقان نزول فرموده خبر وجود حضرت با این
لشکر بیکار مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران
متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این خیل محتشم را از دست
ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد
و این بیت از شاهنامه بخواند شاهنامه گر من ز بهمن هراسان شوم •
همان به که با خاک یکسان شوم • و در دم میمنه و میسره ترتیب داد —
روز دیگر کین سپهر لاجورد • نصب کرد از حرم خود منجوق زرد
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن برنشست و دولت رکاب گشت
و در نواحی دربند ستقان حربی پیوست که مضمون آن در حسب آن ماهی مشحون

وبنزد اسفندیار رود دیار زابل در وقت آن جوانی زیاد دستی نظم

براتب مرگ می آمد ز دست قابض ارواح ❁ بصد زاری همی مویید بر اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس
و دولت دشمن مغلوب گشت امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان سلامت
ازان گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای تراکمه و جغتای که در مصاحبت
و ملازمت شهزاده مذکور بودند معتقدان بحکم مالک الرقاب
پادشاهی کشته شد و خسرو جمشید دولت غازی دیگر از نو در خیابان نزول
فرمودند و فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم
سیاست از امرای تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمه ضباع و طیور کردند
و بر باقی اسیران بچشم رحمت نظر فرمود و گفت شعر رویدای اسیران سوی

خوان من ❁ بر یلتن دعا با دلجاویدان ❁

تمامی اسیران و ضلاع و اسپاهیان
که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام گویان از راه اسفراین و کوبان متوجه دار السلطنه هراة شدند
و چند و عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هراة شد

و آن هم در سه شنبه ثلث و سبعین و ثمانمایه بود موافق پارس ییل ششم
قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هراة کرت دویم
و درین کار بدست این خسرو نامدار بر آمد و عقل عقلا عاجز است و این
دست برد از رستم دستان نشانداده و رزم بهرام گور با خاقان
چین دستور بوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را بسیصد
مرد نبرد بکشت در حالی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبخون
در صحرای بوده و این کار که خسرو کامکار نموده در مستقر سلطنت
بوده است با وجود چندین در بند و چندین پاسبان و حفظه و معر جامع القدرة
والعظمة لله تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون میرزاده
یادگار محمد شکسته و منکوب شد بار استغاثه با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد
و امیر مذکور دیگر باره لشکر گرانمایه بجهت امیرزاده یادگار محمد ترتیب کرد
و امیر مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با چندین هزار لشکر و امرای
تراکمه مقدم یعقوب بیک را بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یاد
گار محمد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شدند و ولایت اسفراین
و سبزوار و جوین را مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم

یادگار محمد میرزا این نواحی استماع نمود از دار السلطنه هراة عازم
حرب تراکمه و یادگار محمد شده در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه
با هم در جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار
قراول یادگار محمد میرزا شکست یافت و بهمنت خوارزمی که از متعینان یادگار
و بهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر خاصان امیرزاده مذکور گرفتار
شدند و حضرت اعلی بهمنت را با کثر آن جمع گناه کاران سیاست فرموده
بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا با لشکر تراکمه این معنی مستوهم شده
شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت
نمود و حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض نمود و نفس مبارک
در النگ رادکان قرار گرفت و احشام تراکمه نواحی خراسان کرد
کرده بجوز جمع نمودند و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام بار دیگر استمزاز
کرده از جهانشاه که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور
درمیان آورد و داور و باره بار دیگر صفت یادگار میرزا را بجوز خواند
نامرکان مومو سپت وارزم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز
شیخ علی بهادر که از اعاظم تراکمه و قرابت حسن بیگ بود مدد و از جا

عراق رسیده وثوق و شوکتی تازه روی نهاد یادگار محمد آورده و عزیمت خراسان
درست کرده در شهور ذی القعده سنه اربع وسبعین وثمانمائه عازم خراسان
شد و حضرت صاحب قرانی حرب را ممکن و مستعد شده از رادکان
بیخواهیت متوجه سبزوار شده جزای بعضی لشکریان و جوانان بعضی
امیرزادگان کارنادیده با این خسرو مرز در بحث پناه ورد کرده اینی
ده غابازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از این معنی
متاثر شده روی بجانب هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج رگردان
شده بخصم ملحق شدند حضرت اعلی معاینه می دید که این نادانان بتزریای
خود دلیر شدند و این شوربختان خطا از صواب نمی دانند اما باراده
عوام کالانعام خبر قدرت ذو الجلال والاکرام هیچکس ربنی آید رای
زرین خسرو دیگو سرانجام چاره جز آن ندیدند که بخندی نحت را بگذارد و بجانب
سبزه وکاری آید بر عزم دار السلطنه هراة عزوق و اجمال دحافظان
دیگمتان را همراه برداشته متوجه حصار و میمنه و صوب بلخ شدند و یادگار محمد
میرزا با جمعی تراکمه بشهر هراة در آمدند و دست تطاول ناشایست بر آورده
و بندگان خدا را بظلم و دست انداز لشکر بیگانه و بی معنی پادشاه گرفتار شدند

و فسوق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ مظلوم بی منهم بفور مجلس نمیرسید
بکارهای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین
چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر
این پادشاه کبیر شد و با امرای دولت گفت که روا باشد که جایی که من
زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند نثار جان
ما فدای پادشاه اسلام و این ما با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال
از میمنه و قلب و جناح لشکر رتبت داده بقوم دار السلطنه هراة حضرت اعلی
با هزار مرد کاردیده دو اسبه بایلغار برنشسته ۵ شد و دان از میمنه سلطان
فرخ روزگار ۵ فتح و نصرت برمین و بخت و دولت بیسار ۵ القصه
روز و شب راه و بی راهی میپویدند تا روز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس
بجد با طیامی از لشکریان معدودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا
نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت
مشغولست و امرای او همچنین هریکی با شاهدی خفته و هریکی با حریفی نهفته
حضرت اعلی چون خبر یافت از مخالفان که بدین نهج مسرور و غافل اند گفت
ای دل و دولت خفته یا نعم ۵ فی الحال مردم کارزار را دلداری نمود

و جباخانه عامی را با احوال مبارزان قسمت نمود و هر یک را از امرا عظام
بگرفتن یکی از امرای نامدار آن شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کیتو فرود آمده
راندند تا شب بنواحی تربت جغر پیر بیرون شهر هراة خواجه عبدالله انصاری
رسید از روح پر فتوح حضرت خواجه دریوزه همت کرد و صبح دولت
بخیابان هراة درآمد و بتعجیل هر یک از خانان دوانیدند بعضی دربانان و مستحفظان
کوشش نمودند بجای نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را درهم شکست
و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب بهمن از دد
یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود که آواز عربده بگوش رسید سراسیمه
برجست آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست که تا خود را بگوشه
بامی متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش
سلطان روزگار آوردند و شاهزادهٔ کور را غالبا قالب از روح تهی شده
از روی سراسیمگی در زمین می نگریست و به سنت قدیم خود خاموشی
اختیار نموده بود و پادشاه روزگار روبدو کرد و گفت ای بی حمیت
تبارمار اعار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترکمانان کمطیع رای آبا و
اجداد ما بوده اند در تا عاریتاً که بکماشتگی تراکمه بر تخت شاهرخ سلطان

جلو پس می نمایی و جمعی ترکمانان که آنرا به رعایای ملک موروث ما بظلم
و بیداد و بیساط می سازی و فی الحال اشارت کرد به جلادان تا بسیاست
او شاهزاده را بگذشتگان ملحق کردانیدند و کان ذالک من لیلة الاربع
سابع عشرین صفر سنه خمس و ستین و ثمانمایه و علی الصباح مذکور لشکر
ترا که که فزون از قیاس بودند موج فوج فرار می نمودند و پوست
بر اعضاشان از هیبت رکاب خداوندی پادشاهی خشک شده بود
و امرای عظام هر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه
می آوردند و حضرت اعلی غیر از امیر علی جلایر که از وی سیاست
بپایاق رسانیدند ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای
ارحم ترحم و بهتی و سپروری که از غایت حق سبحانه و تعالی و اصل
روزگار این چنین و نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال همگنان مرتسم
کردانید و مولف تذکره در صفت آن فتح مبین گوید ٭ کیست از شاهان
که داده جوز جیش فاریاب ٭ رود خویش را از چشمه مرغاب آب
تاختن آورده تا بحث مری وقت سحر ٭ همچو خورشید درو شسته از خشم خصم آب
انجمن دولت کرا کرد مسیر در جهان ٭ این چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب

یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را ٭ گوش داری دایما از اشتغال و اعلا
نقم فتح خود شاست وصفات شاهزاده سلطان محمود حقیقت
این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب مراة بطرف
حصار و آن ملک رفت باندک فرصتی حشمی و شوکتی یافت و بهتای ملک
گیری لشکری آراسته جمع نموده و بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین
تلافی خرابی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بود خبر
استیلای شاهزاده مشار الیه بسمع اشرف اعلی رسید همگی همت
بر دفع شاهزاده مذکور معروف فرمود و از هرجان با مازندران تا نواحی
مرغاب لشکر و سپاه بر حشر کردند مقدار جمع شدند آغاز حال بخلاف مکاتبت
بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمره شجره
خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و از رزم گوشه دار که امروز در پشت
لشکر و روی دولت منم و مقام برادری و مرتبه فرزندی مناجات نمای و بیقین
بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده
سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استعداد
حرب و قتال کرد و حضرت اعلی چون از صلح ناامید شد شمشیر کین را

از تواب غیرت مشهور ساخت ٭ جوان باش تا جنگ بار افکنی
اگر خواهد آنی که می نشکنی ٭ ور ایدونکه چنان نباشد جنگ جگر باید انجا
و تیغی در جنگ ٭ پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتشام جمع
نمود و در فرمی استحکام داشتی که از آن کس سرای خواست مصاف راست کرد
و حسن و صف شکن آن برهمند گوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب
تحریص میکرد و من بنده مولف در ان رکاب ظفر مآب بودم معاینه احساس
کردم او از کیسری که روز جنگ آن مردم میکشت تیقن شد که رجال الله امدا
کمان مولف آنست که بعضی که آن روز در آن مصاف حاضر بوده باشند
این حال را احساس کرده اند ٭ گر عون عصمت ایزد مدد بود ٭
اجرام جمله عدت و ادنا دلشکر است ٭ القصه بلحظه نسیم فتح وزیدن
گرفت و رایت سلطانی مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف از
مبارزان روزگار از مصافهای نامی نامدار می شمارند بلکه صعب ترین
جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت علی خاقانی هیچکس نداد
که این کار من بدست خود کرده ام و ازامرا و پهلوانان درین صورت سپاهان
روزگار را مسلم داشتند و این بیت میخوانند ٭ کای منزل همت اوج ثریا

روی ظفر از آمینه تیغ تو پیدا ٭ و حضرت پادشاه روزگار بعد از ان فتح بلاد
بلخ و مضافات را بحوزه ضبط در آورده و احمد برندق را که از پیر و اران جاق
بود بایالت بلخ مقرر گردانید و بدولت به دار السلطنه هرات معاودت فرمود
و کان ذالک فی محرم الحرام سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه ختم محاصره بلخ و فتح
انجاست و این قضیه از غرایب و عجایب حالاتست باید دانست که بلخ شهر
قدیم و بنای اول است در دنیا بر حسب اکثری از ارباب تواریخ و بعضی گفته اند
دماوند قدیمست و بعضی بابل را قدیم گفته اند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و قبة الاسلام
و جنت الارض و خیر البلاد گفته اند چنانکه انوری گوید ٭ آسمان گر طفل
بودی بلخ گردی دایگیش ٭ زانکه وانگه معمور جهان زو مادری ٭
و این قلعه و شهر که اکنون معمور است این را حصار هندوان نام است
و بعد از خرابی شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و بعد از سلم الباهلی برین
بسیار که در روزگار خلافت هشام عبدالملک که امیر خراسان بود فرمود
که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر
روایت کند که بنده را غلامان هندوی از خریده دوازده هزار بود القصه
فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب

بردی رود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی
آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق مقرر کرد و بعد از اندک مدتی
او ترکان طبع دو مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت
کفران نمود و بطرف اولاد و اعمام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد
این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کیوان شکوه آمده و رکاب همایون
را بجانب بلخ سبک گردانیدند لشکر در بلخ درآمد و چند وقت مشغول گشت
وقتی میسر شد و قتل و جنگ پیوسته روی می نمود و مبارزان جانب گرفته
با آثار مجروح می شدند و بعضی امرا و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند
که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار را ضایع کردن بی فایده اگر حضرت
روی همت از تسخیر این ویرانه درگذرد تمامتر صلاح دولت درین است
بشادی در خیابان جام می گیر ○ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر حضرت
پادشاه اسلام گفت ○ بداد ار داد از دو سکندر خود ○ بروز سعید و شب
لاجورد ○ که این باره با خاک پست آورم و بیخ و بن سنگ را بدست آورم
و امر باطراف ممالک و نقاشان و جهت پیش باستادان منجنیق باز جیج انداز
و هوا و منجنیق ها را از جا و مخالفان بلخ بر آوردند و دکمهای عالی بپا ساختند

و بسیار تعب زنان از حلک روی بصوب بلخ آوردند چون صدمت اهوال به
احوال احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زنده گانی مشتاق اجل موجود گردید
و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بر روی جنیر و کامگار
شفاعت با امرای دولت و عوان حضرت آورده تا جریه اورا از جنیره کامگار
درخواست شد و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه موروث که در جبلت
این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرات و جرایم آن حرام نمک
درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معموره گردید و کان ذالک
فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه هم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر از شاه
شاهان بدخشان سلطان سعید مشار الیه مصاف و فتح امیرزاده ابابکر بر زده
کانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود
و بعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت و شوکت و شهرت یافت والحق
والحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پردل و مشهور و عالی قدر ملک بدخشان
قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این قطعه از وست
چه سنجد در نگین من بدخشان ○ ز چینم تا بدخشان در نگین باد ○ بگو تا پیلتان ○
سمندم را چو جولان در میدان همه روی زمین باد ○ شهزاده که طبع

العیش آدمی این می سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت نظم ش آفتاب رخشان
و متلاشی گان درخشان بهای این جوهر که داند و سخن کوتهی در فضیلت او که تواند
القصه شاهزاده مذکور را کرات با خوانین عظام محاربت و مجادلت
اتفاق افتاد آخر بر شاهزاده و سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات
از امسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شده بپایه
سریر همایون آمده پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده
انواع مرحمت و شفقت مبذول نمود و بمنصب دامادی خویش مشرف ساخت
آن شاهزاده مدتی صحبت یافته ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان
او را از راه برده و بدگمان ساختند تا فکر خلاف نموده از آستان
فلک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده قرار بر فرار اختیار کرد
و در اثنای الحال امیر سید علی را خونریزی کشته بقتل رسانید و بر نسب
سیادت و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود از نواحی ترمد بقصد
خراسان عزیمت جزم نموده و پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام
و سرداران کرام را بجهت تا در ... با شاهزاده ابابکر مصاف او
و شاهزاده مذکور شکست یافت و منهزم عزیمت بدخشان نمود و بثباتی از آنجا

هم نیافت بطرف کابل و سند رکاب کرامت را بسبک ساخته از حدود
آب سند بکیچ مکران میل کرمان نمود و در آن ولا پیر علی ولد سکندر کان بموافقت
شاهزاده نورشهزاده بجز ملک ... و با لشکر امیر کبیر ابونصر حسن بیگ
قصد شاهزاده های مذکور نمودند و شاهزاده از لشکر ترا که منهزم شده باز
قصد خراسان نمود و چون منهیان خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده
مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت
بایلغار در پی شاهزاده ابابکر افتاد و شاهزاده ابابکر از ولایت مراد برای
بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود و پادشاه اسلام برابر او می راند
منزلی که او سوار می شد نزول عساکر سلطانی میگشت تا از حدود ولایت
مراوه تا چهار فرسنگی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابابکر
بایلغار میراند و جماعتی که در آن عزم ملازم رکاب خداوندی بودند خود
که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح
و مانده شده باشد از قضای حق جل و علا مخالفان روزی در کنار آب
جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه
رایت همایون خسرو روی زمین هویدا شد و سپاهی لشکر ظفر پیکر پیدا گشت

مخالفان روز فتح اکبر معاینه دیدند و حرکت مذبوحی بود و بیهاسیمه و بیابخت
بر اسبان خود دویدند و سرانجام پای ثبات بر سنگ بخت و دو بیت
عقدی با پیشه همان محنت ○ گر تو خصم گوسپند و برابر باشد ○
مثل کنجشک و ماپیشه و حرحر باشد ○ آخر چون دریای موج عبا کر پادشاه
اسلام بر گرد ایشان محیط شده راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب
جرجان انداختند بسیار در آب تلف گردیده و اکثری از آن سپاه
مخذول بکمند خسرو دولتمند مقید گشت مقید هم پیر علی سکر و پیرم برادر او و آن
دو ترکان راچپه و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب
کرد که ای برگشته دو نشان بخت چه محو استید ازین کودک بسینه
مانده ان که او را آینه همچو خوب روز کردید که اقبال از شما روگردانیست
و ظلم چندین ساله مکافات در میان و فی الحال حکم سلطانی نفاذ یافت
که او مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند حیات بدروازه ممات فرستاد
ند که گرگ ستم افکنده به ○ لشکر بد عهد پراکنده به ○ و شاهزاده ابابکر بعد
از جنگ گاه بیرون رفت تا شبانگه در صحرا میگشت و شب اسب گران و لباس را
مبدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال وداع کنان

شهزاده و از شهایی اجرت و ملالت فریاد زمان بجیحون رسیده و در ادخراسان
سراغ کرده ایشان اسیر نمودند تا بجد ودیر و زجیدر رسید و از جمعی مردم حشم
طعام خواست جوانی بزاست از صفای ظاهر سوزش دانست که این شهزاده
ابابکر است برای شاهزاده روانه شده و به ورسید و گفت که ای شهزاده
معلوم کرده ام شمایل تو گوهر کان سلطنت است مدان آمده تا میمن دلیل
شوم ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم شهزاده گفت ای مرد اگر تقوی
و فا نمایی از جمله سپه دران باکرد امنت او شخص چو پاخیدی با شهزاده و رفت
و القوای این قضیه رکردید شهزاده را دست انتشام باز داد و آن مردم بیار شد
طلب کنجی نهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن ○ در تب عالیه
حقا که نجند ○ شهبار پلا لین نها نخانه عصفور ○ چون رایت نصرت شعار
بعد از فتح دیار دبق اشرف بجد فروز جید رسید از لزوم خبر پادشاه زاده بگوش
سلطان روزگار رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با حضار شهزاده ابابکر
مثال داد و او قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان کامیاب
با شاهزاده خطاب کرد که نوباده باکوره چمن سپهر دری هنوز بوی شیر از دهنت
می آید و چون یکبار این حظوظ حاصل کنی از آنکه تخانه زان طمع و طامع نشسته باشد

چرا رحمت میکنی و نوبت دادن ترکمانان خلف یگانه نمی دانی که سبب زوال
دولت ست و چنین وضع این بیت بر شهزاده خواند بعد در قافیه ، عاقبت
سررشته کارش بویرانی کشد ، هر که از بیگانگان ریزه و بابدان همخانه شد
و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از خون دیده کان
مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت رو با امرا و ارکان دولت کرد
که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او تنفر است
و جانم در بند صله رحم استوار اما یکبار فریاد بر آورد که ای سلطان عالم
بدین قطعه کار کن که بزرگان گفته اند ، ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سرجدا کن ، وگر خواهی جواب نیک مردان طمع از جان
[illegible] کن خسرو صاحب قران دانست که بقای سبب فنای دولت است
باکراه و اجبار بقتل شاهزاده و ابا بکر رضا داد ، ملک ازرم [illegible] نتابد
خواه یگانه گیر خواهی خویش ، تقضای غدار نهال عمر او نوجوان از بوستان
زندگانی بر کند و روضه امید دوستانش را چون بخت تیره دشمنان سیاه ساخت
و خسرو صاحب قران مظفر و منصور از نواحی هیرمند براه مشهد مقدسه بدار السلطنه هراة متوجه

و کان ذالک فی شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه حقا که روزگار دولت پادشاه دین اقتدار
هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بوده و خواهد بود ، هر فتح کاپیمان
[illegible] شهای کار ، چون سبکری مقدمه فتح دیگرست لاجرم از این قبیل
کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافت
و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه
توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقرا
و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت آسوده اند و ذات
ملک صفات این خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت
متین مایلست کار علمای اسلام بدور دولتش و رونق معایش غربا و فقرا
مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دور دولتش و محنت [illegible] و بنیان
و بهتان بکلی مستاصل و متزلزل و خرابی آثار از حق تعالی بنظر لطف برداشته
که بجایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه دارد در مراحل و منازل که موارد
دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان در اربطه و بقاع
خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغول اند و قوت است که از عهد هجوم چنگیزخان
چون آب کرم بخیلان مدروس بود اکنون چون سفره وسیع کریمان جاری است



عمر باطل است که از عهد سلطان محمد غازی ویران بود اکنون چون
بفر اهل دولت معمور شد و معاینت در راحت بوجه رسید که کیوان بر
نشین فلک مقیمین برجمع داوین چنین فاسد است و باز از خرمی سبند از
رشک این مزارع کاشته ٭ مرحبا که بی عنایت لطف تو در جهان
تابوت وار بود کنون تخت و منبر است ٭ دار الامان بخشت سری با وجود
رشک بهشت و شمع اقالیم کشور است ٭ حق تعالی پایه اقبال این خسرو
آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است تا دیر گاه ممدود
وشاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان
حشمت اند در پناه ظل جاه این خسرو دولت پناه در تنها پاینده و مستدام دار
تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران
ثابت و مقرر باد و هر روزی فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان سخن
قضا نصیب این خسرو خجسته بقا باد ٭ شعر ٭ از آن پس شد کاوری درجهن
ولایت شبان [illegible] و افغان گیر ٭ یرحم الله عبدا قال آمینا مطلب
آنست که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم کرده ام ٭ تمت الکتاب
و بنا مجده و له المکارم و العلی بتالیف هذا التذکره اقل عباد الله

غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه و لمطالعه
و من نظر الیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و رافع الدرجات و قاضی
الحاجات و منزل البرکات برحمتک یا ارحم الراحمین
التماس این بنده حقیر کمتر از قطمیر از مکارم اخلاق مطالعه کنندگان
آنست که بنظر شفقت متوجه گشته قصوری که واقع شده باشد باصلاح آن کوشند
و خطایی که رفته باشد بذیل عفو پوشند
و ایضا تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید [illegible] زاویه کم نامی [illegible] الکاتب

